اطلاعات هفتگی

عید سعید غدیر خم و سالروز پیروزی انقلاب اسلامی مبارک باد

[illegible]

نمی پرسند دخلت جواب زندگی را می دهد یا نه ؟

لنز نمی گذارم ، حتی برای شب خواستگاری

گیتار ، زنگوله ای برای خوش تیپی !

بها ۱۵۰۰ ریال
شماره [illegible]

زندگی ایده آل با الجی دیجیتال

intellowasher DD

کم صدا ترین و کم لرزش ترین ماشین لباسشویی دنیا با خشک کن صد در صد

نصب رایگان

منم میخوام مثل اونا باشم...

WD-14120RD

7Kg

- ✓ مخزن مخصوص ، چروک لباس ها را به حداقل رسانده و باعث تسهیل در اتو کردن می شود .
- ✓ دارای سیستم انتقال نیروی مستقیم

سیستم (DD) Direct Drive الجی
انتقال قدرت در این سیستم بطور مستقیم به محفظه استوانه‌ای (Drum) منتقل می شود و به همین دلایل مزایای زیر حاصل می شود

- ○ موتور قدرتمند و مطمئن
- ○ حداقل لرزش و صدا
- ○ مصرف بهینه انرژی

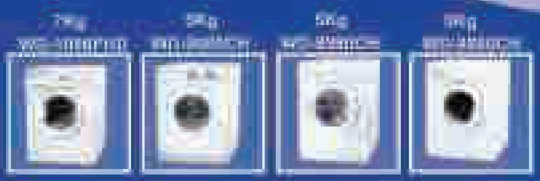

ساخت کره

محصولات الجی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی الجی
با یک تلفن در خدمت شماست
[illegible]

خدمات پس از فروش تهران
دفتر مرکزی: [illegible]

LG

GOLDIRAN
گلدیران نماینده رسمی لوازم خانگی ال جی در ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته «تب گیتار را جدی بگیرید» ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
اینجا محبت حرف اول را می‌زند ۱۶
سینما و مدرسه‌سازی
در افغانستان رونق می‌گیرد ۱۷
گزارش رنگی «ویروس‌ها» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
گزارش از زندانها ۲۲
در پیچ و خم دادگاه «بزرگترین اشتباه» ۲۴
ماجراهای خواستگاری «من لنز نمی‌گذارم!» ۲۵
با نام‌آوران امروز ایران ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
زندگی رنگین ۲۸
از دفتر یادداشت های یک دختر فراری ۳۰
رفتارها و واکنش‌ها ۳۲
ازگوشه و کنار جهان ۳۴
پاورقی کوتاه ایرانی «خاک سست» ۳۶
خواندنیهای تاریخی ۳۸
نامزدهای اسکار ۲۰۰۳ .... ۳۹
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
نکته‌های میرزامحمد ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
ترازو-گفتنی های علمی ۶۲
یک هفته حادثه ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۲۶ - چهارشنبه ۱۵ بهمن ۱۳۸۲
۱۲ ذیحجه ۱۴۲۴ ۴ فوریه ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

عید غدیرخم

در روز دهم ذیحجه سال دهم هجری قمری، رسول گرامی اسلام حضرت محمد(ص) هنگام مراجعت از آخرین سفر حج خود به امر خداوند حضرت علی(ع) را به عنوان جانشین خود به مردم معرفی کرد.

این اقدام پیامبر اکرم(ص) در مکانی به نام «**غدیر خم**» واقع در سر راه مکه به مدینه انجام شد.

ایشان پس از آنکه بر مکانی مرتفع قرار گرفت، خطبه‌ای را قرائت کرد و دست علی(ع) را بالا برد و به مردم فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عادمن عاداه». هر که من مولای او هستم، علی هم مولای اوست. خداوندا هر که او را دوست دارد، دوست بدار و هر که را که با او دشمنی کند، دشمن بدار.

پیغمبر اسلام(ص) همچنین در مورد قرآن و اهل بیت خود به مردم سفارش کرد و فرمود: «این دو هیچ‌گاه از هم جدا نمی‌شوند تا بر سر حوض کوثر در قیامت بر من وارد شوند.»

پس از ابلاغ این فرمان خداوند به مردم، آیه سوم از سوره مائده بر پیامبر اکرم(ص) نازل شد و به ایشان بشارت داد: «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلاتخشوهم واخشون، الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا.»

«امروز کافران از دین شما ناامید شدند، پس از آنها نترسید و از من بترسید. امروز دین شما را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام کردم و دین اسلام را برای شما پسندیدم.»

به همین دلیل این روز بزرگ که واقعه‌ای بزرگ و مهم در تاریخ اسلام است، عید خوانده و گرامی داشته می‌شود. عید سعید «غدیر» بر شما خوانندگان عزیز و گرامی مبارک باد.

سالروز پیروزی انقلاب اسلامی ایران

بیست ودوم بهمن هر سال یادآور یکی از بزرگترین رخدادهای تاریخ جهان است. روزی که در آن حماسهٔ عظیم پیروزی ارادهٔ ملت بر دیکتاتوری و ظلم و جور شکل گرفت.

بیست و چهار سال قبل در بیست و دوم بهمن سال ۱۳۵۷ پس از آنکه ده روز از تشریف‌فرمایی حضرت امام(ره) به میهن اسلامی می‌گذشت و حکومت خود فروختهٔ پهلوی آخرین فشارها و تحریکات ضدمردمی را اعمال می‌کرد انقلاب اسلامی پیروز شد و رژیم شاهنشاهی به بایگانی حکومتهای فاسد پیوست.

انقلاب پیروز شد و حضرت امام (ره) در اولین اقدام دستور به تشکیل شورای انقلاب دادند تا بتوانند این انقلاب نوپا را به پیش ببرند. انقلاب اسلامی ایران نه تنها قلب ملت ایران را شاد کرد بلکه قلوب تمام ملتهای مستضعف دنیا را که همیشه با استکبار و ظلم در مبارزه بودند و قربانی می‌دادند را شاد کرد. پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی را صمیمانه تبریک و تهنیت عرض نموده و آرزومندیم با صداقت و سلامت نفس مشکلات این کشور مرتفع شود.

سالروز ولادت حضرت امام هادی(ع)

در نیمه ذی‌حجه سال ۲۱۲ هجری قمری دهمین امام شیعیان، حضرت علی‌بن محمد متولد شدند. لقب آن حضرت «نقی» و «هادی» و کنیه‌اش ابوالحسن ثالث می‌باشد. پدر گرامی ایشان «امام جواد(ع)» و مادر گرانقدرشان «سمانه» معروف به «سید» می‌باشد.

امام هادی در سال ۲۲۰ هجری قمری بعد از شهادت پدر گرامی‌اش بر مسند امامت نشستند و در این هنگام هشت ساله بودند. مدت امامت آن حضرت ۳۲ سال و عمر شریفش ۴۱ ساله و چند ماه بود و در سال ۲۵۴ به شهادت رسیدند. مدت زندگی امام هادی(ع) با حکومت هفت خلیفه عباسی همراه بودند. پیش از امامت با «مأمون» و «معتصم» برادر مأمون و در سالهای امامت با ادامه حکومت «معتصم» و نیز با «واثق» پسر معتصم و «متوکل» برادر واثق و «منتصر» پسر متوکل، «مستعین» پسرعموی منتصر و «معتذ» پسر دیگر متوکل معاصر بود و در زمان معتذ به شهادت رسید. بعضی از بزرگان نوشته‌اند که امام هادی بیست سال در زندان و تحت نظر بودند.

سالروز میلاد باسعادت حضرت امام هادی(ع) را به شما خوانندگان گرامی تبریک و تهنیت عرض می‌نماییم.

یک توضیح ضروری

با توجه به تعطیلات متوالی روزهای آخر هفته آینده، هفته بعد مجله اطلاعات هفتگی منتشر نخواهد شد و خوانندگان گرامی می‌توانند شماره بعدی مجله را در روز ۲۹ بهمن از روزنامه‌فروشی‌ها تهیه کنند.

همکار گرامی جناب آقای هادی ابراهیم‌زاده

باخبر شدیم پدر گرامیتان جناب آقای **علیرضا ابراهیم‌زاده** همکار گرامی ما در بخش توزیع دارفانی را وداع گفتند. ضمن عرض تسلیت به شما و خانواده محترمتان، برای روح تازه گذشته غفران الهی آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

جوانمردی چهار نوع است: فروتنی با دوست، گذشت با قدرت، نصیحت با دشمن و بخشش بی منت • حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

آفات انقلاب (۲)

فاصله مردم و حکومت

یکی از مهم‌ترین ویژگیهای انقلاب اسلامی و اصولاً رمز بقای آن، مردمی بودن آن است، هرگاه حمایت مردم از این انقلاب دچار خدشه و ضربه شود و یا محل مناقشه قرار گیرد این انقلاب هویت خود را از دست خواهد داد. هرجا نقش و حضور مردم کمرنگ شود انقلاب دچار آسیب خواهد شد.

امام امت تعریف عامی از مردم داشت و منظورش از مردم تنها گروه محدودی از مردم نبود، مردم را دسته‌بندی نمی‌کرد و تنها بخشی از آنان را مردم نمی‌نامید. برای او نظر همه و اکثریت مردم مهم بود و لذا هرگز زمینه‌های مشارکت و حضور مردم را تنگ نکرد و در همه صحبت‌های خود از مردم و بویژه از طبقات فرودست اجتماعی سخن می‌گفت. یکی از آفاتی که انقلاب را درحال حاضر تهدید می‌کند فاصله مردم با حکومت و دولت است. هرگز نباید اجازه داد که فاصله مردم با دولت زیاد شود.

فساد خواص

از جمله مهم‌ترین آفات انقلاب اسلامی، فساد خواص است. فساد خواص دارای ابعاد گوناگونی است. یکی از این ابعاد همان تعریفی است که همه ما از فساد داریم. دزدی، رشوه، سوءاستفاده، رانت‌خواری و... همه اینها فساد است اما برای خواص، فسادهای دیگری هم وجود دارد که شاید در ظاهر فساد به نظر نیاید. مثلاً زندگی اشرافی به خودی‌خود فساد به حساب نمی‌آید، داشتن ثروت، مکنت، امکانات بسیار خوب و استفاده از سطح بالایی از رفاه، فساد نیست، اما برای مسوولین و انقلابیون، این خصیصه پذیرفته نیست و نوعی فساد حکومتی به حساب می‌آید. گرچه شاید بهتر باشد نام آن را فساد نگذاریم اما از جمله آفات انقلاب یکی هم فاصله گرفتن مسوولین کشور از مردم است که موجب فاصله گرفتن مردم از حکومت می‌شود. از جمله دردهایی که مردم را آزار می‌دهد این است که فلان مسوول، فلان روحانی، فلان وزیر و وکیل... زندگی روبراهی برای خودش دست و پا کند و زندگیش فاصله‌های غیرمعقولی با زندگی اکثریت جامعه داشته باشد. قاعدتاً این میل به اشرافیت و رفاه از او انسان محافظه‌کاری خواهد ساخت که به‌جای اینکه به فکر مردم و انقلاب و مشکلات مردم باشد به فکر منافع خویش باشد. قاعدتاً چنین فردی نمی‌داند درد مردم چیست؟ زندگی خودش خوب است. خانه‌اش در محله‌ای قرار دارد که همه زندگی شاهانه دارند. بچه‌هایش در مدارسی درس می‌خوانند که کسی دغدغه اکثریت مردم را ندارد و محیط اجتماعی‌اش کاملاً ایزوله شده و منزه و مرفه است. چنین فردی قاعدتاً کوچکترین قرابتی با دردهای مردم ندارد. هرگاه دلش بخواهد فرزندانش در بهترین مدارس درس می‌خوانند، هر وقت اراده کند فرزندش را در بهترین ادارات و شرکتها به کار می‌گمارد و وقت بیماری بهترین کادر بیمارستانی دراختیار اوست. درحقیقت دیواری از امنیت و رفاه به‌دور خودش کشیده است که دیگران را به آن راهی نیست.

وقتی مسوولین وارد طبقات مرفه جامعه شدند طبیعی است که حافظ منافع طبقه خویش باشند و چون این طبقه در اقلیت قرار دارند مزاج حکومت و دولت می‌شود مزاج همین اقلیت و دیگر آنان نماینده اکثریت جامعه نیستند.

عدم پیشرفت

در طول سالهای اخیر، انقلاب و نظام و اعتماد مردم از محل این آفت آسیب های عدیده‌ای دیده است. این سخن البته به این معنا نیست که مسوولین انقلاب و کشور باید مصیبت بکشند و یا کشور باید فقیر و عقب‌مانده اداره شود، بلکه منظور این است که رفاه و اشرافیت فقط مختص اقلیتی از جامعه نباشد بلکه مسوولین زندگی‌شان زندگی اکثریت جامعه باشد و درمیان مردم زندگی کنند. طبقه خاصی را تشکیل ندهند.

یکی از اهداف اصلی انقلاب این بوده است که جامعه پیشرفت کند و ایران از عقب‌ماندگی خارج شود و همه مردم بتوانند از یک زندگی آرام و امن و رو به توسعه و پیشرفت لذت ببرند و حلاوت و شیرینی حکومت اسلامی را بچشند. مردم جمهوری اسلامی را به این اعتبار انتخاب کردند که در سایه این حکومت و دولت به عدالت، رشد، توسعه و رفاه دست پیدا کنند. ریشه تبعیض و هزارفامیل بخشکد و همه از امکان مساوی و عادلانه‌ای برای پیشرفت برخوردار باشند و متولیان حکومت و انقلاب نیز به عنوان کسانی که وظیفه تحقق این اهداف را دارند، در راستای همین هدف حرکت کنند. آفت و خطر بزرگی که سلامت نظام را تهدید می‌کند، عقب‌ماندگی اکثریت و عدم پیشرفت کشور و رفاه و فساد خواص حکومت است. بهتر است برخی از حضرات توجیهی را که در مورد ضرورت لذت بردن از زندگی و داشتن زندگی راحت و شیک و مرتب مطرح می‌کنند در بازار دیگری خرج کنند. درحالی که اکثریتی از جامعه در فقر و گرفتاری به‌سر می‌برند مسوولین مملکت و کشور نمی‌توانند رفاه و بی‌دردی خود را توجیه کنند.

به توصیه‌های امام امت گوش فرا دهیم که بارها تأکید می‌کردند که زندگی مقامات مملکت نباید از زندگی عادی مردم فاصله بگیرد. و در توصیه‌های خود به مردم بارها تأکید کردند که مواظب باشید نمایندگانی را که انتخاب می‌کنید از دردکشیده‌های جامعه باشند و طعم فقر را چشیده باشند و با زندگی طبقات فرودست جامعه بیگانه نباشند مقام رهبری نیز همین توصیه را دارند. آفت بزرگی که درحال حاضر انقلاب را تهدید می‌کند توجیه اشرافیت آنهم برای طبقه‌ای خاص است. فاصله گرفتن از زندگی ساده و بدون تجمل دهه اول انقلاب و تبلیغ و توجیه اشرافیت و توجیه زندگی مرفه دهه دوم انقلاب توسط برخی از مسوولین باعث عقب‌ماندگی کشور شده و می‌شود.

فاصله طبقاتی

از دیگر آفات انقلاب، افزایش فاصله طبقاتی است. افزایش فاصله‌های طبقاتی انقلاب را چون خوره در درون می‌خورد و دوباره شرایطی را که در زمان شاه وجود داشت، بدون آنکه متوجه شویم در جامعه حاکم می‌کند.

فاصله‌های طبقاتی بزرگترین دشمن انقلاب است. در جامعه البته تفاوتهایی بین افراد و گروههای مختلف اجتماعی به نسبت استعداد و تلاشی که دارند وجود دارد که نمی‌توان مانند جوامع کمونیستی به همه آنها سهم مساوی از ثروت داد، اما همه حرف و سخن بر سر تفاوتهای فاحش طبقاتی بدون منشاء کار و زحمت و تلاش است.

○

البته درباره آفات انقلاب و از جمله آفات فرهنگی آن و نیز تخطئه هویت دینی آن و کاهش دینمداری و ازرشهای انقلابی و اسلامی و... نمی‌توان به همین چند فراز محدود بسنده کرد، اما باید دانست هرگونه اهمال در شناسایی آفات و خطرات انقلاب می‌تواند موجب استحاله نظام شود، در این صورت چیزی از انقلاب و روح و جان آن باقی نمی‌ماند.

وظیفه همه ماست که نگذاریم انقلاب در هر وجه و بعد و شکل آن به دست نااهلان و نامحرمان بیفتد.

نامه‌های بدون واسطه

مربی مهربان

اینجانبه به‌خاطر کمک به همسرم این اجبار را دارم که کار کنم، به همین لحاظ دختر ۳ ساله‌ام را به مهدکودکی در منطقه یک سپرده‌ام که آموزش و پرورش شهریه کودکستان را می‌پردازد و بنده هر روزه باید ساعت ۳ بعدازظهر جهت تحویل فرزندم به کودکستان مراجعه نمایم، چون کیه محصلین راءس ساعت ۳ مرخص می‌شوند و تحویل پدر و مادر خود می‌شوند، با این وجود با تمام محبتی که اولیاء کودکستان نسبت به کودکان ابراز می‌دارند، اینجانب به سبب درگیری کاری نمی‌توانم راءس موعد مقرر برای تحویل کودک ۳ ساله‌ام خود را برسانم، اما به سبب لطف و مرحمت معلمان و مربیان دلسوز کودکستان شادان علی‌الخصوص خانم بهتاش که هر روزه بیش از نیم ساعت جهت تحویل فرزندم صبر می‌کند، می‌خواهم از این نوعدوستی تشکر کنم. خدا به همه کسانی که صادقانه خدمت می‌کنند، خیر دهد.

حوا محمدخانی غیاثوند

زندگی یک معلم حق‌التدریسی

اینجانب مجید ـ ج کارمند ساکن شاهرود می‌باشم و فرزندم یک فرهنگی می‌باشد که محل کارش در کرج است و در یکی از شهرکهایش تدریس می‌کند. بنده چیزی از شما نمی‌خواهم فقط ترا به‌خدا بروید منزل این فرزندم را ببینید، بعداًهی نگویید چرا آموزش و پرورش این‌طوری کرده یا آن‌طوری، خودتان بهتر می‌دانید منظورم چیست؟ خانه که چه عرض کنم، یک خانه گلی را اجاره کرده که هرچه دریافت می‌کند کرایه همان خانه‌اش می‌شود. آدرس‌شان چنین است: کرج شهرک بنفشه...

خدا شاهد است یک موکت ندارد. مادرش دو، سه تا از چادرهای کهنه‌اش را داده با یک کم پرده و پارچه و این بچه زیراندازش می‌باشد. خدا شاهد است که این پسر با اینکه تحصیلکرده است موقع بیرون رفتن از خانه بدون وضو نیست. با اینکه ۲۶ سال دارد به‌خدا نمی‌توانیم برایش زن انتخاب کنیم.

فقط خواهشم این است به‌خاطر خدا از هر که می‌دانید مسوول است بخواهید به آدرس زیر بروند تا از نزدیک مشاهده کند. البته خودش آنقدر آقا هست که نمی‌داند من این نامه را نوشتم.

مددم کنید

اینجانب مستخدم دون پایه‌ای هستم از کارکنان دولت در سمت سرایداری مدیریت جهاد کشاورزی شهرستان... تابعه سازمان جهاد کشاورزی خوزستان، متأهل و دارای فرزند که با حقوق ناچیز ماهانه صد و پنجاه هزار تومان در شرایط بسیار مشقت‌بار ناچار به ادامه زندگی هستم. در یک اتاق کوچک که به زور یک فرش ۱۲ متری در آن جای می‌گیرد. به لحاظ اتفاق مقروض شدم (به‌علت ضمانت یک آشنا) لوازم خانه خود را فروخته‌ام، لذا هم‌اکنون بشدت در شرایط تنگدستی و فقر مالی مشکل از هم پاشیدگی کانون خانواده را دارم، لذا دست نیاز به آن برادر عزیز دراز کرده تا بلکه بذل توجه فرموده یاری فرمایید. درضمن به هرکدام از بانکها مراجعه نموده تقاضای وثیقه نموده‌اند که از توان من خارج است و تاکنون دو، سه بار هم نامه به نماینده شهرستان نوشته‌ام اما دریغ از جواب خشک و خالی، لذا از آن مجله و خوانندگان گرانقدر آن تقاضا دارم ناله دردمند این حقیر را شنیده و هرگونه که خود صلاح می‌دانید، کمکم کنید.

م.ح.پ

یک ایرانی غمگین

جناب آقای سردبیر، لطفاً در مجله خودتان بنویسید عزیزان ما در بم دیگر به پتو، چراغ، مواد غذایی نیاز ندارند و از مسوولین بخواهید به فکر بم‌های دیگر باشند. همین امروز در روزنامه نوشته بود دیو زلزله به پایتخت هم سر می‌زند. یکی از مسوولین که بلافاصله خودش را به شهر بم رساند وزیر صنایع بود، ولی آیا وزیر محترم صنایع می‌داند در سال گذشته قیمت یک پاکت سیمان چند درصد افزایش داشته است؟ آیا می‌داند کسانی که در سال ۸۲ مشغول ساخت و ساز بودند برای پیدا کردن یک پاکت سیمان و یک شاخه آهن و یک بشکه قیر چقدر باید وقت صرف می‌کردند و چه تاوانی باید پس می‌دادند؟

جناب آقای سردبیر تا قبل از وقوع زلزله هیچ کس مردم بم را نمی‌شناخت، هیچ کس مشکلات آنها را درک نمی‌کرد، چرا؟ چون زنده بودند. آری همین، چون زنده بودند ولی امروز همه در سوگ بم می‌نالند و می‌سوزند، چرا؟ چون مرده‌اند!

در یکی از روزنامه‌ها نوشته بود «بغض زمین ترکید ـ نفرین زمین بزرگترین شهر خشتی جهان را به تلی از خاک تبدیل کرد...» آیا به‌راستی تمام تقصیرها را باید به گردن زمین و خشم طبیعت بیندازیم؟ مگر کودکان معصوم بم چه گناهی مرتکب شده بودند که این‌گونه مورد نفرین زمین واقع شده‌اند؟

جناب آقای سردبیر، لطفاً در مجله بنویسید علاج واقع باید قبل از وقوع بشود. چرا دولت با اعمال بعضی از سیاستهای ناروا مردم را از داشتن بسیاری چیزها که در کشور خودمان به وفور تولید می‌شود و در خارج هم مشتری ندارد محروم می‌کند؟

یک ایرانی بسیار غمگین ـ تهران

شما بگویید چه کنم؟

زنی ۳۴ ساله هستم و یک فرزند پسر ۱۳ ساله دارم، من و پسرم حدود یکسال و نیم است که در خانه پدرم زندگی می‌کنیم. پدرم مردی ۷۰ ساله، پیر و ضعیف و فقیر است و هیچ درآمدی ندارد. من یکی از دو اتاق خانه را اجاره کرده‌ام و در ماه ده هزار تومان به او کرایه می‌دهم تا خرج سیگار و قند خود کند، جای آنها خیلی تنگ است و هر روز پسرم با خواهر و برادرانم دعوا می‌کند، من درآمد و پولی ندارم و نمی‌توانم از عهده هزینه‌های زندگی و خرج تحصیل پسرم برآیم، شوهرم مردی بسیار درستکار و امین بود. او از ۱۲ سالگی کار کرده است و حدود ۱۸ سال سابقه کار در ریخته‌گری را دارد و یک استادکار قابل می‌باشد، تمام صنعتگران در سراسر جاده ساوه و شهرکهای صنعتی او را می‌شناسند، شوهرم ۳ سال پیش فریب دوستانش را خورد و چک امضا کرد و به جرم کلاهبرداری دستگیر شد. الان ۳ سال است که زندگی ما دگرگون شده است، پسرم یکسال از درس عقب افتاد، تمام اثاثیه منزل و دارایی اندک خود را از دست دادیم، خانواده شوهرم و خانواده خودم هیچ‌کدام بضاعت مالی ندارند و نمی‌توانند به ما کمک کنند. اگر روزی شوهرم از زندان آزاد شود ما هیچ پولی نداریم که جایی را اجاره کنیم، و همچنین اثاثیه منزل را هم نداریم. نمی‌دانم چکار کنم. الان پنج ماه است که به ملاقات شوهرم نرفته‌ام زیرا هزینه رفت و برگشت ندارم. حتماً می‌گویید چرا به دنبال شغلی نمی‌گردید؟ در این مدت ۳ ماه به کلاس کامپیوتر رفتم ولی چون نتوانستم از عهده شهریه آنجا بربیایم ادامه ندادم. در ضمن من فردی بسیار خجالتی و ضعیف‌النفس و بی‌اراده می‌باشم، چند جا شغل پیدا کردم ولی چون بیشتر روزهای هفته را در راه دادگاه و زندان و ادارات مختلف گذرانده‌ام و همیشه غیبت داشتم عذر مرا خواستند، نمی‌دانم چکار کنم، تصمیم گرفته‌ام که دیگر دنبال کار دادگاه و زندان و این حرفها نروم و با خیال راحت در یک تولیدی یا کارخانه یا مدرسه مشغول به‌کار شوم. چون از لحاظ مالی واقعاً در مضیقه و فشار می‌باشم و نمی‌توانم نیازهای مالی یک نوجوان سیزده ساله را پاسخگو شوم. شوهرم در زندان است و من مانده‌ام چه کنم؟ آیا کسی هست که به دادم برسد؟

مریم ـ ا ـ ورامین

این موتورسواران متخلف

متأسفانه هر روز در کوچه و خیابان شاهد حرکات آرتیستی و نمایشی رانندگان وسایل نقلیه موتوری هستیم که این اعمال نمایشی بیشتر از سوی جوانانی صورت می‌گیرد که یا هنوز فاقد گواهینامه راهنمایی و رانندگی می‌باشند و یا اینکه به قول معروف جوهر امضای گواهینامه آنها هنوز خشک نشده. به هرحال اجرای این اعمال و حرکات علاوه بر افزایش آمار تصادفات باعث بروز ترس و وحشت بخصوص در بین عابران پیاده که قصد تردد دارند گردیده است. ضمن اینکه بعضی از موتورسواران به دلایل متعددی مثل نشان دادن مهارت و رانندگی خوبشان! اقدام به تک‌چرخ زدن و ویراژ دادن حتی در پیاده‌روها می‌نمایند که حتماً شما هم خودتان بارها این صحنه را به چشم دیده‌اید و صدق عرایض این‌جانب را تأیید می‌فرمایید. حال سؤال این است که برای حل معضل ترافیک و کاهش حجم تصادفات چه باید کرد. آیا واقعاً باید شاهد تخلفات عدیده موتورسواران باشیم؟ آیا نباید پلیس با آنان برخورد کند؟

محمدباقر عالمی ـ نائین

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض تبریک فرارسیدن دهه مبارک فجر، به نامه‌ها و پاسخهای این هفته توجه می‌کنیم:

◀**سوالی بزرار ـ نیکشهر** متأسفم که برای تهیه مجله این همه دچار مشکل شده‌اید. نامه شما را برای بخش توزیع و آبونمان فرستادم تا همکارانم در آن قسمت رسیدگی نمایند. نامه ضمیمه نامه را هم به بخش ترازو فرستادم.

◀**زینب حائری ـ مهریز** داستان بلند شما از آنجا که باید دوباره‌نویسی شود، نمی‌تواند درزمان نزدیک به چاپ برسد. درحال حاضر دو، سه پاورقی در نوبت چاپ قرار دارند. چون داستانهای بلند چند ماه جای ثابتی را در مجله اشغال می‌کنند نیازمند بررسی بیشتری هم هستند. اگر می‌خواهید قصه‌ای از شما در آینده نزدیک چاپ شود، یک داستان کوتاه ارسال کنید. موفق و مؤید باشید.

◀**مجید کاظمی نوقابی ـ گناباد** از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. نگران آن اشتباه نباشید.

◀**ر ـ م ـ کیش** من هم شعر سپید شما را خواندم. از همین شعرواره هم می‌توان به گلایه شما از تنهایی پی برد. امیدوارم همسر شما بتواند این اقیانوس تنهایی را درک و درصدد رفع آن برآید. تنهایی چیست؟ / آیا تو می‌دانی؟، نه نمی‌دانی / تمام تنهایی پیش من است و... موفق باشید و به هرحال نامه شما را برای تماشاگه راز فرستادم.

◀**پرهام پدرام ـ ساوه** از ابراز همدردی شما با زلزله‌زدگان شهرستان بم متشکرم. حس شما حس تمام هموطنان عزیز ایرانی ماست.

◀**سیداحمد پرور ـ بهبهان** چند بار از خوانندگان محترم درخواست کرده بودم که نامه‌هایشان را روی یک طرف کاغذ بنویسند و ضمناً واضح و خوانا بنویسند. اما در نامه شما هیچ‌یک رعایت نشده بود. خوشحال می‌شوم در نامه بعدی کمی واضح‌تر و خواناتر مسأله را با من درمیان بگذارید. مطالبی را هم که در مورد سایر قسمت‌های مجله است برای همان قسمت بفرستید.

◀**شیدا و افسانه پیمانی ـ خمینی‌شهر** از پیشنهادهای شما متشکریم. انشاءالله لطف شما همیشه شامل حال همکاران مجله باشد.

◀**یک هموطن ـ ؟** چون هیچ دلیلی برای عدم ذکر نام و نشان شما در نامه ارسالی ندیدم، اگر می‌خواهید نامه شما مطرح شود در مکاتبه بعدی خود را معرفی کنید.

◀**صدیقه سوهانی ـ تهران** از لطف شما خواننده محترم سپاسگزارم. چون مضمون نامه شما به جنگ هنر مربوط می‌شد، آن را به همان قسمت تحویل دادم تا مورد استفاده قرار گیرد.

◀**رعنا اناری ـ سلماس** باور کنید با حجم نامه‌هایی که برای بخش سردبیری می‌رسد، امکان اینکه بتوانیم نامه یک خواننده را دو بار چاپ کنیم و با یک مضمون وجود ندارد. شما بگویید چه باید کرد؟

◀**عیسی عباسی ـ مرند** از سرنوشت نامه‌های قبلی بی‌خبرم. باور کنید نامه‌های خوانندگان محترم برایم بسیار محترم هستند. باور کنید گناه از بنده نیست. از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم و برایتان آرزوی توفیق دارم.

نامه‌های رسیده و در انتظار پاسخ

محمد فرسوده، خنج فارس ـ نورالله خواجات، اهواز ـ مرتضی رضایی، تهران ـ غفوری، تهران ـ محمدرضا شاهد، ساری ـ محمدباقر بابادی، تهران ـ بابک مختاری، میانه ـ محسن ذوالفقاری، ساوه ـ طاهریان، قائم‌شهر ـ عبدالله الفتی، اسلام‌آباد ـ هادی درخشان، بندرانزلی ـ بهجت غفاری، بیجار ـ مجید کاظمی، نوقاب گناباد ـ فرخنده رحمتی، هشتگرد ـ سعادتمند، آباده ـ علی اکبر عبدزاده، رشت ـ ذبیح‌الله بناگر، آمل ـ منصور کاظمی، اصفهان ـ طاهر علوی، زاهدان ـ عزیزالدین قربانی، مشهد ـ قاسم‌پور، قائم‌شهر ـ جمعی از دانش‌آموزان دارالقرآن، تهران ـ حجت‌الله رضایی، بابلسر ـ احمد احمدی، خراسان ـ حسینی، بندرعباس ـ علیرضا یوردادش، تهران ـ بهرام نارمی، ساوه ـ حدیث جهانی، بندرانزلی ـ کمال طریک، بابلسر ـ صفایی، بندر ترکمن ـ فاطمه گداریان، بندرعباس ـ محمد غلامی بیرمی، شیراز ـ محمدعلی آخوندزاده، مشهد ـ جعفر بابایی، آستارا ـ زهرا سرلک، الیگودرز ـ مسعود ذوالفقاری، قائم‌شهر ـ یارزمان، مشهد ـ سعید سمیع، قرچک ورامین ـ ذکریا آقابابایی، گستان، گرگان ـ مریم فخیمی حسن‌زاد، تبریز ـ چریکی، گچساران ـ عباس آقا محمد حسنی، رفسنجان ـ منزل ملاحسین، تنکابن ـ رحمت‌الله تقی‌پور، تهران ـ سعید فرمانی، تهران ـ علی شجاعی، اصفهان ـ منزل صفایی، گلستان ـ زهرا پاشازاده، مراغه ـ رحیم هوشیارمنش، گیلان ـ علی حائری، یزد.

جهان، گذرگاه آخرت است ●حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

◇ سخنگوی دولت از احتمال تعویق انتخابات مجلس سخن گفت.

◇ خاتمی: دولت، انتخابات سالم و آزاد برگزار می‌کند.

◇ وزیر خارجه ایتالیا: از برگزاری انتخابات آزاد در ایران حمایت می‌کنیم.

◇ شورای نظارت سازمان صدا و سیما بشدت به عملکرد لاریجانی اعتراض کرد.

◇ پرونده شهرام جزایری مجداً در دستور کار قضایی قرار گرفت.

◇ پرونده ماشاءالله شمس‌الواعظین درباره انتخابات مجلس هفتم به دادسرای کارکنان دولت رفت.

◇ کروبی: نتایج نشست سران قوا امیدوارکننده بود.

◇ تبلیغات انتخاباتی قبل از ۲۳ بهمن ممنوع شد.

◇ سخنگوی قوه قضاییه: هر کس مانع برگزاری انتخابات شود مجرم و قابل تعقیب است.

◇ عیدی کارکنان دولت با حقوق بهمن ماه پرداخت می‌شود.

◇ واعظی: رویکرد نظام بین‌المللی به ایران بسیار منفی بوده است.

◇ وزیر اطلاعات پاکستان: عبدالقادرخان مظنون اصلی فروش تکنولوژی هسته‌ای به ایران و لیبی است.

◇ سخنگوی قوه قضاییه حذف مجازات اعدام را تکذیب کرد.

◇ همسر شهید رجایی: طرفداران تفکر حجتیه بر سر سفره انقلاب نشسته‌اند.

◇ با موافقت شورای شهر اصفهان، برج جهان‌نما کوتاه می‌شود.

◇ جنتی: تأیید صلاحیت دوره‌های قبل دلیلی بر صلاحیت مادام‌العمر نیست.

◇ میزان درآمد نفتی سال آینده ایران ۱۶/۱ میلیارد دلار تعیین شد.

◇ حزب‌الله لبنان و اسرائیل اسرا و زندانیان خود را مبادله کردند.

◇ قذافی با هیأت آمریکایی ملاقات کرد.

◇ اردوغان: عراق فدرال، مزاحم ماست.

◇ آمریکا و جمهوری آذربایجان در خزر مانور نظامی برگزار کردند.

◇ عنان با اعزام هیأتی از سوی سازمان ملل به عراق موافقت کرد.

◇ کرزای قانون اساسی افغانستان را برای اجرا امضا کرد.

◇ پاول از وضعیت آزادی‌ها در روسیه انتقاد کرد.

◇ ترکیه میان اسرائیل و سوریه میانجیگری می‌کند.

◇ ساکاشویلی رئیس جمهوری جدید گرجستان سوگند یاد کرد.

◇ پینوشه از بیمارستان مرخص شد.

◇ کابینه ترک‌های قبرس رأی اعتماد گرفت.

◇ صربها به درخواست واشنگتن موشکهای زمین به هوای خود را منهدم کردند.

◇ حامد کرزای بار دیگر بر انحلال شاخه نظامی احزاب افغانستان تأکید کرد.

◇ سوریه انتقال سلاحهای عراق را به آن کشور تکذیب کرد.

حسن فتحی

القاعده، تهدیدی علیه ایران؟

به نظر می‌رسد رابطه تهران و القاعده درحال بحرانی شدن است و با جدی شدن مسأله تحویل عوامل این گروه به کشورهای متبوع و یا محاکمه آنها در ایران، شرایط تغییر یافته و آتش‌بس میان آنها به پایان رسیده باشد.

مسأله القاعده و ارتباط آن با ایران، مسأله جدیدی نیست ولی این مسأله همواره با فراز و نشیب همراه بوده است، به این دلیل که اخبار و گزارشهای ضد و نقیضی درباره رابطه تهران با این گروه تروریستی به گوش رسیده و در سالهایی که پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر می‌گذرد رسانه‌های مختلف غربی بارها بر روی این قضیه مانور کرده و اقدام به جوّسازی کرده‌اند.

اگرچه قبل از ماجرای خونین ۱۱ سپتامبر نیز بارها نسبت به همکاری ایران و القاعده مسائلی در رسانه‌های مختلف جهانی و منطقه‌ای مطرح شده بود، اما از آنجا که این گروه صراحتاً علیه آمریکا موضع نگرفته و منافع این کشور را مورد حمله قرار نداده بود، چندان مورد توجه قرار نداشت، اما پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر که **القاعده** در رأس گروههای تروریستی قرار گرفته و تلاش وسیعی برای مقابله با آن و قلع و قمع اعضای این گروه آغاز شد. برخی کشورها و گروهها در مظان اتهام همکاری با القاعده قرار گرفتند. در این رابطه تعدادی از کشورهایی که حامی و دوست القاعده بودند به دشمنی و مخالفت با آنها تغییر موضع داده و در جبهه مخالف قرار گرفتند که از جمله آنها باید به **پاکستان، امارات متحده عربی، عربستان** و حتی **آمریکا** اشاره کرد که سالها با این گروهها همکاری کرده و آنها را در جنگ علیه کمونیست‌ها در افغانستان همراهی می‌کردند.

همکاری و هماهنگی این کشورها با القاعده بر هیچ کس پوشیده نیست و نمی‌توان منکر این موقعیت شد. حتی تعدادی از این کشورها نظیر **پاکستان** نقش بسزایی در سازماندهی، تجهیز و آموزش اعضای القاعده برعهده داشتند و زمانی که طالبان در افغانستان به قدرت رسیده و با کمک نظامیان و اطلاعات نظامی پاکستان درصدد مقابله با گروههای مجاهد برآمد نیز پاکستان به عنوان سر پل عبور نیروهای داوطلب عرب و اردوگاه آموزش این نیروها عمل کرده و آنها را تسلیح و تقویت می‌کرد، اما پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر این کشورها در جبهه مخالف قرار گرفته و درصدد مقابله با آنها برآمدند.

درکنار پاکستان و برخی کشورهای عرب نظیر **یمن و مصر** که نقش بسزایی در آموزش نیروها و برآوردن نیازهای انسانی این گروه داشتند باید به کشورهایی اشاره کرد که حامی و مشوق مالی القاعده بودند که در رأس آنها عربستان سعودی قرار داشت.

عربستان کمک‌های مالی بسیاری به صورتهای مختلف در اختیار این گروه قرار داده و بنیه اقتصادی و مالی آن را تقویت می‌کرد. اسناد و مدارکی که پس از ۱۱ سپتامبر انتشار یافته گویای نقش حساس و گسترده مالی عربستان در تقویت بنیه مالی و اقتصادی این گروه است.

در آن سالها به دلیل اختلاف دیدگاههای مذهبی بین **ایران و القاعده** و مشکلاتی که بین تهران و طالبان وجود داشت رابطه چندانی میان آنها نبود و تهران توجه چندانی به این گروه نمی‌کرد، البته ایران و القاعده در راستای مواضع ضدآمریکایی با یکدیگر هم جهت بوده و از سوی برخی گروهها و جناحهای ضدآمریکایی، هماهنگی و همفکری نیز با یکدیگر داشتند، اما این مسائل سبب نگردیده بود که به همکاری با هم بپردازند. شکاف بین تهران و القاعده زمانی عمیق‌تر شد که القاعده به عنوان بازوی طالبان به قلع و قمع دوستان و طرفداران ایران در افغانستان پرداخت و خود را با **ملامحمدعمر** که داعیه تجزیه بخشهایی از ایران را داشت همراه ساخت.

وی پس از ۱۱ سپتامبر که به قولی ورق برگشت و ماهیت القاعده و طالبان از پرده بیرون افتاد، برخی دوستی‌ها به دشمنی تبدیل شده و برخی دشمنی‌ها نیز جای خود را به دوستی داد که رابطه با جناحهایی در داخل ایران از آن جمله بود. که جای سؤال و تأمل دارد، زیرا با وجود اینکه ایران در همان دقایق و روزهای اولیه با آمریکا و آسیب دیدگان حادثه ناگوار ۱۱ سپتامبر همدردی کرده و صراحتاً بر این مسأله تأکید کرد که مرزهای خود را به روی عوامل فراری این گروه بسته و در جبهه ضدتروریسم قرار گرفته اما جسته و گریخته اخبار و گزارشهایی مبنی بر حضور برخی از اعضای این گروه در ایران به گوش می‌رسید که همین اخبار و گزارشها سبب گردید فشارهای بین‌المللی به تهران افزایش یافته و اتهاماتی از جمله همکاری با القاعده و یا پناه دادن به آنها از سوی ایران متوجه این کشور شود.

مواضع ضد و نقیض برخی محافل داخلی درقبال مسأله القاعده و تروریست‌های این گروه حتی تأثیر سوء بر رابطه ایران با برخی کشورها از جمله عربستان برجای گذاشت، زیرا درحالی که تهران بشدت هر نوع همکاری حضور اعضای القاعده را در ایران تکذیب می‌کرد، به یکباره از بازداشت و یا تحویل تعدادی از آنها به کشورهای متبوعشان خبر می‌داد که همین مواضع ضد و نقیض دامنه شایعات را گسترده کرده و بر بی‌اعتمادی‌ها دامن می‌زد.

آمریکا و اسرائیل در ادامه مواضع ضدایرانی و در شرایط و مقاطعی که درصدد بودند تهران را با القاعده و تروریسم بین‌المللی گره بزنند، به این مسائل اشاره کرده و بر روی آن تبلیغ می‌کردند. جالب توجه است که آنها برای اثبات ادعاهای خود اسناد و مدارکی ارائه می‌کردند که تهران قادر به رد یا تکذیبشان نبود.

رابطه تهران و القاعده به سریال دنباله‌داری تبدیل شده بود که هر روزه با برنامه‌هایی جدید افکار عمومی را به خود جلب کرده و برای ایران مسأله‌ساز می‌شد. لطمه‌ای که ایران از این طریق در جامعه جهانی متحمل شد به نظر غیرقابل جبران می‌رسد.

ایران پس از اینکه بارها حضور اعضای القاعده را در این کشور تکذیب کرد، به یکباره خبر از تحویل بعضی از آنها به کشور متبوعشان داد. درنهایت نیز اسامی بیش از ۲۰۰ نفر از اعضایی را که تحت بازداشت قرار داشتند دراختیار سازمان ملل قرار داد.

حضور القاعده در ایران

با تأیید حضور اعضای القاعده در ایران و اعلام اسامی تعدادی از آنها، آمریکا که بیشترین لطمه را از این عده دیده خواستار تحویل گرفتن این عده شد، اما خواسته‌های واشنگتن با مخالفت تهران مواجه گردید.

پس از دستگیری صدام و حتی قبل از آن، مسائلی درباره تهدیدهای القاعده علیه ایران مطرح می‌شد. این تهدیدها زمانی اوج گرفته که برخی رسانه‌ها اعلام کردند ایران در بازداشت و دستگیری صدام نقش داشته است. در این رابطه ایران بارها به تکذیب پرداخت و دکتر آصفی سخنگوی وزارت خارجه که او را شاید بتوان مرد

تکذیب هایی نامید که بعداً تأیید می‌شوند صراحتاً این مسأله را رد کرد اما مشکل به اینجا ختم نشد، زیرا در آستانه سال نو میلادی **دکتر خرازی** وزیر امور خارجه صراحتاً خبر از آماده‌باش امنیتی در تهران داده و اعلام کرد طرفداران صدام و القاعده ممکن است دست به تحرکاتی علیه برخی سفارتخانه‌ها بزنند.

اگرچه در این ایام خبری از اقدامات تروریستی و تحرکات فداییان صدام و یا اعضای القاعده نشد و یا در صورتی هم که چنین اقدامات و تحرکاتی صورت گرفته باشد، اطلاعات و اخباری در موردشان درز نکرد،. اما این یک واقعیت انکارناپذیر بود که ایران از سوی القاعده در معرض تهدید و خطر قرار داشته و این گروه حاضر نیست به‌سادگی از ایران دست برداشته و اعضا و طرفداران خود را در این کشور تنها بگذارد.

چند ماه قبل **دکتر روحانی** دبیر شورای عالی امنیت ملی در خبری از توطئه در ایران پرده برداشت، اما این خبر بازتاب چندانی در داخل نداشته و پس از اندک زمانی نیز به فراموشی سپرده شد، ولی در روزهای اخیر درپی اعلام محاکمه بعضی از اعضای القاعده در ایران، تهدیدها شدت گرفته و به نظر می‌رسد جدی‌تر شده باشد.

پرداختن به این مسأله از سوی مسوولان و رسانه‌ها حکایت از جدی بودن قضایا دارد، به‌طوری که تهران خود را برای مقابله با این تهدیدات آماده کرده است.

البته با توجه به شیوه کار القاعده در گوشه و کنار جهان نمی‌توان ادعا کرد که این اقدامات صورت خواهد گرفت و یا اینکه صرفاً بلوف و تهدیدی توخالی است که هدفش ایجاد رعب و وحشت درمیان مقامات ایرانی است، به همین دلیل باید صراحتاً گفت اگر القاعده درصدد ضربه زدن به ایران و منافع این کشور برآید، در سرتاسر جهان فعال شده و اقدامات خود را عملی خواهد کرد.

آنچه از سوی القاعده و مقامات ایرانی عنوان می‌شود بیانگر این واقعیت است که آتش‌بس و دوران ماه عسل میان طرفین به پایان رسیده و از این پس باید در انتظار بروز چالشهای جدی بود که با توجه به توانمندیها و شیوه‌های عملی القاعده به نظر نمی‌رسد این چالش و رویارویی به نفع ایران بوده و یا برای این کشور مفید باشد.

بهترین راه که متأسفانه نادیده گرفته شد و سبب گردید ایران در چنین مخمصه‌ای گرفتار آید، جلوگیری از ورود آنها به این کشور در همان روزها و ماههای اول بود، اما گوش شنوایی وجود نداشت تا به آنهایی که تصور می‌کردند با پناه دادن به این عده می‌توانند مواضع ضدآمریکایی خود را محفوظ نگه دارند و جبهه ضداستکباری را همچنان فعال کنند، ثابت کند که این اقدام دارای عواقب وخیمی است که به نفع کشور نیست.

امروزه پس از لطمه‌ای که از نظر جهانی و بین‌المللی به اعتبار ایران وارد آمده باید در انتظار ضرباتی از سوی گروهی بود که برخلاف آنچه تبلیغ می‌کند هیچ اعتقادی به این مسائل نداشته و فقط درصدد است خود را سرپا نگهدارد.

با مطرح شدن محاکمه اعضای القاعده در ایران، تهدیدهای این گروه علیه تهران شدت گرفته و جدی‌تر شد به‌طوری که **روزنامه الحیات** چاپ لندن از قول این گروه نوشت:

در صورت افشای هویت اعضای زندانی این سازمان و همچنین محاکمه آنها، دست به واکنش تند خواهد زد.

این روزنامه به نقل از منابعی که از آنها به عنوان منابع نزدیک به القاعده یاد کرده بود، اعلام کرد: مقامهای ایرانی قطعاً هویت افراد بازداشتی القاعده را فاش نخواهند کرد، زیرا آنها از عواقب خطرناک این کار اطلاع دارند.

ایران قبلاً بارها حضور اعضای القاعده را در ایران تکذیب کرده بود

در ادامه گفته شده بود، القاعده تهران را به بروز خطراتی جدی در صورت محاکمه اعضای زندانی خود در ایران تهدید کرده است.

الحیات همچنین به نقل از افرادی که آنان را کارشناس سیاسی معرفی کرده، نوشت: اشاره القاعده به خطرات جدی برای تهران، هزاران عناصر وابسته به این سازمان است که هم‌اکنون در خطوط مرزی ایران و افغانستان پراکنده هستند.

این روزنامه تأکید کرده، هر اقدام ایران درباره زندانیان القاعده با لحاظ خطراتی خواهد بود که ممکن است این کشور را از سوی تروریست‌ها تهدید کند.

الحیات از قول منابع نزدیک به القاعده افزوده بود، بعید است آنچنان که **کمال خرازی** وزیر امور خارجه ایران اعلام کرده، تهران هویت عناصر بازداشتی القاعده را فاش و یا آنها را محاکمه کند. به گفته این منابع، تهران که تعدادی از اعضای القاعده را در بازداشت دارد در چند ماه گذشته تلاش بسیار کرده تا آمریکا را قانع کند روی مسائلی غیر از مسأله اعضای بازداشتی القاعده از جمله اوضاع داخلی عراق و پرونده مجاهدین خلق با یکدیگر معامله کنند.

به نوشته این روزنامه، طالبان و القاعده در دوره حکومت بر افغانستان صدها مرزنشین را آموزش داده‌اند.

ولی در همین حال **سعودالفیصل** وزیر خارجه عربستان هم از ایران خواست به جای محاکمه اعضای القاعده، اتباع سعودی عضو این شبکه را به ریاض تحویل دهد. وی گفت:

ما نمی‌دانیم چند تن از اعضای سعودی القاعده در بازداشت ایرانی‌ها هستند. تهران نیز فاش نکرده که آیا اتباع سعودی درمیان دستگیرشدگان هستند یا خیر.

وی می‌افزاید: ما مذاکراتی را با تهران داشته‌ایم و موافقت‌نامه‌ای امنیتی نیز با ایران به امضا رسانده‌ایم. تهران هم متعهد شده اگر اتباع القاعده سعودی در میان دستگیرشدگان القاعده باشند آنها را به ریاض تحویل می‌دهند. لذا ما همچنان امیدواریم آنها این کار را انجام دهند.

◆

شما و جهان سیاست

محسن ذوالفقاری از: ساوه

در صورت جنگ بین آمریکا و کره شمالی، موضع کره جنوبی چگونه خواهد بود؟

○ اختلافات آمریکا و کره شمالی در سالهای اخیر پس از اینکه بوش رئیس جمهوری این کشور ایران، کره شمالی و عراق را سه کشور محور شرارت نامید، شدت گرفت و با اعلام ازسرگیری فعالیت‌های هسته‌ای از جانب کره شمالی وارد مرحله جدیدی شد. به‌طوری که کره شمالی اقدام به اخراج بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی کرده و صراحتاً اعلام کرد که درصدد دستیابی به سلاح هسته‌ای است.

در این رابطه تلاشهای بسیاری صورت گرفت تا رضایت کره شمالی برای تن دادن مجدد به بازرسی‌ها جلب شود که در این رابطه می‌توان به اجلاس شش جانبه در پکن اشاره کرد که با شرکت تمامی طرفهای درگیر برگزار شد ولی نتایج مثبتی درپی نداشت. اگرچه درحال حاضر تلاش وسیعی صورت می‌گیرد تا دور دوم این مذاکرات برگزار شود ولی هنوز موفقیتی حاصل نشده است.

در این درگیریها آمریکا و ژاپن به همراه کره جنوبی جبهه واحدی را تشکیل داده و از هر طرف با ابزارهای مختلف کره شمالی را تحت فشار قرار داده‌اند که در این رابطه می‌توان به تحریم‌های اقتصادی این کشور قحطی‌زده اشاره کرد.

در مقابل نیز کره شمالی و چین قرار دارند. البته حمایت چین و یا احیاناً روسیه از کره شمالی صرفاً سیاسی بوده و به دلیل سابقه دیرینه دوستی میان آنها با کره شمالی، این دو کشور سعی می‌کنند از موقعیت خود برای جلب رضایت کره شمالی استفاده نمایند. ولی این به منزله همراهی آنها با **پیونگ یانگ** نیست بلکه هدف آنها برقراری صلح و آرامش در شبه‌جزیره کره است.

این دو کشور در سال ۱۹۵۰ جنگی را آغاز کردند که با دخالت نیروهای آمریکایی و چینی همراه بود و سه سال به‌طول انجامید. درنهایت در ۲۷ ژوئیه ۱۹۵۳ میان آنها پیمان آتش‌بس امضا شده و وضعیت دو کره به همان حالت سابق برگشت. این دو کشور با وجود آتش‌بس هنوز پیمان صلح با هم امضا نکرده‌اند. در جنگ مزبور ۵۴۲۴۶ آمریکایی کشته و ۱۰۳۲۸۴ آمریکایی دیگر مجروح شدند، ولی چینی‌ها ۹۰۰ هزار کشته و مجروح برجای گذارده و از کره شمالی نیز ۵۲۰ هزار نفر کشته و مجروح شدند.

البته نیروهای سازمان ملل و کره جنوبی نیز تلفاتی داشتند. با گذشت چندین سال از جنگ کره، هنوز هم نظامیان آمریکا حضوری فعال در کره جنوبی داشته و درحقیقت امنیت این بخش از شبه‌جزیره کره برعهده آمریکاست، به همین دلیل باید به صراحت اعلام کرد که اگر جنگی دربگیرد و یا آمریکا درصدد تنبیه کره شمالی برآید حتماً و بلادرنگ ژاپن و کره جنوبی نیز از واشنگتن تبعیت خواهند کرد زیرا این سه کشور جبهه واحدی را علیه پیونگ‌یانگ در شبه‌جزیره کره تشکیل داده و در تلاش هستند این رژیم را مهار کرده و یا بر سر عقل بیاورند.

یکی از خواسته‌های کره شمالی که بارها از سوی پیونگ‌یانگ مطرح شده خروج آمریکایی‌ها از جنوب می‌باشد که این مسأله نادیده گرفته شده و با مخالفت سئول مواجه گردیده است.

◆

پرتو باد راستگویی که هر کس راست گفت منزلتش بلند باشد ● حضرت امیر(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

● در اوج رقابتهای سیاسی جناحها، گاه حرفهایی از زبان آقایان شنیده می‌شود که هیچ گاه مشابهش را از ایشان نشنیده‌اید

چگونه می‌توان یک دیپلمات را تحقیر کرد؟!

در فاصله اندکی که تا انتخابات هفتمین دوره مجلس شورای اسلامی باقی است، هنوز جنجال میان گروههای سیاسی پایان نیافته و هر روز، یک طرف ماجرا طرف دیگر را به صفتی جدید ملقب می‌کند و با نامی تازه می‌خواند. هر چند شاید بتوان به آنها حق داد که در عالم سیاست و برای به چنگ آوردن کیمیای قدرت تا پای جان! فریاد کنند و از دست دادن فرصتی که ممکن است، نه با تلاش خود بلکه با رأی مردم به دست آورند را تحمل نکنند، اما گاه در این پیکار سیاسی و آنگاه که شمشیرها و زبانها از فرط تقلا، همچو آتش داغ و همچو خون، سرخ شده‌اند، گاه حرفهایی از دو طرف شنیده می‌شود که شاید در هیچ مجلس و موقعیت دیگری شنیدنی نیست. حرفهایی که گاه رازهای سر به مُهر آنهاست یا اسرار سرپوشیده کشور است و یا باورهای درونی آنهاست که کمتر جرأت برملا کردنش را داشته‌اند ولی حرارت و هیجان یک دعوای سیاسی چنان بر آنها مستولی شده که دیگر تاب نگاه داشتنش را نیاورده‌اند.

پس از رد صلاحیت تعداد قابل توجهی از نامزدهای نمایندگی مجلس که درمیان آنها دهها نفر از نمایندگان کنونی مردم نیز حضور داشتند و پس از آن که این عده از نمایندگان به این نتیجه رسیدند که در شرایطی که شاید آخرین ساعات حضور در مجلس را پشت سر می‌گذرانند، جایی بهتر از مجلس، برای نشستن و استراحت و مذاکره و کار وجود ندارد و برای بیان اعتراض خود در مجلس، متحصن شدند، هر روز تعدادی از شخصیت‌های برجسته کشور در جمع این عده حاضر می‌شوند و با بیان نظر خود درباره این تصمیم نمایندگان، آنها را در ادامه راهی که انتخاب کرده‌اند، دلگرم می‌کنند.

از جمله کسانی که طی روزهای اخیر در مجلس حضور یافت و در جمع متحصنین، با تشویق آنها، چند جمله‌ای هم صحبت کرد، معاون وزیر خارجه بود. این معاون محترم که در دومین دوره ریاست جمهوری **سیدمحمد خاتمی** و در آستانه معرفی کابینه از طرف ایشان شایعه به دست گرفتن سکان وزارت خارجه و نشستن او بر صندلی وزارت خارجه نیز شدت گرفته بود و اینطور که پیداست جزو مشاوران امین و مورد اعتماد ریاست محترم جمهور نیز هستند، هنگام حضور در جمع نمایندگان متحصن فرموده‌اند:

«این کار شما (تحصن در مجلس) به دیپلماتهای کشور کمک کرده است، دیپلمات یک نظام ضعیف بودن، کار بسیار سختی است و چنین دیپلماتی در همه‌جای دنیا تحقیر می‌شود. ما نه حامی محکمی در عرصه بین‌المللی داریم و نه در اتحادیه‌ای قوی عضو هستیم و نه قدرت اقتصادی و نظامی محکمی داریم که به ما عزت دهد، آنچه به کشور ما عزت می‌دهد، رأی مردم و پشتوانه مردمی است.»

هنگام گفتن این سخنان، معاون محترم وزیر یا با خود می‌اندیشیده‌اند که این گفته‌ها در جلسه‌ای خصوصی گفته می‌شود و کسی در خارج از جلسه از آن مطلع نخواهد شد، که اگر این‌گونه باشد باید تأسف خورد که چگونه معاون محترم وزیر درباره جلسه‌ای که چندین خبرنگار داخلی و خارجی در آن نشسته‌اند، چنین می‌اندیشد؟!

و یا می‌دانسته که گفته‌های ایشان در مقابل دیدگان رسانه‌ها ایراد می‌شود و تنها چند ساعت وقت کافی است تا هزاران نفر در ایران و جهان از آن باخبر شوند، که در این صورت باید تأسفی چند برابر خورد که چگونه یک معاون محترم وزیر یک کشور، حاضر است در مقابل دیگران، خود و همکارانش را دیپلماتهای تحقیرشده یک نظام ضعیف بداند و هیچ به این نکته نیندیشد این‌گونه نظر دادن درباره خود و نظام خود چه اثر تخریب‌کننده‌ای در ذهن مردم داخل و تماشاگران خارجی دارد که حق دارند این جملات را «**اعتراف به یک واقعیت پنهان شده درباره ایران و مسوولان ایرانی**» بدانند، آنهم از زبان یک دیپلمات بلندپایه وزارت خارجه که لابد از بسیاری اسرار نظام آگاه است و بیهوده سخن نمی‌گوید.

کاش می‌شد در یک طرح ملی، همانطور که بارها مشابه آن در کشور انجام شده، از مردم ایران درخواست کرد تا هر کس هر چند تومان که می‌تواند به حسابی مشخص در یک بانک واریز کند و این پول کلان جمع شده توسط کمکهای مردمی به بازیگران صحنه سیاست و طرفین جنگها و رقابتهای سیاسی هدیه شود! تا در مقابل، شاید رضایت دهند این رقابتهای مخرب سیاسی را به آخر رسانند و بیش از این به هر قیمت، به طبل خالی سیاست نکوبند.

تولدی دوباره برای خودروهای فرسوده

خودروهای فرسوده، خودروهایی هستند که نه‌تنها عمر مفیدشان به پایان رسیده، بلکه با ادامه کار خود در خیابانها درحال کم کردن از عمر مفید شهروندان دیگر هستند و باید برای جمع‌آوری و خروج آنها از خیابانها و جاده‌ها چاره‌ای اندیشید و البته در ایران هم تلاشهایی برای رسیدن به این هدف در جریان است. یکی از آنها طرحی بود در مجلس که در ازای ورود هر خودروی خارجی، واردکننده را مجبور می‌کرد که چند خودروی فرسوده را از رده خارج کند، اما از آنجا که این طرح بیش از آنچه در ظاهر به نفع خارج کردن خودروهای فرسوده باشد، به سود کسانی بود که در انتظار آزاد شدن ورود خودروی خارجی هستند و به این ترتیب ورود خودروی خارجی را تسهیل می‌کرد، نمایندگان مجلس پس از مدتها بحث درباره تصویب آن، به این نتیجه رسیدند که بهتر است تا ۶ ماه دیگر در این باره حرفی نزنند و فکر کنند شاید راه چاره بهتری به دست آید. و به این ترتیب یکی از راههایی که برای خروج این خودروها پیدا شده بود، به بن‌بست رسید، **راه‌حل دیگر**، راهی است که شرکت خودروسازی سایپا درنظر گرفته و براساس آن به هر کس که یک خودروی مدل ۱۳۵۰ به پایین را علاوه بر پانصد هزار تومان دیگر به این شرکت بدهد یک خودروی پراید صفر را دریافت خواهد کرد و بهای آن را طی ۴۵ قسط ۱۴۹ هزار تومانی به شرکت پرداخت خواهد کرد. اما از روز پس از انتشار این خبر، بهای ژیانهای مدل ۵۰

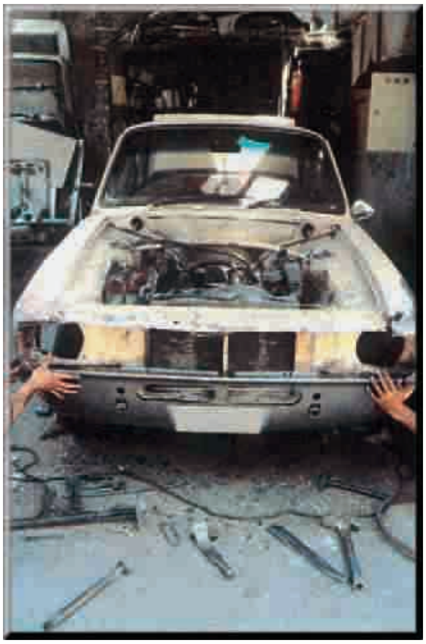

به پایین، فولکسهای مدل ۴۸ به قبل و دیگر خودروهای قدیمی که تا قبل از آن بهای چندانی نداشتند به ناگاه در بازار از رشد قابل ملاحظه‌ای برخوردار شد و دارندگان این خودروها دیگر حاضر به واگذاری آن به بهای گذشته نبودند و طبیعتاً با قیمت‌های جدیدی که صاحبان این خودروها تعیین می‌کردند، دیگر مشتری چندانی برای آنها پیدا نمی‌شود.

به این ترتیب پس از طرح این دو پیشنهاد برای از رده خارج کردن خودروهای فرسوده، نه‌تنها خودروی فرسوده‌ای از رده خارج نشد، بلکه اگر سن زیاد این خودروها آنها را از ارج و قیمت انداخته بود، بار دیگر با افزایش بهای آنها، آبِ رفته به جوی بازگشت و این موجودات محترم با قدرتی بیش از گذشته به خیابانها و جاده‌ها چسبیده‌اند!

یک متر تا ورشکستگی!

از روزی که اولین آگهی پیش‌فروش آپارتمانهای مسکونی در مجتمع‌های بزرگ در روزنامه‌ها منتشر شد، ماهها می‌گذرد؛ آگهیهایی که وعده واگذاری آپارتمانهایی را به خوانندگان می‌دادند که با قیمتی اندک و با پرداخت اقساط بلندمدت به آنها واگذار خواهد شد و به این وسیله یکی از مهمترین دغدغه‌های مالی آنها که دستیابی به یک مسکن مستقل بود را برطرف می‌کرد. در این مدت بارها کسانی که با خوش‌قلبی به چنین آگهیهایی اطمینان کردند و داراییهای خود را به این خانه‌سازان سپردند، با وعده‌های توخالی آنها روبرو شدند اما به روی خود نیاوردند و صبر کردند تا اینکه کم‌کم این وعده‌های توخالی به رفتاری شبیه شد که در پاره‌ای موارد به کلاهبرداری شباهت زیادی پیدا کرد. در این مرحله بود که خریداران این واحدهای مسکونی ساخته نشده، به فکر افتادند تا پای قانون و مأموران قانون را به ماجرای پیش آمده باز کنند، اما تا معترضین به در دادگاهها برسند و مأموران را تا در دفتر پیش‌فروش‌کنندگان ببرند، دیگر نه پیش‌فروش‌کننده‌ای در دفتر مانده بود و نه نشانی از آنها که دفتر را خالی کرده بودند.

اما از سوی دیگر وعده‌های خوش آب و رنگ این «خانه‌سازان» و دیگر همکارانشان، چنان دلچسب و خوشایند بود که حتی این بدقولیها و حتی آن کلاهبرداریها نیز از استقبال متقاضیان مسکن، از این آگهیهای پیش‌فروش نکاست و از این بدتر آنکه هیچ مقام مسوولی هم درباره خطراتی که در کمین خریداران مسکن نشسته است، هشداری و توجهی نمی‌داد تا اینکه چند هفته قبل، سرانجام پس از یک کلاهبرداری بزرگ دیگر که گریبان هزاران نفر دیگر را در جنوب شهر تهران گرفت، **شهرداری تهران و وزارت مسکن** که تا پیش از آن به خیال خودشان به کارهای مهمتری مشغول بودند، پذیرفتند که بد نیست چند تومانی خرج کنند و در صفحات پرخواننده مطبوعات، چند آگهی منتشر کنند و به مردم اطلاع دهند که برخی از این خانه‌سازان و پیش‌فروش‌کنندگان مسکن، مجوز لازم برای این کار را ندارند و اگر شهروندانی قصد عقد قرارداد و اعتماد به این مؤسسات را دارد باید بدانند که دست به ریسک بزرگی خواهند زد، و به هرحال پس از اینکه عده زیادی در این دام گرفتار شدند، برخی آقایان قبول کردند که از این پس کمی بیشتر مراقب مردم باشند، تا اگر کلاهبرداران به هوش و ابتکار و سرمایه خود می‌نازند، مردم عادی نیز بتوانند به دولت و حکومت تکیه کنند و کمتر آسیب ببینند.

اما تقریباً همزمان با خطری که از سوی برخی پیش‌فروش‌کنندگان مسکن، برای سرمایه‌های مردم ایجاد شده بود، برخی صندوقهای قرض‌الحسنه نیز با گسترش دادن فعالیت‌های خود به‌ویژه در شهرهای بزرگ به مردم پیشنهاد می‌کردند که داراییهای خود را به امانت نزد این صندوقها سپرده‌گذاری کنند تا پس از چند ماه و بدون مراحل خسته‌کننده اداری در بانکهای دولتی، وامهای کلانی به آنها تعلق گیرد. طبیعی بود که شرایط نامناسب اقتصادی بسیاری از ساکنان این شهرها، ایشان را مایل به مشارکت و اعتماد به این صندوقها کند، اما مبالغ هنگفت وامی که این صندوقها با بازپرداختهای طولانی‌مدت و سودهای اندک به مشتریان خود وعده می‌دادند، از ابتدا به گونه‌ای بود که این شبهه را تقویت می‌کرد که یک صندوق قرض‌الحسنه که در حالت عادی توان اقتصادی چندانی هم ندارد چگونه خواهد توانست با اعطای این وامهای کلان و اخذ سودهای اندک و به عمر اقتصادی خویش ادامه دهد؟ اما باز هم نیاز مالی مردم ما باعث شد تا چندان به این مسأله توجه نکنند و روزبه‌روز بر تعداد مشتریان این صندوقهای قرض‌الحسنه نیز افزوده گردد، به‌گونه‌ای که در برخی شهرها نظیر اصفهان از هر صد نفر، نزدیک به بیست نفر از مردم به شکلی در این مؤسسات سپرده‌گذاری کردند و در انتظار اخذ وام نشستند و البته امروز هم همچنان این استقبال، پررنگ‌تر از همیشه ادامه دارد. اما هفته گذشته اتفاقی برای یکی از بزرگترین (و شاید بزرگترین) صندوق قرض‌الحسنه کشور در اصفهان افتاد که زنگ خطری بود برای مردم و پیش از آن برای مسوولانی که باز هم بی‌اعتنا به آنچه در جامعه درحال روی دادن است، معمولاً تا بعد از وقوع حادثه، اثری از ایشان نیست.

شایعه ورشکستگی این صندوق که تعداد بسیاری از مردم اصفهان نیز بخشی از داراییهاشان را به او سپرده‌اند، در مدتی کوتاهتر از چند ساعت در تمام شهر پیچید، به‌طوری که در پایان روز، خبر در تهران یا شهرهای اطراف اصفهان نیز پخش شده بود و صفی که درازای آن به کیلومترها می‌رسید در مقابل دفتر این صندوق تشکیل شد که همه آنها که در صف ایستاده بودند، با اضطراب و تشویش خواهان بستن حسابهای خود و گرفتن سپرده‌ها بودند، از سوی دیگر در داخل دفتر صندوق هم، مسوولان آن حواله‌هایی چند ماهه به مشتریان تحویل می‌دادند و بازپرداخت سپرده‌های ایشان را به ماهها بعد موکول می‌کردند!

این نابسامانی و انتظار تا ساعات پایانی شب به طول انجامید، تا سرانجام با کمک چند ده میلیارد تومانی که از طرف مؤسسات و اشخاص شناخته شده و ناشناخته‌ای به این صندوق رسید، رو به آرامش نهاد و آنها که نگران وصول طلب خود بودند دست‌کم این بار با آسودگی از بحران گذشتند.

اما اگر این کمک نمی‌رسید، احتمال هر درگیری و آشوبی، آنهم در آستانه انتخابات بسیار جدی بود و هیچ معلوم نیست آیا در بحرانهای اجتماعی بعدی برای این صندوق یا صندوقهای مشابه در سطح کشور، آیا باز هم این کمکهای چند ده میلیارد تومانی خواهد رسید یا سپرده‌گذاران باید از خیر داراییهاشان بگذرند و به دادگاه پناه ببرند؟

با درنظر آوردن تعداد فراوان مشتریان این صندوقها نسبت به مشتریان خانه‌های پیش‌فروش شده، می‌توان مطمئن بود که اگر بحران در آن شرکتها گریبان چند هزار نفر را می‌گرفت، نابسامانی و بحران در کار برخی از این صندوقهای قرض‌الحسنه می‌تواند تعداد بسیار بیشتری را گرفتار کند تا آنجا که خطرات امنیتی و احتمال وقوع آشوبهای محلی را ایجاد کند. اگر ارگان یا نهاد یا سازمانی هست که وظیفه کنترل این بی‌نظمی‌ها را در کشور برعهده دارد، که حتماً هست، باید این اتفاق را به عنوان پیش‌لرزه‌ای که از یک زلزله بزرگ در آینده نزدیک خبر می‌دهد، بسیار جدی بگیرد.

● پس از پیشنهاد ۲ طرحی که با هدف خارج کردن خودروهای فرسوده از چرخه مصرف، ارائه شده بود، بهای خودروهای فرسوده افزایش قابل تأملی یافته است

● اتفاقی که هفته گذشته برای این بزرگترین صندوق قرض‌الحسنه کشور افتاد، زنگ خطری بود جدی برای مردم و احتمالاً مسوولانی که وظیفه‌ای در این باره بر دوششان حس می کنند

موسسه قرض الحسنه

از خشم و غضب بپرهیز، زیرا غضب شخص را به مذلت و پوزش طلبیدن وادار می سازد ● امام صادق(ع)

نگاهی به رواج تب گیتار و زیاد شدن جوانان گیتار به دست

تب گیتار را جدی بگیرید

از: زهرا توکل

گیتار، زنگوله‌ای برای خوش تیپی!

مقدمه:

در موسیقی پاپ، گیتار یک ساز مهم و اساسی است و موسیقی پاپ هم تقریباً پدیده‌ای جدید و نوظهور! از تازگی موسیقی هم که بگذریم موج فیلم‌های نیمه موزیکال که هریک به فراخور حال، انواع خوانندگان و نوازندگان خوش ظاهری را به نمایش می‌گذارند که ماجراها و مسائل مختلفی برایشان روی می‌دهد را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. البته به این مجموعه، انواع سی.دی‌ها، فیلم‌ها و شوهای بدون مجوز را هم اضافه کنید. همه اینها به نوعی گوشه چشمی به عضو اصلی و پای ثابت موسیقی پاپ، یعنی «گیتار» دارند. طوری که اگر حالا با دقت به آن نگاه کنی می‌بینی گیتار نیز جزئی از دکوراسیون خیلی از اتاقهایی شده که صاحبانشان بدون اغراق به این ساز محبوب مثل کراوات، مثل انواع عطرها و اشانتیون‌ها و شاید مثل بینی‌های نوک تیز و یا باندرول شده‌اشان نگاه می‌کنند. مثل اسباب‌بازیی برای خوش تیپی!

پس اگر باکلاسی برو گیتار بخر! چرا که امروزه باید نوازنده بود، حالا اگر مدرس نیستی پس محصل باش و اگر یه کم زرنگی هم داری بزن تو کار خرید و فروش یا حداقل تهیه و ساخت گیتار.

امیر در پارک لاله، نزدیک به دکه نوارفروشی، غرفه‌ای را برای فروش انواع سازهای زهی، اجاره کرده است. وارد آن که بشوی فضای محدود کوچکی را می‌بینی که مزین به ویولون، تار و گیتار است. می‌گوید: «هر سازی برای خود شناسنامه‌ای دارد» و می‌پرسد «شما دنبال چه سازی هستید؟» می‌گویم: گیتار... و او به قول خودش شناسنامه آن را برایم باز می‌کند و یک ساعت از انواع و اقسام آن می‌گوید.

البته او پرفروش‌ترین ساز را گیتار معرفی می‌کند و می‌گوید: «**ویولون بیشتر در اجرای آهنگ‌های هیجان‌انگیز به‌کار می‌رود و تار صدای غم انگیز و دل‌نوازی دارد، ولی گیتار مختص و مخصوص شادی یا ناراحتی نیست و به نسبت نیز، کاربرد گسترده‌تری دارد.**» «در گذشته تبلیغات بیشتری نصیب سازهای اصیل ایرانی می‌شد ولی حالا سازهای غربی مثل گیتار رواج و خواهان بیشتری دارد. و این تبلیغات باعث شده جوانان زیادی به سمت آن بروند. من خودم شخصاً افرادی را می‌شناسم که هیچ اطلاعاتی از گیتار ندارند و حتی تفاوت بین گیتارها را نمی‌فهمند ولی فقط به خاطر «تب گیتار» آمده‌اند آن را بخرند و بیشتر هم به یکی از همان گیتارهای ارزان‌تر رضایت می‌دهند و سراغ آکوستیک و برقی و باس نمی‌روند.»

در همین حین مرد میانسالی وارد می‌شود و از امیر سؤالاتی در مورد تارها و گیتارها! می‌پرسد. مرد میانسال درحین صحبت هایش می‌گوید: «یکی از همین تارهای چهارده، پانزده تومانی‌ات را بده!!، برای پسرم می‌خوام، جدیداً هر کی‌رو می‌بینه، یه تار و تنبک بغل کرده، اونم پیله کرده من گیتار می‌خوام!»

امیر می‌گوید: «اگر گیتار می‌خواد پس چرا براش تار می‌خرید؟»

و مرد ادامه می‌دهد که: «اون از کجا تفاوت تار و گیتاررو می‌فهمد!! فقط می‌خواد دو روز بگیره دستش، فردا هم می‌اندازدش دور و می‌ره سراغ یه چیز دیگه!»

و امیر نگاه معنی‌داری می‌کند و سرش را تکان می‌دهد، یعنی... بله دیگه اینم آخر و عاقبت نوازنده‌های کشکی!

مریلا سال آخر دبیرستان است و در فرهنگسرای بهمن آموزش گیتار دیده. او را درحالی که با گیتارش در خیابان کارگر قدم می‌زد، می‌بینم و هنوز سؤالاتم به چهارتا نرسیده که خودش را لو می‌دهد و می‌گوید: «من عاشق گیتار هستم یعنی ساز مورد علاقه‌ام است.»

◀ می‌پرسم: چند وقت است گیتار می‌زنی؟

○○ چند ماهی می‌شه.

◀ چرا سراغ گیتار رفتی؟

○○ بهش علاقه داشتم، یعنی یه‌جوری ساز عاشقانه‌ایست!!

◀ یعنی هرکی عاشق باشه گیتار دستش می‌گیره؟

○○ نه ولی... خب همیشه نمادی از یک آدم عاشق‌پیشه بوده از دوره ژولیت تا حالا!

◀ دلیل علاقه تو هم به همین خاطر است؟

○○ نه، من صدای گیتار را گیراتر و ملموس‌تر از سازهای دیگه می‌دونم.

◀ می‌شه بپرسم چندتا عاشق را می‌شناسی که گیتار می‌زدن؟

○○ (می‌خندد و با خنده جواب می‌دهد:) خیلی‌ها... اسماشون توی ذهنم نیست.

> پسرم چون جدیداً هر کسی‌رو می‌بینه یه تار و تنبک بغل کرده، پیله کرده که من گیتار می‌خوام

◀ (اتفاقی می‌پرسم:) منظورت قهرمانهای فیلم‌ها و قصه‌ها که نیستند؟

○○ پس فکر می‌کنی منظورم خواستگارهای مامان بزرگم است!!!

گیتاریست های خیابانی

از او جدا می‌شوم و یکراست می‌روم سراغ جایی که گیتار به دستهای بیشتری را باید داشته باشد و روی کاغذ می‌نویسم: اینجا میدان ونک است. چند جوان خوش‌پوش با گیتار آهنگ‌های زیبایی را می‌نوازند و توجه بسیاری از عابران را به خود جلب کرده‌اند، بله یک گروه نوازنده خیابان‌گرد که هیچ شباهت ظاهری به خیابان‌گردان ندارند. اینها معمولاً بعدازظهرها زیرپل داریوش در پارک ملت برنامه اجرا می‌کنند، ولی گاهی نیز سرازیر خیابانها می‌شوند. محل زندگی‌اشان به ترتیب، جنت‌آباد، خیابان ظفر و میدان پاستور است و عجیب اینکه درقبال آهنگها و ترانه‌هایشان از مردم پول هم می‌گیرند!

باز هم به ترتیب هدف و انگیزه‌شان را فقط هیجان‌انگیز بودن، تازگی، نوبودن و جسارت این کار می‌دانند.

آرش که بچه میدان پاستور است می‌گوید: ما دیدیم همه بازیگرها و فوتبالیست ها خواننده می‌شوند، گفتیم ما چی‌مون کمتره... واسه همین هم چندتا گیتار خریدیم و خواننده شدیم!!

می‌پرسم: مگه با خرید گیتار هم می‌شه خواننده شد؟

سؤالم غافلگیرش می‌کند چرا که تصورش را نمی‌کرد ذره‌بین روی گیتارش گذاشته باشم و توقع داشت به خاطر خواننده بودن آن هم از نوع

> **من خودم شخصاً افرادی را می‌شناسم که هیچ اطلاعاتی از گیتار ندارند و حتی تفاوت بین گیتارها را نمی‌فهمند ولی فقط به خاطر «تب گیتار» آمده‌اند آن را بخرند**

خیابانی‌اش سوژه شده باشد!!

با خنده‌ای زورکی و بیرنگ می‌گوید: «منظورم این نبود! هرچند بیشتر خواننده‌هام برای فیگور و قیافه‌ام که باشه گیتار دستشون می‌گیرن.»

اما آریو که بچه خیابان ظفر است، با ایده‌ای متفاوت‌تر می‌گوید: «ما با کمی تمرین توانسته‌ایم رودست خیلی از به‌اصطلاح گیتاریست‌ها بزنیم و گاهی از روزها، درآمد خیلی خوبی هم از این راه به دست می‌آوریم. هرچند خانواده‌هایمان هیچ‌کدام راضی نیستند و فکر می‌کنند این یک‌جور گدایی مدرن است، درحالی که بعضی از مردم خیلی استقبال می‌کنند ولی واکنش‌های آدمها متفاوت است و بعضی‌ها هم برخورد خوبی ندارند. ولی معمولاً مشکل آنچنانی پیش نمی‌آید و ما برای این کار پوست‌مون کلفت شده!

نفوذ گیتار به چت روم

«لی‌لی» یک دوست اینترنتی است. البته اسمش را خیلی جدی نگیرید ولی او خودش را با این اسم معرفی می‌کند. بدون مقدمه می‌پرسم: تو به موسیقی علاقه داری؟

جواب مثبت است، بنابراین به سؤالاتم ادامه می‌دهم: ساز مورد علاقه‌ات چیه؟

و منتظرم بگوید، گیتار! ولی او تقریباً شرمنده‌ام می‌کند و حتی تار و سه‌تار و ویولون و سنتور را هم اسم نمی‌برد و فی‌البداهه می‌گوید: هارپ.

و می‌پرسد: تو از هارپ خوشت می‌یاد؟

کلی با ذهنم کلنجار می‌روم تا به خاطر می‌آورم چه نوع سازی است (آن هم به این خاطر که در فیلم سینمایی ازدواج غیابی نامی از آن برده شده بود والا...)

بالاخره برای اینکه دروغ هم نگفته باشم جواب می‌دهم: می‌دونم چه نوع سازی است ولی با آن آشنایی ندارم مخصوصاً هم که جدیداً خیلی کم از آن صحبت می‌شود.

جوابی که می‌دهد این است: «خوبه که حداقل می‌دونی چی هست!»

و پیامش ادامه می‌یابد که: «یک بار همین گفتگو را با یک نفر دیگر داشتم، اسمش را به خاطر نمی‌آورم ولی می‌گفت عاشق هارپ است. وقتی ازش خواستم درباره‌اش توضیح بدهد فهمیدم یارو اصلاً نمی‌دونه هارپ اسم دیگه چنگ است!! جالب‌تر اینکه بهم گفت چه ساز بی‌کلاسی و چون متهم به بی‌سلیقگی شدم، ارتباطش را قطع کرد!»

◀ **(می‌پرسم:) فکر می‌کنی پرطرفدارترین ساز کدام باشه؟**

○○حرفه‌ای‌ها، پیانو ولی آماتورها گیتار.

◀ **چرا؟**

○○چون اگه عینک‌تو برداری یا تار می‌بینی یا گیتار!

◀ **بدون شوخی چی؟**

○○چون هرکسی نمی‌تونه پیانو داشته باشه ولی گیتار را چرا، در ضمن همه دچار جوگرفتگی شدن. خیلی‌هارو می‌شناسم که حداقل یه عکس یادگاری هم که باشه با اون توی آلبومشون دارن!

◀ **تو هم چنین عکسی را داری؟**

○○من با تمام سازها عکس دارم.

◀ **اینقدر به موسیقی علاقه داری؟**

○○می‌شه گفت، پدرم استاد موسیقی دانشگاه تهرانه (نمی‌دونم باید این قسمت را جدی گرفت یا نه، چون خالی‌بندی اینجا مالیات نداره!)

◀ **تو خیابان هم با سازت قدم می‌زنی؟**

○○نه، چرا پرسیدی؟

◀ **چون خیلی‌ها این کارو می‌کنن!**

○○من هم گاهی می‌بینم ولی این کار تازه به دوران رسیده‌هاست و بیشتر برای ابراز وجود انجام می‌گیره، من معلم موسیقی دارم و نیازی به این کار نمی‌بینم. تازه اگر قرار بود هر کسی ساز مورد علاقه‌اش را روی کوله‌اش بیندازد که تکلیف پیانیست‌ها مشخص بود!

برای خارجی‌ها عادی است

دکتر رحمت‌الله مظفری، جامعه‌شناس در این باره می‌گوید: این به قول شما پدیده، شاید در کشور ما تازگی داشته باشد، ولی در اروپا و خیلی از کشورهای خارجی کاری مرسوم و معمول است. مثلاً توی متروهای آنجا خیلی از دانشجوهای رشته موسیقی برای تمرین هم که شده کنسرت‌های خیابانی تشکیل می‌دهند و حتی بعضی از اساتید هم این کار را به خاطر ارتباط نزدیکی که بین نوازنده و مردم ایجاد می‌شود توصیه می‌کنند. و این نه‌تنها در پیشرفت نوازندگان مؤثر است، بلکه باعث ایجاد انگیزه و نشاط در جوانان و بطور کل در جامعه می‌شود، اما در ایران به دلیل برخوردی که با موسیقی شده، حتی در دست گرفتن سازها و آلات موسیقی به نوعی خودنمایی محسوب می‌شود که البته می‌تواند بازتاب همان سرخوردگی‌ها باشد.

یک دلیل دیگر آنهم منع شدن حتی دیدن آن در تلویزیون است و شاید علت در این است که می‌خواهند به ایده‌آلشان نزدیک شوند تا کسی نتواند مانع و سد راه رسیدن به خواسته‌هایشان باشد. البته استفاده ابزاری از موسیقی توسط رسانه‌ها و نشان دادن جوانانی که در بهترین شرایط از این وسایل استفاده می‌کنند نیز در ترویج و باب شدن آنها بی‌تأثیر نیست...

نگاه آخر

شخصیت و آرزوهای جوانان، جذابیت خاصی دارد. هم مکار است، هم سرکش، هم رؤیایی و هم خوش‌ذوق... مجله می‌خواند، کاریکاتور می‌بیند، عاشق خنده و جوک و تفریح است. گاهی موسیقی گوش می‌کند، گاهی سینما می‌رود، دلتنگ می‌شود، شاد و پرشر و شور می‌شود و البته همیشه هم می‌خواهد که بهترین باشد. حالا به هر شکلی که باشد.

گاهی یه خانواده باید خیلی صبر پیشه کند تا یه جوان آن هم وقتی نسل سومی باشد، سرخورده نشود ولی اصل قضیه همان است «ما آدمهای تنوع‌طلبی هستیم».

هرچقدر هم که دوره دوره فیلم‌های گیتار و کافی‌شاپ و پسر و دختری باشد، تاریخ مصرفشان که تمام شود، دیگه هیچ کس شش‌دانگ حواسش را جمع نمی‌کند که قطعات «تک‌مضرابی» و تکنیک‌های ریز گیتار زدن را یاد بگیرد.

اینقدر نپرس آخرش که چی؟ اصلاً نگران آخرش نباش! دنیای موسیقی آنقدرها کوچک نیست که اگر من و تو و همسایه بغلی و سرکوچه‌ای و هزارتای دیگه از این استعدادهای ناشکفته واردش شوند، جا برای کسی تنگ شود! نگاه آخر هم تمام شد، حالا چشمات را ببند و فکر کن اگر نوازنده شدن به گیتار خریدن است، خب چه اشکالی داره شاید یه روزی ما هم نوازنده مشهوری شدیم! ■

آدمهای نادان همیشه به خود اعتماد دارند اما تمام وجود اشخاص فهمیده را شک و تردید فراگرفته است ● برتراند راسل

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

مجموعه حوادثی که در چند هفته اخیر در ارتباط با انتخابات مجلس و مقدمات آن در کشور رخ داده به‌طور کلی به این انتخابات ویژگی‌هایی خاص و بی‌نظیر بخشیده و در مقام مقایسه آن را از تمام انتخاباتهای گذشته متمایز کرده است. کشور و جامعه در شرایطی به انتخابات دوره هفتم مجلس قانون‌گذاری نزدیک می‌شوند که فضای سیاسی در انبساط کامل قرار گرفته و بحث و جدلها و مناقشات بسیاری در جامعه و پیرامون این انتخابات صورت می‌گیرد. این بحث‌ها که تنش‌هایی را نیز در جامعه به دنبال داشته از نظر حجم و نوع، بی‌سابقه بوده و همین موضوع اهمیت این انتخابات را چند برابر کرده است.

رد صلاحیت قریب به چهار هزار نفر از کاندیداهای نمایندگی مجلس که در میان آنها ۸۲ نماینده فعلی مجلس نیز بود موج وسیعی از اعتراضات را برانگیخت که در نوع خود بی‌سابقه بود. این موضوع به دفعات مختلف بحث اصلی هیأت دولت شد و جلسات متعددی از مجلس مصروف آن گردید. در سطوح دیگر هم این موج گسترده رد صلاحیت‌ها بازتابهایی داشت که در مراحل مختلف گزارش آن درج شد.

هفته گذشته چندین رویداد مهم و اساسی حول این موضوع رخ داد که در گزارش این شماره به آن خواهیم پرداخت.

تحصن سلاح

به دنبال آغاز تحصن نمایندگان مجلس در اعتراض به رد صلاحیت‌ها توسط هیأتهای نظارت استانی شورای نگهبان، رئیس جمهوری در جمع نمایندگان حاضر شد و به آنان پیشنهاد کرد از تحصن دست بردارند و موضوع را در بستری آرام دنبال نمایند. مجلس با تشکر از آقای خاتمی آن پیشنهاد را رد کرد و بر عزم خود در ادامه تحصن پافشاری نمود. مجلس گذشته از آن با ارائه طرحی سه فوریتی تلاش کرد شورای نگهبان را وادار کند با سازوکاری که در طرح پیشنهاد شده بود «احراز عرفی صلاحیت داوطلبان» را برمبنای نظر معتمدان محلی انجام دهد تا به میزان قابل توجهی از رد صلاحیت‌ها کاسته شود.

این طرح که توسط فراکسیون مجمع روحانیون در مجلس و با حمایت رئیس مجلس تهیه و ارائه شد، تأیید ده نفر از معتمدان محلی و افراد سرشناس را درباره التزام عملی افراد به آداب اسلامی برای احراز التزام عملی داوطلبان به مبانی اسلامی و نظام جمهوری اسلامی ایران کافی می‌دانست. تصویب این طرح از سوی مجلس را محسن آرمین از رهبران متحصنین «اتمام حجت» رای شورای نگهبان توصیف کرد و یادآور شد: «این اقدام به عنوان آخرین اقدام و آخرین تلاش مسالمت‌جویانه و از سر حسن نیت نمایندگان برای حل مشکل نظارت استصوابی و رد صلاحیت نامزدها تلقی می‌شود. به غیر از این راه تنها راه قانونی باقی مانده برای نمایندگان استعفاست».

از آنجا که طرح نمایندگان دارای سه فوریت بود، براساس یک الزام قانونی شورای نگهبان باید حداکثر ظرف ۲۴ ساعت نظر خود را در مورد آن ابراز می‌داشت. این شورا ظرف چند ساعت و همان‌طور که انتظار می‌رفت طرح مذکور را با استنادهایی به قانون اساسی و شرع رد کرد.

طرح سه فوریتی بی فرجام

روزنامه یاس نو در سرمقاله‌ای این طرح را «اتمام حجت و اعلام حسن نیت» توصیف کرده بود، نوشت:

«پیشنهاد و تصویب طرح سه فوریتی یادشده می‌تواند آخرین تلاش برای اتمام حجت نمایندگان اصلاح‌طلب مجلس به شورای نگهبان از یک‌سو و اعلام حسن نیت خود به نهادها و اشخاص بی‌طرف از سوی دیگر باشد. طرح سه فوریتی تصویب شده در جلسه علنی مجلس شکل قانونی و رسمی توصیه رهبری به اعضای شورا نگهبان در ملاقات هفته گذشته است... اینک توپ انتخابات مجلس هفتم در زمین شورای نگهبان و نهادهای برطرف قرار دارد و چنانچه اقدام مناسبی از سوی آنان صورت نگیرد، نمایندگان هم حق دارند و هم موظفند به میثاق خود با مردم عمل کرده و در دفاع از قانون و حقوق ملت آنچه به صلاح کشور و مردم است را انجام دهند.»

اگر در انتخابات، شرایط رقابتی قابل قبول و متناسبی وجود نداشته باشد، شأن نظام و مردم حفظ نخواهد شد

در مقام محاجه با مجلس درخصوص طرح سه فوریتی و اعلام اینکه این طرح قابل پذیرش و تصویب نیست، **روزنامه کیهان** در سرمقاله‌ای به قلم **حسین شریعتمداری** مدیر مسوول خود نوشت: «اگر قرار باشد مصوبه اخیر ـ بر فرض تصویب که محال است ـ درباره انتخابات مجلس هفتم نیز به اجرا درآید، بایستی تمامی اقدامات و مقدمات قانونی انتخابات مجلس هفتم که تاکنون انجام پذیرفته مجدداً براساس مصوبه اخیر تکرار شود و لازمه این تکرار، تأخیر در انتخابات است که با توجه به فاصله باقیمانده از عمر مجلس ششم، این تأخیر باعث می‌شود که کشور برای حداقل دو ماه از داشتن مجلس محروم باشد، چرا که مطابق اصل ۶۳ قانون اساسی دوره نمایندگی مجلس چهار سال است و بعد از پایان این مدت نمایندگان کنونی دیگر نماینده نیستند و تا هنگام برگزاری انتخابات ـ مثلاً در اردیبهشت ۸۳ ـ و انجام مراحل بعدی آن ـ که به یقین تا اواسط مرداد به طول می‌انجامد ـ کشور فاقد مجلس و قوه مقننه خواهد بود!...»

به دنبال رد مصوبه سه فوریتی مجلس در شورای نگهبان، نمایندگان با اشاره به اینکه سنخ ایرادهای وارده بر مصوبه از نوعی نیست که بتوان آن را با اصلاحاتی برطرف کرد و به قلب ماهیت موضوع می‌انجامد از برگرداندن مصوبه به شورای نگهبان و یا ارجاع آن به مجمع تشخیص مصلحت نظام خودداری کردند و آن را برای مدت شش ماه مسکوت گذاشتند. به این ترتیب این مسیر نیز برای حل بحران رد صلاحیت‌ها به جایی نرسید و متوقف ماند.

تحصن نمایندگان که چندین هفته به‌طول انجامید دائماً با موضع منفی جناح مقابل اکثریت فعلی مجلس مواجه بود و فعالان سیاسی آن طیف مرتب از آن به اشکال مختلف انتقاد می‌کردند. از جمله این انتقادها سخنان **محمدرضا باهنر** از رهبران فکری طیف منتقد اصلاحات بود که در این خصوص متحصنین را به «نافرمانی اجتماعی» متهم ساخت. به گفته این فعال سیاسی «عملکرد افراطیون مدعی اصلاح طلبی، آمریکا را به تغییر نظام جمهوری اسلامی ایران امیدوار کرده است... پروژه تحصن و استعفا یک برنامه از پیش طراحی شده برای اعمال فشار به نظام بوده است. تحصن کنندگان تصور می‌کردند اقدام آنها موجب نافرمانی اجتماعی شده و مردم برای حمایت از آنان به خیابانها خواهند ریخت و دانشجویان با متحصنین همراهی خواهند کرد اما این تحصن با بی‌اعتنایی مردم و دانشجویان مواجه شد. فریاد تحصن مدعیان اصلاح‌طلبی مستقیماً از زیرزمین مجلس به رسانه‌های خارجی رسید و در داخل تأثیر نداشته است.»

فلسفه سر و صدا

این نوع موضع‌گیری علیه تحصن نمایندگان در طیف منتقد اصلاحات هم در سطح فعالان سیاسی و هم مطبوعاتی در موارد متعدد به چشم می‌خورد. **روزنامه رسالت** به عنوان نمونه در سرمقاله‌ای با عنوان «فلسفه سروصدا و صدای فلسفه!» نوشت: «این روزها همه از خود می‌پرسند این سروصداها چیست؟ تحصن برای چیست؟ استعفا چه دلایلی دارد؟ صورت مسأله این است که عده‌ای به دلیل بی‌انضباطی فکری، مالی، اخلاقی و سیاسی به استناد مراجع چهارگانه توفیق راهیابی به صحنه رقابت انتخابات را ندارند و این عدم توفیق آنها را در مسیری غیر از آنچه قانون معین کرده کشانده است. واقعاً

پرتنش!

صورت مسأله این است! سربازگیری در دانشگاهها و وزارتخانه برای چیست؟ اخلال در مبانی جمهوریت و امنیت ملی چگونه می‌شود؟»

در نقطه مقابل و از میان فعالان سیاسی و پشت پرده جریان اصلاحات، **آیت‌الله موسوی خوئینی‌ها** مدیر مسوول روزنامه تعطیل شده **سلام** وارد بحث درخصوص تحصن شد و طی موضع‌گیری تندی اعلام کرد «ملت مخالفان اصلاحات را رد صلاحیت خواهد کرد.» این چهره سیاسی که خیلی کم موضع‌گیری می‌کند با تأیید کامل تحصن نمایندگان مجلس و تحلیل آن به عنوان «فریاد مظلوم‌خواهی» گفته است: «من اگر توفیق شرکت در تحصن نمایندگان محترم را ندارم و متأسفانه نتوانسته‌ام به زیارتشان بروم اما دلم با آنهاست و این را فریاد مظلومانه می‌دانم که خداوند آن را دوست دارد. اگر سکوت می‌کردند، بد بود. این تحصن عمل مقدسی است. معنایش این است که پرچم استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی که امام خمینی(ره) بلند کرده است، همچنان در اهتزاز است. اگر یک عده متحجر می‌خواهند آن را به زمین بیندازند، عده ای هم شجاعانه آن را نگه داشته‌اند. ما باید سوءظن‌ها را برطرف کنیم... من کسی را متهم به بی‌تقوایی نمی‌کنم ولی مگر شش نفر آدم می‌تواند معیار باشد که تقوای بقیه را بسنجند. اگر آدمها خیلی هنر کنند، خودشان باتقوا خواهند بود. مسلمان مسلمان است، این چه کاری است که بروند در خانه تحقیق کنند نماز می‌خواند یا نه؟»

تحجرگرایی

موسوی خوئینی‌ها که در زمان امام مسوولیت دادستانی کل کشور را عهده‌دار بود در رابطه با مواضع جبهه ضداصلاحات یادآور شده است: «مسأله مخالفت با اصلاحات هرگز به خاطر اسلام نیست. هیچ کس آن را باور نمی‌کند. اینها قدرتی دراختیار دارند و فکر می‌کنند با این شیوه، مملکت را می‌توان اداره کرد. من بدبین نیستم که بگویم آنها سوءنیت دارند یا به خارجی وابسته‌اند. اینها دچار عقب‌ماندگی هستند و فکر می‌کنند در عهد قاجار زندگی می‌کنیم. متأسفانه عده‌ای فکر می‌کنند می‌توان دنیا را به عقب برگرداند. این جماعت برای نگه داشتن قدرت و یا رسیدن به آن از نام اسلام استفاده می‌کند که آی مردم اسلام از دست اصلاح‌طلبان به خطر افتاده است.»

آیت‌الله موسوی خوئینی‌ها در جمع انجمن‌های اسلامی دانشجویان بر این نکته مهم نیز تأکید کرد که: «گرفتاریهایی که این روزها گریبان جامعه را گرفته است، تحجرگرایی است و این فتنه ناشی از تحجر و واپس‌گرایی است. به تبع تحجر در دین، تحجر در سیاست نیز دیده می‌شود. در متن رفتار این جماعت ضداصلاحات، رفتار سلطنت‌مآبانه وجود دارد، این رفتار در عالم سیاست واپس‌گرایی است.»

میزان رأی مردم است

از میان فعالان مهم سیاسی که درخصوص انتخابات و فرایندهای آن موضع گرفتند یکی هم مهندس **میرحسین موسوی** نخست وزیر دوران دفاع مقدس بود. میرحسین موسوی آخرین نخست‌وزیر ایران و از چهره‌های مردمی و محبوب جمهوری اسلامی در سالهای اخیر سکوت اختیار کرده و شاید آخرین سخنانی که از او در اذهان مردم نقش بسته است، واکنش اش نسبت به توقیف مطبوعات در سال ۷۹ باشد که از آن به عنوان «توقیف فله‌ای» یاد کرد. موسوی که ریاست فرهنگستان هنر را عهده‌دار است پس از مدتها لب به سخن گشود و درباره انتخابات مجلس هفتم، ایجاد شرایط عادلانه جهت رقابتهای سالم انتخاباتی را تنها راه چاره دانسته، گفت: «همه باید قبول کنند که حرف آخر را مردم می‌زنند و میزان رأی مردم است. هر نوع مانع‌تراشی بر سر راه انتخاب آزادانه مردم و یا تلاش برای به انحراف کشاندن این آرا با گزینش و مهره‌چینی‌ها خاص، مخالف ارزشهای بنیادی انقلاب اسلامی است و هر کس و هر گروه که تلاش کند با حذف گروههای رقیب از طریق اتهامات بی‌اساس و گزینش‌های سلیقه‌ای آرای مردم را به نفع خود مصادره کند، خواسته یا ناخواسته مخالف انقلاب اسلامی است. مردم دوست ندارند با آنها مثل افراد ساده‌لوح و عقب‌افتاده رفتار شود، همه باید مواظب باشند که با اقدامات غیرقابل توجیه در معرض احساسات غیردوستانه مردم آگاه و خوب کشورمان قرار نگیرند.»

دخالت سران

درمیان تلاشهای گسترده و رایزنی‌های متعدد برای حل بحران رد صلاحیت‌ها، رئیس جمهوری و رئیس مجلس با حضور در شورای نگهبان با اعضای آن شورا در این ارتباط گفتگو کردند. از آنجا که آیت‌الله جنتی به تلویح در نماز جمعه تهران از قانع شدن نسبی رؤسای دو قوه مجریه و مقننه و رضایت آنان از جلسه سخن گفته بود، بلافاصله آقایان خاتمی و کروبی طی بیانیه‌ای این موضوع را تکذیب کردند و خواستار انتشار مشروح مذاکرات جلسه موردنظر شدند.

در بیانیه **سران دو قوه** آمده بود: «مطالب مطرح شده نه‌تنها قانع‌کننده نبود، بلکه احیاناً بر ابهامها نیز افزود.... بار دیگر اعلام می‌کنیم که انتخاباتی که در حدود ۱۹۰ کرسی آن امکان رقابت به هیچ‌وجه وجود نداشته باشد و در بقیه موارد نیز غالباً رد و قبول صلاحیت‌ها به صورتی باشد که شانس یک‌طرف و یک گرایش را بیشتر کند، ابداً شایسته نظام مردم‌سالاری دینی و دیدگاههای حضرت امام(ره) در مورد مجلس شورای اسلامی و متناسب با شأن والای مردم شریف ایران نیست.»

این بیانیه بازتاب خوبی در محافل سیاسی داشت و از عمق نگرانی بخشی از مقامات عالی کشور از فرجام انتخابات و ضربه‌پذیر شدن سازوکارهای دموکراتیک حکایت داشت. روزنامه یاس‌نو آن بیانیه را تاریخی و مهم توصیف کرده و درباره آن نوشت: «محتوای بیانیه در تاریخ انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی سند تاریخی ارزشمند و ماندگاری است که رؤسای دو قوه در برابر تضعیف و تحدید حق انتخاب آزاد و عادلانه مردم ایستادگی می‌کنند و در اعتراض به نقض آزادی و حذف رقابت سالم و قانونی در ۱۹۰ کرسی مجلس بیانیه مشترک صادر می‌کنند.»

شرایط کلی و سیاسی کشور در هفته‌های گذشته سرشار از تحولات سریع و صریح بوده و بحران رد صلاحیت‌ها باعث موضع‌گیریهای بسیاری شده است. به نظر می‌رسد روند رویدادها به سمت تنش‌های بیشتر پیش می‌رود و این مرحله تاریخ با سختی‌های بسیار سپری شود...

■

هیچ ارثی مانند ادب و اخلاق پر ارج و گرانمایه نیست • حضرت امیر(ع)

خانه کوچک ییلاقی

براساس سرگذشت : نسرین

امروز اولین برف زمستانی بارید. لواسان کوچک حسابی سفید شده است. از پشت پنجره کوچه‌باغها را می‌بینم که سفید شده‌اند و حتی ردپای بچه مدرسه‌ای‌ها هم پیدا نیست. دلم پر کشیده برای روزهایی که توی کوچه‌مان برف‌بازی می‌کردیم و انگشتهایمان چنان سرد می‌شد که دیگر آنها را حس نمی‌کردیم ولی باز گلوله برف درست می‌کردیم و از بازی دست برنمی‌داشتیم. از آن روزها خیلی گذشته. حالا من در این خانه کوچک ییلاقی، تمام سال را سر می‌کنم. تنها ارتباطم با دنیای بیرون هم روزنامه‌ای است که هر روز صبح آن را می‌خرم و به تیترهایش نگاهی می‌اندازم. چیز بیشتری از دنیای بیرون نمی‌دانم. نمی‌دانم علتش را چگونه توضیح بدهم. شاید بهتر است بگویم دنیا با من قهر کرده،... یا نه بهتر است بگویم هر دو از هم قهر کرده‌ایم. قهری طولانی و بی‌واسطه. در این دنیای بزرگ حتی یک نفر نیست که دست من و دنیای بیرون را درهم بگذارد و از ما بخواهد روی همدیگر را ببوسیم.

دو سال پیش بود که تصمیم گرفتم از تهران به لواسان کوچک کوچ کنم. می‌دانستم خانه پدربزرگم بلااستفاده در این روستای رو به رونق، خالی و تنها مانده، اولش به آن به چشم یک تبعیدگاه نگاه کردم. گفتم مدتی به آنجا می‌روم، حالم بهتر که شد برمی‌گردم. اما خانه چیزی بیش از یک تبعیدگاه بود. اشیایی در اینجاست که مرا برای ابد میخکوب کرد. در این خانه، مادر و سه خاله و دو دایی‌ام به دنیا آمده‌اند. باور نمی‌کنید اگر بگویم شبها خواب آنها را می‌بینم. خانه شلوغ است. بچه‌ها از این طرف به آن طرف می‌روند. صدای مادرم واضح‌تر از بقیه صداهاست و من چقدر دوست دارم در کنار آنها باشم، ولی نه، توی این خواب تکراری، من گوشه‌ای نشسته‌ام و فقط نگاه می‌کنم...

پدربزرگم خیلی سال پیش، به لواسان کوچ کرده بود. شنیده بودم اصلیتش به شمال می‌رسد ولی وقتی خیلی جوان بوده قطعه زمینی در لواسان می‌خرد و اینجا ساکن می‌شود. مادربزرگم اما تا یاد داشت، جداندرجد اهل لواسان بودند. این دو زندگی آرام و خوبی داشتند. یک زندگی روستایی و به دور از هر هیاهویی. مادرم برایم تعریف می‌کرد که تابستانها برای گردش به شمیران می‌آمدند و چند هفته‌ای پیش اقوام می‌ماندند. مادر می‌گفت راهها سخت بود و گاهی شش ماه سال ارتباطی با تهران نداشتند. او هم چون من در انزوای این شهر، روزهای زیادی را گذرانده است.

از وقتی به یاد دارم، تابستانها برای دیدن مادربزرگ پیرمان به اینجا می‌آمدیم. زمستانها هم او می‌آمد پیش ما. پیرزن آرام و شیرین‌زبانی بود. موهایم را می‌بافت و شعرهای قشنگی برایم می‌خواند. شعرهایی که حالا هیچ کدام از آنها را به خاطر ندارم...

* * *

یازده ساله بودم که به اصرار پدر به تبریز رفتیم و در آنجا ساکن شدیم. پدر اصلیتش تبریزی بود. می‌خواست به امورات مالی خانواده‌اش رسیدگی کند. آن موقع ما سه خواهر بودیم که من بزرگترین آنها بودم. برادرم در تبریز به دنیا آمد و پدر همیشه می‌گفت این شهر برایمان برکت دارد. شاید حق با او بود. هم از نظر مالی وضعش روزبه‌روز بهتر می‌شد و هم در آنجا صاحب دو پسر شد. من اما تبریز را دوست نداشتم. ترکی بلد نبودم و بچه‌ها با من دوست نمی‌شدند. همین شد که به محض گرفتن دیپلم دانشگاه را بهانه کردم و به تهران آمدم. در رشته حقوق شروع به درس خواندن کردم. سال اول دانشگاه، پرالتهاب‌ترین سال زندگی من بود. برای اولین بار داشتم زندگی مستقلی را تجربه می‌کردم. در خوابگاه دانشجویی زندگی می‌گذراندم و دوستانم از همه شهرهای ایران بودند. همان سال بود که با نادر آشنا شدم. او دانشجوی سال آخر بود و برای نوشتن پایان‌نامه از دانشجویان سال پایین کمک می‌گرفت. پایان‌نامه مفصلی بود و من هم یکی از کسانی بودم که به او کمک می‌کردم. اسم نادر را هر کس می‌شنید، می‌دانست که او کیست؟! پدرش در آن زمان از وکلای به نام تهران بود. وضع مالی بسیار خوبی داشتند و از دانشجویان ممتاز دانشگاه به حساب می‌آمد. هرگز در رؤیاهایم تصور نمی‌کردم که چنین پسری به من علاقه‌مند شود. من دختر ساده‌ای بودم که حتی حرفهای ساده را هم نمی‌توانستم به زبان بیاورم. درست در زمانی که همه دخترها سعی می‌کردند توجه نادر را به خودشان جلب کنند من غافل از هر جا، گرفتار درسهای خودم بودم. بعضی شبها توی خوابگاه دخترها دور هم جمع می‌شدند و در مورد او حرف می‌زدند. یکی می‌گفت، بورسیه‌اش برای فرانسه آماده است. آن یکی می‌گفت پدرش دفتر کار بزرگی برایش خریده و آماده گذاشته و... و من می‌شنیدم و فکر می‌کردم که حتماً او یک روز از وکلای مشهور می‌شود و به خاطر کمک‌هایی که من در آماده شدن پایان‌نامه‌اش کرده‌ام، حاضر می‌شود مرا به عنوان دستیار در دفتر کارش بپذیرد. غافل از اینکه نادر مدتها بود گرفتار عشقی شده بود که نمی‌توانست آن را ابراز کند.

کار پایان‌نامه‌اش سریع انجام شد. فکر می‌کردم هرچه سریع‌تر کار کنم او بیشتر خوشحال می‌شود. حتی گاهی از کلاسهایم می‌زدم و می‌رفتم ساعتها توی کتابخانه می‌نشستم و برایش فیش‌برداری می‌کردم. تا اینکه یک روز شاخه گلی به من داد. معنی‌اش را نمی‌فهمیدم. اولش فکر کردم می‌خواهد از زحماتم تشکر کند. ولی وقتی گل را به خوابگاه بردم، سروصدایی بلند شد. هر کس چیزی می‌گفت و من لابه‌لای آن همه هیاهو نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده. شب که همه خواب بودند، تازه اضطراب تمام وجودم را دربر گرفت. حس کردم این گل حیثیتم را خدشه‌دار کرده. تصور اینکه اگر پدرم بفهمد من از یک پسر غریبه گلی گرفته‌ام، چه می‌کند؟... تمام شب مرا بیدار نگه داشت. صبح زود بلند شدم، گل را از گلدان درآوردم. کمی پژمرده شده بود. رفتم کنار ساختمان دانشکده نشستم تا او را ببینم. نمی‌دانستم چه ساعتی می‌آید یا اصلاً می‌آید؟ اما من منتظر ماندم. سر هیچ کدام از کلاسهایم نرفتم. بالاخره ساعت یازده بود که از دور دیدمش. رفتم به طرفش. مرا که دید لبخند پرمهری به من زد ولی من نمی‌توانستم درست حرف بزنم. گل پژمرده شده را دستش دادم و هیچ نگفتم. به طرف دانشکده برگشتم. سنگینی نگاهش را از پشت سرم حس می‌کردم. حتی می‌دانستم که چطور به گل و من خیره شده و هاج و واج نگاهم می‌کند.

آن روز گذشت. شب تب بدی کردم و تا چند روز توی خوابگاه ماندم. هفته بعد که به دانشکده رفتم همه خاطره گل را فراموش کرده بودند. نادر را دیگر نمی‌دیدم و خیالم کمی راحت شده بود. اما امتحانهای پایان ترم نزدیک بود و می‌دانستم او را در جلسات امتحان خواهم دید. می‌خواستم از او فرار کنم ولی نمی‌شد. یک روز، نامه‌ای را لای کتابی گذاشت و به من داد. این بار راجع به نامه با هیچ کس صحبت نکردم. همه چیز را نوشته بود و رسماً از من خواستگاری کرده بود. این اولین تجربه من بود و اصلاً نمی‌دانستم چه کار باید کنم. تمام مدت می‌ترسیدم، خبرش به گوش پدرم برسد و...

چند روز بعد آمده بود تا جوابش را بشنود و من درعین ناباوری به او گفتم که نمی‌دانم چه جوابی باید بدهم. گفتم از آبرویم می‌ترسم و او با خنده گفت که هیچ دختری با ازدواج بی‌آبرو نشده و بعد اصرار کرد که آدرس منزلمان را در تبریز به او بدهم.

این کار را کردم. تعطیلات بین دو ترم شروع شده بود و من به تبریز برگشتم. در تمام تعطیلات منتظر بودم یکی در بزند و بیاید تو و بگوید برای خواستگاری آمده، اما خبری از نادر و خانواده‌اش نشد. کم‌کم فکر کردم پشیمان شده و نمی‌خواهد با من عروسی کند.

به دانشگاه برگشتم، دیگر نادر نبود. نمراتش را در لیستها دیدم. بهترین نمره‌ها در هر لیستی مال او بود. ولی از خودش هیچ خبری نبود.

نمی‌دانم چه حسی در من بود که وادارم می‌کرد انتظار بکشم. عشق نبود. چون حتی جسارت عاشق شدن را نداشتم. از ازدواج هم می‌ترسیدم. نمی‌خواستم همسرم را خودم انتخاب کنم. به انتخاب پدر و مادرم بیشتر اطمینان داشتم و باز انتظار نادر را می‌کشیدم. تا اینکه یک روز وقتی توی کتابخانه مشغول درس خواندن بودم، او را دیدم. آمد جلو، سلامی کوتاه بینمان ردوبدل شد و بعد برایم توضیح داد که در تمام این مدت مشغول متقاعد کردن خانواده‌اش بوده تا با من ازدواج کند و با خوشحالی گفت که بالاخره آنها راضی شده‌اند اما شرط و شروطی دارند. به حرفهایش گوش می‌دادم ولی انگار آنها را نمی‌شنیدم. بعد هم قول داد بعد از تمام شدن ترم به تبریز می‌آیند و...

بالاخره تابستان شد و من به تبریز برگشتم و هنوز یک ماه نگذشته بود که مادرم یک روز مرا کنار کشید و پرسید:

- این نادر کیه؟ مادرش زنگ زد و گفت که...

هل کرده بودم. حاضر بودم قسم بخورم که هیچ نقشی در تصمیم نادر نداشته‌ام. مادر اما برخلاف تصور من با مهربانی به من نگاه می‌کرد و چشم‌هایش پر از امید بود. وقتی خانواده نادر به خواستگاری‌ام آمدند، پدر نمی‌توانست بپذیرد که دختر ۱۹ ساله‌اش را شوهر دهد و راهی کشور خارج کند. اما نادر به این امر اصرار داشت. به او گفتم که درس دانشگاه را چه کنم؟ و او هزار دلیل و برهان آورد که می‌توانم در کشور فرانسه همین رشته را با شرایط مناسب‌تری بخوانم. خیلی تعجب کرده بودم. زندگی در فرانسه را هیچ وقت تصور نکرده بودم. خلاصه بعد از یک هفته جواب مثبتمان را اعلام کردیم و بعد از مراسم نامزدی و عقد و تهیه مقدمات سفر خارج که جمعاً چند ماهی طول کشید، راهی پاریس شدیم. وقتی توی هواپیما بودم، حس می‌کردم دارم خواب می‌بینم و آنقدر از این خواب ترسیده بودم که دلم می‌خواست هرچه زودتر با یک سیلی از خواب بیدار شوم و خودم را در تبریز کنار خانواده‌ام ببینم، اما نه واقعیت زندگی را باید باور کرد. اولین روزی که وارد پاریس شدم باور کردم که دفتر تازه‌ای از زندگی من دارد ورق می‌خورد...

در پاریس نظرم راجع به ادامه تحصیل تغییر کرد. نادر در همان رشته حقوق ادامه تحصیل داد و من معماری داخلی را ترجیح دادم.

زندگی با نادر خیلی سخت بود. تمام وقتش در کتابخانه‌ها می‌گذشت. گاهی هفته‌ها با او صحبت نمی‌کردم و این تنهایی کم‌کم مرا وادار کرد تا به فکر باردار شدن بیفتم. تولد اولین فرزندم در سال ۱۳۵۶ بود. سپهر پسرم، رنگ و بوی تازه‌ای به زندگی‌ام داد. نادر اما فرصتی برای لذت بردن از پدر شدن هم نداشت. تمام امیدم این بود که یک روز نادر از دست این کتاب و دفترها خلاص شود و زندگی‌مان روال عادی به خودش بگیرد. ولی انگار سرنوشت جور دیگری رقم می‌خورد. نادر به آن وضع عادت کرده بود و حتی وقتی درسش تمام شد و مشغول کار شد، باز هم وقت زیادی برای ما نمی‌گذاشت. دائم به فکر پیشرفت بود و من به فکر بزرگ کردن پسرم. گاهی حس می‌کردم هیچ علاقه‌ای به او ندارم. حس می‌کردم هیچ وجه مشترکی بین من و او نیست و مانده بودم در حیرت که چرا او را به عنوان همسر انتخاب کردم. نادر اما همیشه می‌گفت که عاشقانه مرا دوست دارد ولی فعلاً فرصتی برای ابراز عشق و محبت ندارد. گاهی حس می‌کردم حکم خدمتکار او را دارم. تروخشکش می‌کنم، غذایش را آماده می‌کنم و... خلاصه همه چیز مهیاست تا او فقط درس بخواند و به فکر پیشرفت کاری باشد. توی نامه‌هایم به ایران برای مادرم درددل می‌کردم و او امیدوارم می‌کرد که هر وقت به ایران برگردیم همه چیز درست می‌شود. سال ۱۳۵۷ بود. در ایران تحولات عظیمی رخ داده بود. انقلاب پیروز شد و دانشجویان ایرانی همگی به فکر بازگشت بودند. از نادر خواستم که ما هم مثل بقیه برگردیم، ولی قبول نکرد. اما اصرار به ماندن می‌کرد. کار خوبی پیدا کرده بود و امید داشت شرایط زندگی‌مان از وضع دانشجویی دربیاید.

من زن مبارزه‌گری نبودم و به‌راحتی تسلیم خواسته‌های او می‌شدم و به همین علت آنجا ماندگار شدیم. حق با نادر بود. وضع زندگی ما روزبه‌روز بهتر می‌شد اما کم‌کم حتی فارسی حرف زدن را فراموش کرده بودیم. سپهر فارسی را خوب نمی‌فهمید چون پدرش مدام با او فرانسه صحبت می‌کرد و تمام دوستانمان فرانسوی بودند و من روزبه‌روز تنهاتر می‌شدم. دیگر هیچ اثری از ایرانی بودن نادر نمی‌دیدم. حدود هشت سال از انقلاب می‌گذشت که زندگی‌ام به یکباره دستخوش تحولات بزرگی شد. به ارتباطات نادر و یکی از همکارهای زنش شک کرده بودم. آنها به شکل غریبی به هم نزدیک شده بودند. اولش خواستم هیچ اعتراضی نکنم و حساسیتی نشان ندهم، اما اوضاع روزبه‌روز بدتر می‌شد. خیلی سعی کردم خوش‌بین باشم ولی انگار نادر همه تلاشش را کرده بود تا به من بفهماند که دل به زن دیگری داده. وقتی دید به هیچ شکلی نمی‌تواند موضوع را برای من توضیح دهد، رک و پوست‌کنده از من خواست که با جدایی‌مان مخالفتی نکنم.

روزهای آخر ماه دسامبر بود. پاریس در تب و تاب کریسمس زنده‌تر نشان می‌داد. نادر وسایلش را جمع کرد و رفت. می‌دانستم که می‌خواهد تعطیلات را با آن زن فرانسوی بگذراند و سعی کردم مانع‌اش نشوم. همان‌طور که وارد زندگی‌ام شد، از همان راه برگشت و من آنقدر منفعل بودم که نه در آمدن و نه در رفتنش نقشی نداشتم. روزهای تنهایی من و سپهر شروع شد. او کم‌کم پسر نوجوانی می‌شد که با خلق و خوی فرانسوی بزرگ می‌شد. اما مهربانی‌هایش همیشه بوی ایرانی می‌داد. در نبود پدرش خیلی سعی کرد به من بیشتر محبت کند. بعد از رسمی شدن طلاق من و نادر، زندگی را جدی‌تر گرفتم. نادر هزینه‌های تحصیل سپهر را می‌داد و من با درآمدی که داشتم از عهده مخارج زندگی برمی‌آمدم. به همین شکل روزها می‌گذشت. دو سال از رفتن نادر می‌گذشت که مرد دیگری وارد زندگی‌ام شد. اهل رومانی بود ولی مهربانی‌هایش انگار از شرق آمده بود. این بار واقعاً عاشق او شدم. و انتخابش کردم. بعد از مراسم عقد در سفارت ایران، خانه‌ای بزرگ‌تر گرفتیم و هر سه در کنار هم زندگی می‌کردیم. خبر ازدواج من خیلی دیر به گوش نادر رسید. من ارتباطی مستقیم با او نداشتم. سپهر اما آخر هفته‌ها را همیشه با او می‌گذراند و نمی‌دانم چرا سپهر در مورد ازدواج من به او هیچ نگفته بود. تقریباً چهار ماه می‌گذشت که نادر به‌طور ناگهانی از ازدواجم باخبر شد. تصور نمی‌کردم چنین عکس‌العملی از او ببینم، غوغایی به‌پا کرد. باورش نمی‌شد روزی من تصمیم به ازدواج بگیرم. نادر را هیچ وقت نشناخته بودم. بعد از این ماجرا سعی کرد مرا تحت فشار قرار بدهد. از سپهر خواست که با او زندگی کند ولی سپهر نپذیرفت. وقتی از او ناامید شد، آمد به سراغ من. ملتمسانه از من خواست تا از شوهرم طلاق بگیرم. می‌گفت هنوز مثل روزهای اول مرا دوست دارد ولی آن زن فرانسوی هم جذابیت‌هایی برای او داشته. از لابه‌لای حرفهایش متوجه شدم که امید داشته سالها بعد دوباره با من زندگی کند. هرچند که نادر فرقی بین خودش و فرانسوی‌ها نمی‌دیده ولی در زندگی مشترکش حس کرده بود دیگر آن روح لطیف و آرامش‌بخش زندگی زناشویی ایرانی در زندگی‌اش نیست. اما دیر به این واقعیت رسیده بود.

حالا دیگر من همسر شرعی مرد دیگری بودم. مردی که دوستش داشتم و معنای محبتهایم را خوب می‌فهمید. نادر آن‌قدر سرخورده شده بود که چند هفته در بیمارستان بستری شد. در آن سالها حتی مرگ پدر و مادرش را هم درک نکرده بود. آنقدر سرش توی کتابها بود که کور شده بود. اما به یکباره حس کرد همه را از دست داده. همسر فرانسوی‌اش هم نمی‌توانست شریک واقعی روزهای سخت او باشد، چون احساس نادر برایش ناآشنا بود.

دیگر سعی می‌کردم هیچ خبری از نادر نشنوم. سپهر هم کمتر به دیدنش می‌رفت. می‌گفت آنقدر افسرده و خسته است که حتی حوصله پسرش را هم ندارد. دلم برایش می‌سوخت ولی کاری از دست من برنمی‌آمد. برای همین فکر کردم باید او را فراموش کنم...

سال ۱۳۷۹ بود. سپهر درس دانشگاه را تمام کرده بود و برای کار به یک کشور آفریقایی سفر کرده بود. من و شوهرم روزهای میانسالی را در خانه‌ای در حومه پاریس می‌گذراندیم. یک روز در عین ناباوری وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم شوهرم با تنی سرد و بی‌جان در رختخواب افتاده. بله سکته قلبی در خواب او را به‌طور ناگهانی از من گرفته بود.. به یکباره خودم را یکه و تنها دیدم. سپهر رفته بود، شوهرم در گورستان شهر به خاک سپرده شد و من...

هرچه به اطراف نگاه می‌کردم، آشنایی نمی‌دیدم. یاد روزی افتادم که در دانشگاه تهران درس می‌خواندم و چه رؤیاهای کوچکی داشتم ولی به یکباره حوادث چنان پشت سر هم ردیف شدند که مرا به این سوی دنیا پرتاب کردند و حالا در میانسالی همه رفته بودند... همه را از دست داده بودم، چه آسان نادر رفت و آسان‌تر از آن رفتن همسر دومم بود. سپهر هم به قاعده طبیعت باید می‌رفت تا بال دربیاورد و من...

چمدانم را برداشتم و به ایران آمدم. یاد خانه قدیمی مادربزرگم افتادم که در لواسان کوچک بود و می‌توانست ماءوایی دلنشین برای روزهای تنهایی من باشد...

تنهایی یک زن ۵۰ ساله که حالا گمان می‌کند دوباره باید از نو شروع کند. درست مثل دوران کودکی‌اش. در همان خانه دوران کودکی که البته حالا دیگر مثل روستای کوچک قدیم نیست. ■

مرد را با عملش بشناسید نه با محبتش ● افلاطون

جایی که به بی‌پناهان غذا می‌دهند

عکس و گزارش از: نادر طریقت

وقتی موضوع این گزارش را شنیدم، اصلاً تعجب نکردم، چون به جایی می‌رفتم که مردان بزرگی را در دامن خود پرورانده است؛ «محله لوطی‌ها! جوانمردان! یکی از محله‌های قدیم تهران.»

سوار ماشین شدم و به سمت خیابان ۱۷ شهریور (ژاله سابق)، تیر دوقلو و لب خط به‌راه افتادم، آن محله‌ها را خوب می‌شناسم و حداقل سالی یکبار در شب عاشورای حسینی به آنجا می‌روم. هیئت سر تیر دوقلو در جنوب تهران قرار دارد.

وقتی رسیدم، عکسی از در ورودی هیئت گرفتم، شخصی سراغ من آمد و تصمیم داشت از عکس گرفتن من ممانعت کند، با او همراه شدم و هر دو داخل رفتیم.

به محض ورود بیشتر حاضرانی که مرا به خاطر فیلم‌های مستندی که در آن منطقه ساخته بودم می‌شناختند به استقبالم آمدند.

پرده ورودی را که کنار زدم به شک افتادم که شاید به هیئت آقا امام حسین(ع) پا گذاشته‌ام. بعد کمی دقت به سر و وضع افراد کردم، چهره‌ها به افراد معتاد می‌خورد. بیشترشان لباس مناسبی بر تن نداشتند و صف طویل ۲۰ متری و به صورت بسیار نامنظمی تشکیل داده و در محوطه روبازی منتظر غذا ایستاده بودند و گروه گروه بعد از گرفتن غذا در ظرفهای یکبار مصرف گوشه‌ای ایستاده و یا نشسته غذای گرم خود را می‌خوردند. تعدادشان شاید بیشتر از هزار نفر بود و همهمه شدیدی درگرفته بود.

یکی از رعایت نکردن صف صحبت می‌کرد، و دیگری سیر نشدنش را بهانه همهمه می‌دانست و در این میان چون دیدم چیز زیادی دستگیرم نمی‌شود، خودم را به آشپزخانه رساندم.

منو که اینجا می‌بینی، توی دانشگاهها سخنرانی می کردم، قدر خودم‌رو ندونستم، به خودم خیانت کردم

در این محل چند نفر درحال پر کردن ظرفها و سپس حمل آنها برای منتظران بودند و سر دیگ پلو استامبولی (غذای آن شب) دو نفر که خیلی به همدیگر شباهت داشتند، درحال کشیدن غذا بودند. البته نه شبیه خیلی از کسانی که ما می‌شناسیم، بلکه دو جوانمرد، دو مرد از جنوب شهر تهران، بی‌ریا و بی‌منت و با عشق ظرفها را برای آن جماعت پر از محبت می‌کردند، آنها متولیان این مکان بودند، حاج **چنگیز رضوان** و **حاج جهانگیر رضوان**.

بوی عشق و محبت و عاطفه آن دو مرا غرق دریای انسانیتشان کرد و نتوانستم با آنها صحبت کنم و پس از احوالپرسی بیرون رفتم، قبل از رفتن دیدم که حاج چنگیز به یکی از کسانی که آنجا کار می‌کرد، تذکر می‌داد و می‌گفت: ترو خدا سر اونها داد نزنید و به آنها محبت کنید. جملات او مرا تکان داد و باعث شد از آشپزخانه سراغ آن جماعت بروم.

یکی از دوستان حاجی که خودش را (شهیدی) معرفی کرد، قضیه این مکان را چنین بازگو کرد: مدت ۴۰ روز است که حاج چنگیز و برادرش اینجا را راه انداخته‌اند، قسمت‌هایی از این گاراژ را سقف زده‌اند و با بخاری آنرا گرم کرده‌اند و به اطراف شهر تهران رفته و تمام مقواخوابها، معتادین و بی‌خانمانها را خبر کردند، اگر جایی برای خواب ندارند و غذای گرمی گیرشان نمی‌آید، به اینجا بیایند. شبهای اول تعدادشان کمتر از صد نفر بود، اما الان به بالای هزار نفر رسیده‌اند. به آنها غذا می‌دهند و در این مکان هیچ کسی حق کار خلاف را ندارد و اگر مرتکب این کار شود، باید جمع حاضر را ترک کند. البته بیشترشان صبحها پی کارشان می‌روند و شبها به اینجا برمی‌گردند.

در فکر فرورفته بودم و تنها با دوربین فیلمبرداری خود حرفهای او را ضبط می‌کردم، (از خدا پنهان نیست، از شما هم پنهان نباشد، درحال ساخت فیلم مستند هم هستم).

از **آقای شهیدی** پرسیدم، چرا آنها این کار را می‌کنند و اینجا را راه انداخته‌اند، شخص دیگری که آنجا ایستاده بود و به حرف ما گوش می‌داد، گفت: بابا اینکه کاری برای اونها نیست، آنها کوه معرفت هستند و از جوانی تمام انرژی خود را برای کمک به فقرا گذاشته‌اند و بعد یکی دیگه آنطرف‌تر گفت: (...)

تمام حرفها را شنیدم، ولی تا خودم تحقیق نکردم، باورم نمی‌شد، آنها تا این اندازه خوب و جوانمرد هستند. **حاج چنگیز (علیرضا)** و **حاج جهانگیر (غلامحسین)** رضوان بزرگ شده جنوب شهر هستند، بی‌پولی، نداری، یتیمی، بی‌کسی، تنهایی و سرگردانی را با تمام وجود از بچگی لمس کرده‌اند و با اراده‌ای آهنین از همان کودکی کار کرده و زندگی شرافتمندانه‌ای را برای خود پایه‌ریزی کرده‌اند و پس از تلاش فراوان در جوانی و رونق یافتن زندگیشان از همان زمان تاکنون امانتی را که خداوند به آنها داده، به شکل‌های مختلف انفاق کرده و هیچگاه فقرا و مسکینان را فراموش نکرده‌اند و چندین مدرسه، درمانگاه و بیمارستان در جنوب شهر تهران با همت و اراده خود ساخته‌اند. آنها هیچ مسوولیت دولتی ندارند و سرشان توی کار خودشان است و به معماری و بنایی و راه‌سازی اشتغال دارند و هنوز با این سن (حدود ۷۰ سال) مانند جوانهای باغیرت کار می‌کنند.

اما وقتی سراغ خودشان رفتم، با تواضع خاص پهلوانان از صحبت کردن درباره کارهایشان طفره رفتند و با خوشرویی حرف را به مسیر دیگری کشاندند، بعد سراغ افرادی که شام خورده بودند، رفتم و با آنها صحبت کردم. گروهی بعد از شام خوابشان برده بود، چندتایی هم درحال سیگار کشیدن بودند و گروه دیگری در خود فرو رفته و درحال فکر کردن بودند و بعضی‌ها با هم درحال صحبت بودند، چندین عکس از آنها انداختم و در این لحظه یکی از حاضران که چهره‌ای ژولیده با ریش و موی بلند داشت، مرا صدا زد و من هم از او خواستم خودش را معرفی کند و او سخن خود را با یک شعر آغاز کرد و گفت: اسم من انگله، جام تو جوبای این

پول خرج کردن هم وجود
می خواهد، آنها وجودش را
داشتند و دارند و مال خود را
ذخیره آخرت خود قرار داده‌اند

جنگله، توی این جنگل خوب، آفتاب عمر من کرده غروب، دلم می‌خواد منم بشم مثل همه، توی سینه‌ام پر از غمه، ولی بی‌سر و زبونم، تو این کار من می‌مونم، اینجا هستش دو جاده، اینور پر از مواده، اینورشم آزاده و...

بعد ادامه می‌دهد و می‌گوید: منو که اینجا می‌بینی، توی دانشگاهها سخنرانی می‌کردم، قدر خودم‌رو ندونستم، به خودم خیانت کردم و به سمت مواد رفتم، مقواخواب بودم و جایی برای زندگی نداشتم، ولی حالا لااقل می‌دونم شبهای سرد زمستون‌رو زیر یک سقف می‌گذرونم و اگه حاج چنگیز و برادرش نبودن، شاید این آخرین زمستون زندگی من بود. یکی دیگه که سرش پایین بود، سر بلند کرد و گفت:

خدا پدر این دوتا برادررو بیامرزه، منم تو خیابون به دام اعتیاد افتادم، دیگه روی رفتن به خانه را نداشتم و بعد موقعیتی هم پیش نیامده بود که ترک اعتیاد کنم و حالا با یاری خداوند و حاج چنگیز و آقاجهان اینجا خوابیدم و کم‌کم دارم تبدیل به یک آدم می‌شوم و انشاءالله تا چند وقت دیگه هم خوب خواهم شد و در ادامه می‌گوید: دیگه سراغ کارهای سابقم نمی‌رم، حاج آقا هم قول داده هر کسی ترک کنه، به او کار بدهد. جوانی که کنار آن دو نشسته بود می‌گوید: ببین داداش، درسته که حاج چنگیز به ما بعد از اینکه خوب شدیم، کار می‌ده، ولی آیا این مرد وظیفه داره که به ما خدمت کنه، اینها وظیفه دولت ماست، آخه ما جوون این مملکت هستیم و باید به فکر ما باشند، این بنده خدا تا کی می‌تونه، امثال منو جمع و جور کنه؟

و من بعد از اینکه بررسی کردم، دیدم لااقل شبی پانصد، ششصد هزار تومان خرج این مکان است و فقط خداوند باید به این دو جوانمرد کمک کند، تا چراغ اینجا روشن بماند. در سالن بی‌خانمانان که انبوهی جمعیت در آن بودند و بغل به بغل آدم نشسته بود، حاج چنگیز و برادرش وارد شدند. سکوتی آن مکان را فراگرفت و همه برای او و برادرش صلوات فرستادند، بعد حاج چنگیز که مرد بسیار خوش مشربی است، خاطره‌ای از جوانی خود را در سکوت آن جمع تعریف کرد، آنجا، من خنده جماعت را دیدم، همه با عشق به یاری‌دهنده و مراد خود نگاه می‌کردند و به حرفهای او گوش می‌دادند و خنده‌ای هرچند کوچک بر لبهای آنها می‌نشست، حاجی بعد از اینکه سخنان خود را تعریف کرد رو به یکی از کسانی که آنجا برای او کار می‌کرد دوباره تذکر داد و گفت: ترو به خدا سر این جماعت فریاد نکشید و با آنها با محبت برخورد کنید. اونها احتیاج به محبت دارند و سپس با خداحافظی از همه آنها از آن مکان خارج شدند.

و من تا خودم را رها می‌کنم دوباره فکرها به ذهنم هجوم می‌آورند. بعضی وقتها فکر می‌کنم پول خرج کردن هم وجود می‌خواهد، آنها وجودش را داشتند و دارند و مال خود را ذخیره آخرت خود قرار داده‌اند. واقعاً امثال این مردان باید الگوی جوانان ما شوند و راه و رسم آنها را فرا بگیرند، امیدوارم من هم یکی از یادگیرندگان مرام آنها شوم.

سینما و مدرسه‌سازی در افغانستان رونق می‌گیرد!

ایراندخت صادقی‌وند
مادرید

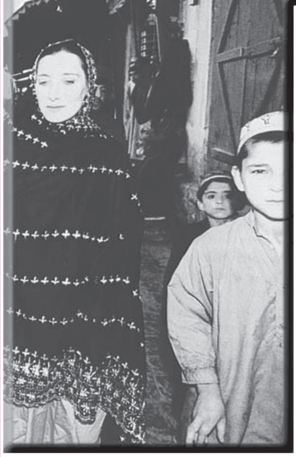

همراه با آموزگاران اروپایی، چهره‌های برجسته هنری و فرهنگی جهان هم در بالا بردن سطح فرهنگ، هنر و آموزش افغانستان کوشش می‌کنند.

این روزها تلاشهای بسیاری از سوی کشورهای مختلف جهان برای ریشه‌کن کردن بیسوادی در افغانستان صورت می‌گیرد، به‌طوری که علاوه بر آموزش فنون مختلف و تربیت پلیس زن در آلمان برای افغانستان، از سوی دولت آلمان یکصد مدرسه در شهرهای مختلف افغانستان ساخته می‌شود و همه روزه آگهی این مدرسه‌سازی در مهمترین کانالهای تلویزیونی بین‌المللی آلمان پخش می‌شود.

همچنین صنعت رکود گرفته سینمای آلمان در ماههای اخیر خیزش تازه‌ای برداشته و با اکران فیلم‌های تازه ساخته شده در افغانستان حرکت جدیدی را آغاز کرده است.

البته در این میان برخی از این چهره‌های هنری معروف جهان از جمله مخملباف و نیز هنرپیشه زن فیلم سفر به قندهار بازگشته‌اند تا در آموزش کارهای دستی، هنری و خیاطی فرزندان این مرز و بوم حضوری فعال‌تر داشته باشند و در نحوه آموزش، یادگیری و حتی تغذیه کودکان افغانی با مقامات محلی شهرهای کابل و قندهار همکاری کنند.

مجله ایماژدوموند چاپ فرانسه با اختصاص چهار صفحه رنگی به این هنرمند برجسته افغانی نوشت:

«نیلوفر پذیرا» هنرمند فیلم قندهار به قندهار بازگشته تا در بازسازی افغانستان از نظر فرهنگی سهم مهمی ایفا کند.

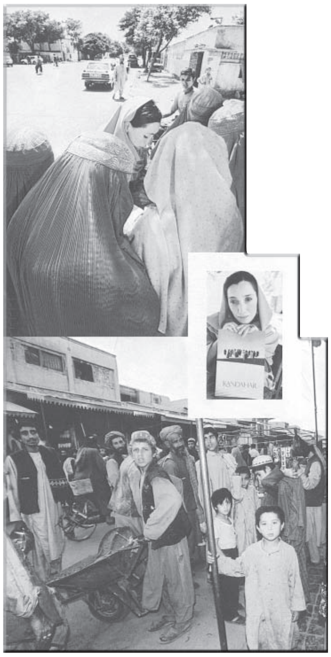

برگردان: بهروز بهرامی

دشمن در داخل بدن ما است

ویروس‌ها

... کوچک، اما مرگبار، ویروسها هزاران سال است که به‌جان بشر افتاده‌اند و اعلان جنگی بدون احتمال صلح به انسان داده‌اند. این دشمن نامریی را بیشتر بشناسیم...

شیوع

«علائم» در ابتدا به نظر جدی نمی‌رسند، گلودرد معمولی، سردرد و تب خفیف، اما در مدت ۴۸ ساعت روشن می‌شود که این عارضه یک عفونت معمولی نمی‌تواند باشد؛ احساس ضعف شدید همراه با تهوع بدون کنترل، آنگاه نقطه‌های کوچک قرمز روی بدن و سر و صورت ظاهر می‌شود، چشم‌ها متورم شده و سپس ترس و وحشت آغاز می‌شود. فرد شروع به خونریزی می‌کند و خون از دهان او خارج می‌شود. این خونریزی تمام اعضای داخلی بدن او را نیز دربر می‌گیرد، جگر از حالت طبیعی خارج شده و تکه تکه می‌شود، آنگاه شخص وارد حالت کما می‌شود و درحالی که هنوز یک هفته هم از آغاز ظهور علائم نمی‌گذرد، شخص جان خود را از دست می‌دهد!

این صحنه و نظایر آن در پاییز گذشته به‌طور مکرر توسط کارکنان صلیب سرخ دریکی از ایالتهای کنگو واقع در آفریقای مرکزی مشاهده شد. کارکنان بخش بهداشت صلیب سرخ در تلاش بودند تا مردم چند دهکده را که در معرض هجوم یک بیماری ویروسی موسوم به «**اِبولا**» قرار گرفته بودند، از مرگ حتمی نجات دهند و با همه تلاشی که به‌خرج دادند، بیشتر مبتلایان جان خود را از دست دادند که در این میان حتی تنی چند از کارکنان صلیب سرخ هم وجود داشتند. اینان همه قربانی یک پدیده میکروسکوپی شده بودند که از مواد شیمیایی برخاسته و به بدن آنها حمله کرده و باعث شده بود تا سلولهای آنها آلوده شود، به عبارت دقیق‌تر «یک ویروس»!

همیشه در جنگ

ویروس مرگبار ابولا، ناگهان در سال ۱۹۷۶ بدون هیچ مقدمه‌ای از رودخانه‌ای به همین نام که در کشور کنگو جاری است، درمیان مردم ظاهر شد. ابولا فقط یک مثال کوچک از پدیده‌ای به نام «ویروس» است که در تاریخ بشریت باعث ترس و وحشت او شده است. به‌خوبی به یاد داریم که سال گذشته نیز برخی از پژوهشگران بر این تصور بودند که جهان در معرض شیوع یک ویروس دیگر قرار گرفته است. و این زمانی بود که اپیدمی «**سارس**» از کشور چین آغاز شد و به زودی در مناطق مختلف شرق آسیا و سپس اروپا گسترش یافت، آنهم با سرعتی هشداردهنده، اما با همه وحشتی که سارس ایجاد کرده بود، در تمام جهان حدود ۹۰ هزار نفر به آن مبتلا شدند که نود درصد آنها بهبود پیدا کردند. همین امر یعنی غلبه دانش بر سارس و سرعتی که در آن به‌کار گرفته بود، روشنگر این واقعیت است که پیشرفتهای علم و دانش در برابر مرگبارترین دشمن انسان یعنی ویروس، چشمگیر بوده است.

حمله نامریی

امروزه کمتر پیش می‌آید که در اخبار یا نوشته‌های جراید و رسانه‌ها خبر و یا گفته‌ای راجع به ویروس وجود نداشته باشد، اما حتی تا چندی پیش هنوز وجود پدیده‌ای به نام ویروس مورد شک و تردید قرار داشت.

تا یک قرن پیشتر دانشمندان بر این تصور بودند که باکتریها پدیده‌هایی‌اند که باعث شیوع بیماریهای مختلف می‌شوند، اما در گذر زمان مشخص شد که باکتریها تمامی پاسخ برای امراض مختلف نیستند. یک گیاه‌شناس هلندی به نام «**بیرنیک**» با استفاده از نمونه‌های آلوده گیاهی، متوجه شد که آلودگی حتی پس از ضدعفونی کردن گیاه تنباکو، می‌تواند به درون آن رخنه کند، درحالی که تمام باکتریها از آن گرفته شده بود. بنابراین در سال ۱۸۹۸ بیرنیک اعلام کرد که تنها یک تفسیر در این مورد وجود دارد، یک پدیده تازه و آلودگی بسیار کوچکتر که قابلیت انتقال را نیز دارد سبب شیوع بیماری می‌شود.

بیرنیک این پدیده را ابتدا ویروم فلودیوم نامید، واژه‌ای که بعدها به اختصار تبدیل به ویروس شد که در زبان لاتین به معنای سم یا زهر است.

علی‌رغم ادعای بیرنیک، تعداد اندکی از دانشمندان با او هم‌عقیده بودند و حتی وجود پدیده‌ای به نام ویروس را باور نمی‌کردند. دلیل آنهم بسیار ساده بود؛ چرا که هیچ کس نمی‌توانست آن را مشاهده کند.

تنها پس از مرگ بیرنیک در سال ۱۹۳۱ بود که دلیل واقعی به اذهان راه پیدا کرد: ویروسها کوچکتر از آن هستند که با میکروسکوپهای معمولی هم دیده شوند. معمولاً ویروسها صد بار یا بیشتر کوچکتر از باکتریها هستند و سرانجام در سال ۱۹۳۹ بود که حقیقت کشف شد و ویروس به وسیله میکروسکوپهای قویتر مشاهده شد.

کوچك و بزرگ

ما اکنون می‌دانیم که ویروسها در اشکال و فرمهای مختلف ظاهر می‌شوند. بزرگترین آنها ویروسهای آبله‌ای هستند که به آنها واریولا می‌گویند.

واریولا که خود عامل بیماری آبله است، اندازه‌ای در حدود سه هزارم میلی‌متر (طول بدن) دارد. در داخل جلد و پوشش پروتئینی این ویروس D.N.A وجود دارد که سلولهای بدن را آلوده می‌کند و باعث تولیدمثل ویروس می‌شود. کوچکتر از آن اِدنو ویروسها هستند که معمولاً باعث بیماریهای رِیوی و مجاری تنفس می‌شوند. پوشش پروتئینی این ویروسها دارای یک آنتن است و بعد هم ویروسهای موسوم به دایره‌ای هستند که ابولا یکی از آنها است و آنگاه به کوچکترین ویروسها می‌رسیم که پیکورنا ویروسها هستند و فقط چند هزار اتم اندازه آنها است، اما حتی این ویروسهای بسیار کوچک هم می‌توانند باعث یک سرماخوردگی جدی شوند که چند روزی به‌طول انجامد.

کوچك، اما قدرتمند

حال پس از آنکه واقعیت وجودی ویروسها اثبات شد و هیچ‌گونه شکی در مورد وجود آنها باقی نماند، توجه دانشمندان معطوف به شکل و طرز کار ویروسها شد.

چگونه پدیده‌ای به این کوچکی می‌تواند تا سرحد فاجعه مشکل ایجاد کند؟ تحرک ویروسها حتی قبل از کشف شدن آنها اثبات شده بود. امراضی مانند **وبا**، **آبله**، و یا **آنفولانزا** چگونه از فردی به فرد دیگر سرایت می‌کرد؟ پس حتماً یک پدیده نامریی میان مردم منتقل می‌شد.

رازهای مربوط به شکل کار ویروسها در دهه پنجاه میلادی کشف شد. پس از کشف D.N.A و دوست نزدیکش R.N.A دانشمندان متوجه شدند که این دو پدیده بازیگرهای کلیدی در افزایش و تولیدمثل ویروسها و در نتیجه انتقال آنها هستند.

واقعیت این است که یک سلول سالم در بدن انسان، در داخل خود دارای ژنهایی است که این ژنها به نوبه خود دهها هزار پروتئین یا ژنهای پروتئینی تولید می‌کنند. همین‌ها هستند که هدف ویروس قرار می‌گیرند. ویروسها D.N.A خود را به داخل ژنهای سلول فرستاده و در نتیجه سلول را آلوده می‌کنند، ضمن آنکه دستور تولیدمثل ویروس را نیز صادر می‌کنند.

ویروسها دارای روشهای پیچیده و گوناگونی هستند که به کمک آنها از پوسته سلول نفوذ کرده و ژنهای آن را به تصرف خود درمی‌آورند، اما زمانی

حتی ویروس ایدز
که قدرت
فوق‌العاده‌ای دارد
اگر در هوای آزاد
قرار گیرد در
مدت دو ساعت
نابود
می‌شود

که ویروسهای تازه ساخته شده، از ژن قبلی خارج می‌شوند در مسابقه‌ای علیه زمان قرار می‌گیرند، آنها باید یک سلول جدید را برای تصرف پیدا کنند وگرنه نابود می‌شوند.

ویروسها بدون پوشش سلولی قادر به ادامه زندگی نیستند و حتی ویروسی چون H.I.V که باعث بیماری ایدز می‌شود و از قدرتی فوق‌العاده برخوردار است، اگر در هوای آزاد قرار گیرد، در مدت یکی، دو ساعت نابود می‌شود، اما در داخل بدن است که ویروسها در برابر مرگبارترین دشمن خود قرار می‌گیرند، که همانا سیستم مصونیت بدن است، به کمک ارتشی از سلولهای سفید که در سیستم مصونیت انسان مرتباً درحال کشیک‌اند و به کمک سلاحهای مرگباری که دراختیار دارند، اغلب ویروسها را در آنی از میان برمی‌دارند، وظیفه آنها فقط یافتن سلولهای آلوده و نابود کردن آنها است و در این راه به‌قدری قدرتمند عمل می‌کنند که حتی ویروسهای مرگباری چون **وبا** و **لاسا** فقط می‌توانند عده قلیلی از کسانی را که به آنها آلوده شده‌اند بکشند. و بعد هم پدیده‌ای به نام واکسن بوجود آمد که با تقویت سیستم مصونیت حمله همه‌جانبه‌ای را علیه ویروسها آغاز کرد. و همین امر سبب شد که در سال ۱۹۸۰ ویروس آبله از صفحه زمین محو شد و نخستین پیروزی کامل انسان در نابودی یک ویروس به ثمر رسید.

مبارزه ادامه دارد

اما مبارزه بشر علیه ویروس همچنان ادامه دارد. با اینکه بشر توانسته تا در برابر ویروسهای مرگباری چون **وبا**، **آبله**، **ایدز** و **سارس** به پیروزی برسد، اما هنوز در برابر سرماخوردگی ساده به مشکل برمی‌خورد. ویروس سرماخوردگی به دلیل قابلیتی که در تغییر شکل و فرم خود دارد، همیشه باعث می‌شود تا سیستم مصونیت بدن در تعقیب او باشد و هر بار از نقطه صفر آغاز کند، همین تأخیر باعث می‌شود تا سرماخوردگی سه روز در بدن دوام بیاورد. حتی واکسن‌های سرماخوردگی نیز نتوانسته‌اند تا بشر را از همه انواع بیماریهای سرماخوردگی مصون بدارند و دانشمندانی که حتی توانسته‌اند حریف ایدز شوند، هنوز در برابر سرماخوردگی ساده احساس ضعف می‌کنند!

ویروسها از کجا آمده اند؟

هیچ کس نمی‌تواند با اطمینان اعلام کند که اساس و بنیان ویروسها از کجا بوده است. برخی دانشمندان معتقدند که دلیل این همه دردسری که بشر در برابر ویروس دارد و نوعی ناشناختگی همیشه درباره آن وجود دارد این است که ویروسها در کرات و سیارات دیگر بوجود می‌آیند و سپس به وسیله ذرات فضایی به زمین منتقل می‌شوند و به همین دلیل هر بار ویروس تازه و شناخته‌نشده‌ای باعث رعب و وحشت در میان انسانها می‌شود.

درجه خطر در ویروسها

به‌طور کلی در آزمایشگاههای مختلف در جهان، ویروسها از نقطه نظر خطری که برای انسان ایجاد می‌کنند به گروههای مختلف تقسیم شده‌اند که در زیر به اختصار به معرفی این گروهها می‌پردازیم.

طبقه اول:

ویروسهایی هستند که بشر را آلوده نمی‌کنند.

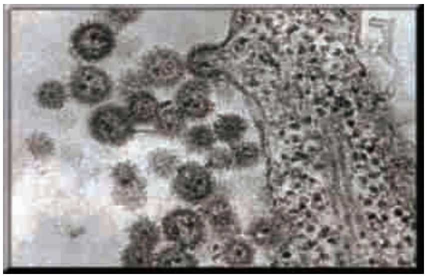

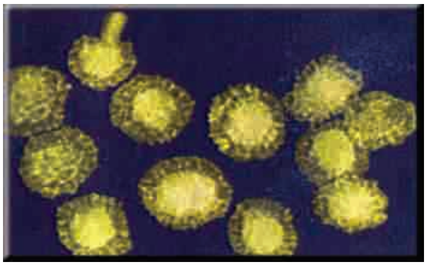

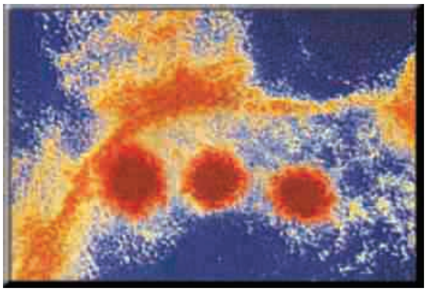

ویروسها در کرات و سیارات دیگر بوجود می آیند و سپس به وسیله ذرات فضایی به زمین منتقل می شوند

اینگونه ویروسها معمولاً در انواع گیاه و دانه‌های غذایی و غیرغذایی وجود دارند. در برابر این ویروسها چندان خطری وجود ندارد و کارکنان در آزمایشگاه با دستکش‌های معمولی به تجزیه و تحلیل آنها می‌پردازند و کار بیشتر جنبه شناسایی درباره آنها را دارد.

طبقه دوم:

ویروسهای عفونی از آنفولانزا تا ایدز می‌باشند. درباره آنها باید نهایت مراقبت صورت گیرد و وسایل آلوده در آزمایشگاه باید مرتباً ضدعفونی شوند، اگر ریزشی صورت گیرد باید به‌سرعت گزارش شود و ورود به چنین آزمایشگاهی باید کاملاً محدود باشد. اینان ویروسهای تماسی هستند و به آسانی قابل انتقال می‌باشند.

طبقه سوم:

در مورد ویروسهایی گفته می‌شود که در صورت تنفس آنها، می‌توانند باعث آلودگی بسیار جدی و حتی مرگبار شوند. این ویروسها برخلاف ویروسهای تماسی از طریق تنفس ساده هم وارد بدن می‌شوند. مانند ویروس تب خونریزی یا دنگ.

کار این ویروسها در شرایط کاملاً بستهَ به کمک ماسک و تمام ابزار ایمنی انجام می‌شود.

طبقه چهارم:

درباره ویروسهای وحشت‌آفرین و کابوس‌وار به‌کار برده می‌شود. مانند ویروس ابولا که شرح آن در ابتدای مقاله گفته شد. در هنگام کار با چنین ویروسی تمام آزمایشگاه باید ایزوله و مهر و موم شود. کارکنان باید کاملاً دوره دیده و حرفه‌ای باشند و تمام کار باید در محفظه فشار منفی انجام گیرد.

شناسایی مرگبارترین ویروسهای موجود در کره زمین

در تاریخ بشریت از شش نوع ویروس نام برده شده است که مرگبارترین و ترسناک‌ترین ویروسهای موجود هستند. اینان عبارتند از:

ابولا:

در آفریقای مرکزی و از رودخانه‌ای به همین نام در کنگو به مردم و ساکنین دهکده‌های کنگویی انتقال یافت. هنوز موجودی که این ویروس را در خود حمل می‌کند شناخته نشده است. در مدت یک هفته این ویروس تمام داخل بدن انسان را تکه تکه می‌کند و انسان به خونریزی شدید دچار می‌شود. تا ۹۰ درصد از مبتلایان جان خود را از دست می‌دهند.

تب لاسا:

نخستین بار در سال ۱۹۵۰ کشف شد. همین که داخل بدن می‌شود، باعث خونریزی داخلی شدیدی می‌شود، ضمن آنکه به مغز هم آسیب می‌رساند. تب لاسا از هر هفت مبتلا جان یک نفر را می‌گیرد.

ماربورگ:

وقتی که در سال ۱۹۶۷ هفت دانشمند اروپایی که با میمونهای سبز مشغول کار و آزمایش بودند، براثر این بیماری جان خود را از دست دادند، سروصدای زیادی را باعث شد. این ویروس که از گونه‌های میمون به انسان سرایت می‌کند، باعث مرگ ۲۵ درصد از مبتلایان می‌شود.

ویروس غرب نیل:

به وسیله پشه‌های رودخانه نیل در بخش غربی منتقل می‌شود. در ابتدا علائمی شبیه آنفولانزا نشان می‌دهد، اما به‌سرعت تبدیل به مننژیت و بیماری مغزی می‌شود. از هر ده مبتلا یک نفر هرگز معالجه نمی‌شود.

دِنگ:

در مناطق حاره شیوَع پیدا کرده است و به تب استخوان شکسته نیز مشهور است. دنگ توسط گزیدن پشه در انسان آغاز می‌شود و به خونریزی داخلی شدیدی منجر می‌شود. نیمی از مبتلایان جان خود را از دست می‌دهند.

ماچوپو:

در کشور بولیوی به سال ۱۹۶۲ کشف شد. این بیماری توسط موش منتقل می‌شود. با یک تب آغاز می‌شود اما بعد از بینی و دهان، خون خارج می‌شود و سپس خونریزی معده هم آغاز می‌شود. سی درصد از مبتلایان جان خود را از دست می‌دهند.

نبرد ادامه دارد

دانشمندان در یک تفکر هم‌عقیده هستند، و آن این است که مبارزه علیه ویروس یک جنگ پایان‌ناپذیر است چرا که نقطه پایانی بر ویروسهای تازه نیست. برخی هم معتقدند که به میزان گونه‌های موجودات و گیاهان عالم، ویروس وجود دارد. خداوند به انسان رحم کند. ■

مال پرستی، بزرگترین سرچشمه غم و رنج است ● تزان کنگ

مشاوره تحصیلی

جای نگرانی نیست

زهرا طرقیان

مشاور خانواده

● پنج سال پیش دیپلم گرفتم ولی مشکلات زندگی مانع شد که ادامه تحصیل بدهم. خدمت سربازی را به اتمام رسانده و با دختری که به او علاقه‌مند بودم نامزد شده‌ام، اما چون نامزدم دارای تحصیلات دانشگاهی است و من از رسانه‌های مختلف این‌طور فهمیده‌ام که اگر تناسب تحصیلی بین زوجین وجود داشته باشد، در میزان تفاهم و همدلی مؤثر است و از طرفی خانواده همسرم نیز براین موضوع بسیار تأکید دارند، تصمیم جدی دارم که در سال جاری وارد دانشگاه بشوم و در این راستا از اوایل مهرماه مطالعه دروس مربوطه را شروع کردم و نامزدم هم در این زمینه مشوق و راهنمای خوبی است. من در دانشگاه سراسری در گروه علوم تجربی ثبت‌نام کرده‌ام و اکنون برای ثبت‌نام در آزمونهای دانشگاه آزاد می‌خواهم ثبت‌نام کنم و می‌دانید که برای ثبت‌نام در این آزمونها لازم است انتخاب رشته تحصیلی نیز صورت بگیرد. من رشته مورد علاقه‌ام داروسازی و مهندسی کشاورزی با گرایش علوم و صنایع غذایی است. البته می‌دانم قبول شدن در رشته مهندسی کشاورزی از نظر رتبه‌ای که لازم است کسب کنم آسانتر است. با توجه به اینکه من دیپلم نظام قدیم هستم و بایستی کتابهای نظام جدید آموزشی را مطالعه کنم شاید کمی عقب‌تر از سایر داوطلبان از لحاظ آمادگی موردنظر باشم. آیا به نظر شما بهتر نیست در انتخاب رشته، بیشتر به انتخاب رشته‌های آزمون شماره (۱) یعنی آزمون غیرپزشکی متمرکز بشوم؟

> **بدون متمرکز شدن در نکات منفی و دلسردکننده برنامه‌ریزی مطالعاتی‌تان را که از مهرماه شروع کرده‌اید ادامه دهید**

○باید از همه امکانات در راه رسیدن به هدفتان استفاده کنید و در هر دو آزمون غیرپزشکی و علوم پزشکی و همچنین نظام آموزشی پاره‌وقت شرکت کنید. با توجه به تعداد زیاد داوطلبان و وجود رقابت فشرده و همچنین وقت و انرژی‌ای که برای رسیدن به هدف صرف کرده‌اید، بهتر است به راههای چندگانه که می‌تواند از دلواپسی و دلهره حاصل از متمرکز شدن در یک مسیر منحصر و ممکن به وصول هدف جلوگیری کند بیندیشید. در این صورت احتمالات و پیشامدهای غیرقابل پیش‌بینی در یک آزمون به وسیله آزمونهای دیگر قابل جبران است.

●متشکرم که راهنمایی‌ام می‌کنید. دروسی را که بیشتر باید روی آنها متمرکز بشوم کدامند؟

○همه دروسی که به وسیله سازمان سنجش تعیین شده بایستی به دقت مطالعه شود که خوشبختانه شما همان‌گونه که ذکر کردید مشغول مطالعه آنها هستید. بعضی از دروس که ضرایب بالاتری برای قبولی در رشته‌های موردنظرتان را دارند، بیشتر مطالعه کنید. شما دروس زیست‌شناسی و شیمی از دروس اختصاصی و ادبیات و دینی از دروس عمومی را بیشتر مطالعه و مرور کنید، البته چنانکه اشاره کردم همه دروس اختصاصی و عمومی را باید با دقت کامل بخوانید و مرور کنید و تست بزنید. سعی کنید در تمرینات تستی به مهارت برسید و تا پایان خرداد ماه به تمام مطالب درسی احاطه پیدا کنید و از نظر تست زدن و سرعت عمل به مهارت کافی رسیده باشید.

بنابراین بدون متمرکز شدن در نکات منفی و دلسردکننده برنامه‌ریزی مطالعاتی‌تان را که از مهرماه شروع کرده‌اید ادامه دهید. از آنجا که انگیزه خوبی برای ورود به دانشگاه دارید به پیشرفتهای دلخواهتان خواهید رسید.

از نظر دروس نظام جدید و نظام قدیم هم جای نگرانی نیست چون مطالب درسی این دو نظام تشابه زیادی دارند، هرچند ممکن است ظاهراً تفاوتهایی مشاهده شود.

نمی‌خواهم دوباره اشتباه کنم

فریبا جعفریان نمینی

○ مردی ۲۷ ساله با تحصیلات لیسانس و دارای شغل آزاد می‌باشم. بعد از دو سال زندگی مشترک حدود چهار ماه است که از همسرم جدا شده‌ام، یک ماه بعد از جدایی با دخترخانمی آشنا شدم که برحسب تصادف هم اسم و همسن همسر اولم است ولی از نظر خصوصیات ظاهری و اخلاقی با او بسیار تفاوت دارم. ما به هم علاقه‌مند شده‌ایم و با هم دوستی سالمی را برقرار کرده‌ایم و قصد ازدواج داریم؛ موضوعی که پیش آمده، اصرار این دخترخانم است که مراسم سریع‌تر انجام شود. اما من نگران هستم از اینکه دوباره انتخابم درست نباشد.

○ با همسر اولتان چگونه آشنا شدید؟

○همسر قبلی‌ام را مادرم معرفی کرد و مورد تأیید آنها بود و به طور کلی دوران آشنایی تا عروسی ما حدوداً پنج ماه طول کشید.

○ دلیل شما برای جدایی چه بود؟

○واقعیتش این است که من از ابتدا از ظاهر همسرم خوشم نیامد، اما مادرم می‌گفت که ظاهر عادی می‌شود و عشق به وجود می‌آید و همه چیز بعد از عروسی درست می‌شود. اما اساسی‌ترین مشکل ما نداشتن تفاهم بود. هیچ‌کدام نمی‌دانستیم که چه معیارهایی برای زندگی مشترک نیاز داریم و چگونه می‌توانیم تفاوتها و تعارضهایمان را به وسیلهٔ یکدیگر حل کنیم. ما با این گره‌ها زندگی را شروع کردیم به امید اینکه وقتی وارد زندگی شدیم اوضاع بهتر می‌شود، اما وابسته بودن همسرم به پدر و مادرش، دخالتهای پی‌درپی آنها، کشمکش‌های تکراری کار را به جایی رساند که ما به صورت توافقی از هم جدا شدیم.

○برای جدایی با فرد متخصصی مشاوره داشتید؟

○ خیر، ما نه برای ازدواج و نه برای جدایی به مشاور مراجعه نکردیم.

○ دربارهٔ این جدایی چه فکری می‌کنید؟

○ من فکر می‌کنم که از ابتدا انتخابم درست نبود و به تأیید اطرافیان این ازدواج شکل گرفت. بین ما عشق و علاقه‌ای به وجود نیامد و ما تنها به هم عادت کرده بودیم و فکر می‌کنم برای هر دومان این‌طوری بهتر شد.

○این مورد جدید ملاک و معیارهای موردنظر شما را دارد؟

○ تا حدود زیادی.

○ کدام ویژگی این دخترخانم برای شما از همه مهمتر است؟

○ مهمترین ویژگی که وی دارد این است که درست برعکس همسر قبلی من است، و از نظر ظاهری مورد قبولم است. چنانچه که گفتم همسر قبلی بشدت به خانواده‌اش وابسته بود و هر کاری می‌کرد

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره ازدواج و خانواده

نکاتی که جوانان پیش از ازدواج باید بدانند

○○جوانی ۲۶ ساله، فارغ‌التحصیل دانشگاه و کارمند یکی از شرکتهای خصوصی هستم. از نظر آمادگی ازدواج و تشکیل خانواده فکر می‌کنم در شرایط مناسبی قرار دارم. من خیلی دوست دارم در زمینه معیارهای یک ازدواج موفق سطح آگاهی‌ام را بالا ببرم. رسانه‌ها مرتباً از تناسبات فرهنگی، اقتصادی، سنی، مذهبی و تحصیلی و... صحبت می‌کنند و این معیارها را در شکل‌گیری یک پیوند زناشویی موفق مؤثر می‌دانند، ولی در ارتباط با هماهنگی اخلاقی و شخصیتی دو نفر که قصد شریک شدن در زندگی یکدیگر را دارند کمتر موشکافی می‌شود.

من دختری را برای زندگی مشترک درنظر گرفته‌ام و چند جلسه هم با نظارت خانواده‌ها با هم صحبت و تبادل‌نظر کرده‌ایم، این را هم بگویم که از نظر خانوادگی و فرهنگی و تحصیلی سنخیت داریم، اما نمی‌دانم که از لحاظ اخلاقی و شخصیتی، بایستی در معاشرت با او به چه مواردی توجه کنم که بعدها بهتر بتوانیم به تفاهم برسیم و دچار اختلافات رایج و رو به گسترش نشویم؟

نمی‌دانم که از لحاظ اخلاقی و شخصیتی، بایستی در معاشرت با او به چه مواردی توجه کنم که بعدها بهتر بتوانیم به تفاهم برسیم و دچار اختلافات رایج و رو به گسترش نشویم؟

○ما بسیار خوشحالیم که جوانانی چون شما با هوشمندی و دقت‌نظر می‌خواهند در این انتخاب بسیار مهم زندگی قدم بگذارند و آگاهانه زیربنای استواری برای کانون خانوادگی خود پی‌ریزی کنند.

معاشرتهای قبل از ازدواج که با نظارت خانواده‌ها و با رعایت مسائل شرعی باشد، بسیار مفید، تعیین‌کننده و پیشگیری‌کننده بسیاری از عوامل آسیب‌زا است و ما توصیه می‌کنیم که زوجین قبل از ازدواج، شناخت کافی از خصوصیات اخلاقی و ذهنی و علاقه‌ها و گرایشها و دیدگاههای خود نسبت به زندگی مشترک داشته باشند. مثلاً دریابند که آیا از نظر هوشی و سطح فهم و درک مشابهتی دارند و یا ارزشها و ایده‌آلهای آنها در زندگی نسبتاً متناسب است و یا در مورد مسوولیت‌های زندگی مشترک چگونه فکر می‌کنند. آیا در مورد مسوولیت‌ها، عادلانه می‌اندیشند و یا به تسلط یکی بر دیگری فکر می‌کنند! آیا علاقه‌ها و سلیقه‌های نسبتاً مشترکی دارند و در عادات شخصی بویژه در مورد مسائل مالی و نحوه خرج و مخارج هماهنگی وجود دارد؟ درجه انعطاف‌پذیری طرف مقابل چگونه است، آیا می‌تواند با تفاوتها کنار بیاید و به راه‌حل مناسبی برای ایجاد تفاهم برسد یا که فردی خودرأی و خودمحور است و در مقابل تغییرات مطلوب، بشدت مقاومت می‌کند؟ آیا اصولاً از سلامت روان برخوردار است و غیره که این موارد مهم با معاشرتهای کوتاه و بدون آگاهیهای کافی و بدون مشورت با بزرگان مجرب خانواده و گاهاً مشورت با مشاوران خانواده، شاید به‌روشنی خود را نشان ندهند و شناخت لازم برای آغاز زندگی مشترک صورت نگیرد.

دقت و توجه موشکافانه در موارد ذکرشده می‌تواند پایه‌ریز زندگی مشترک گرم و استواری شود که به جوانان عزیز در آستانه ازدواج توصیه می‌شود. اصولاً همیشه برای حفظ سلامت و پایداری زندگی، همانند سلامت جسم و روان، پیشگیری بهتر از درمان است.

○○متشکرم که راهنمایی‌ام می‌کنید. بنابراین نتیجه می‌گیرم که علاوه بر تناسبات خانوادگی، فرهنگی و اقتصادی و سنی و تحصیلی و مذهبی و... لازم است به خصوصیات اخلاقی و عادات شخصی، تمایلات و علاقه‌های شخصی و طرز تفکر و تلقی یکدیگر نسبت به زندگی زناشویی و وظایف و مسوولیت‌های آن و... نیز توجه کافی بکنیم و در این موارد نیز تشابهات و هماهنگی‌هایی داشته باشیم.

○بله، همه موارد و معیارهای ذکرشده در جای خود مهم و ارزنده هستند و بهتر است مورد بررسی قرار بگیرند تا زمینه مناسبی برای ازدواج به‌وجود بیاید و پس از تشکیل زندگی مشترک نیز برای حفظ و پایداری و استمرار تفاهم‌ها و توافق‌ها، زوجین مسوولیت‌هایی را به‌عهده دارند که در جای خود و پس از قرار گرفتن در آن شرایط لازم است به انجام برسانند.

باید خانواده‌اش از آن مطلع می‌شدند. این دخترخانم به خانواده‌اش چندان وابسته نیست، بلکه حالت گریز از آنها را نیز دارد. او از زندگی گذشته من خبر دارد و همهٔ شرطهای مرا قبول کرده است. اما نگرانم؟

O شما یک بار شکست در ازدواج را تجربه کرده‌اید نکته قابل توجه این است که در هر دو مورد شما درست عکس هم عمل کردید، در ازدواج قبلی ملاکهای عمومی را مدنظر قرار دادید، و در مورد دوم به ملاکهای خاص توجه کردید. هم‌اکنون مشکل انتخابتان متفاوت شده اما به لحاظ محتوایی با یکدیگر تفاوتی ندارد. شما به صورت اصولی و ریشه‌ای با آنها برخورد نکرده‌اید. در ازدواج و جریان زندگی چیزی که قرار است اتفاق بیفتد، رشد است و رشد از طریق تفاوتها و تناقضها هم حاصل می‌شود و این توانایی در همه وجود دارد. اما مهم شناسایی عوامل رشددهنده در زندگی و به نتیجه رساندن آنهاست، در شما یک نوع صبر دیده می‌شود، اما این جریان نیاز به بررسی عمیق دارد، باید تمام عناصر تشکیل‌دهندهٔ آن استخراج شود تا به یک نتیجه خاص رسید. به این ترتیب شما می‌توانید انتخابی دقیق و منطبق با صمیمیت و تعهد داشته باشید و زمانی که صمیمیت پایه‌اش ریخته شود، عشق پدیدار می‌گردد.

اما موضوعی که هم‌اکنون باید به طور جدی مورد توجه قرار دهید ارتباطی است که درحال شکل گرفتن است، تجربه و تحقیقات نشان داده، که بعد از جدا شدن و داشتن تجربه شکست در زندگی،... فرد نباید تا مدت زمان مشخصی به فکر برقراری ارتباط مجدد بیفتد، این مانند نوعی شوک و یا بیماری است که حتی بعد از بهبود، یک دورهٔ نقاهت را نیز فرد باید طی کند تا به سلامت کامل برسد و این دوره به شدت آن جریان بستگی دارد. در ارتباط با شما هم این موضوع صدق می‌کند. شما با این رفتار سریعاً از مکانیزم جابجایی استفاده کرده‌اید و هنوز در مرحلهٔ مقایسه و جایگزین کردن هستید و این در درازمدت برای شما آسیب‌زا خواهد بود.

O شما فکر می‌کنید که من دوباره اشتباه کرده‌ام؟

O در هر دو مورد شما شتابزده و غیرمنطقی برخورد کردید و به خود فرصت بررسی ندادید.

O حالا باید چگونه رفتار کنم؟

O در وهلهٔ اول شما دلایل اصرار این خانم را بررسی کنید و موضوع خود را به صورت منطقی با ایشان در میان بگذارید و توضیح دهید که شما به فرصت نیاز دارید، تا به شناخت اصولی برسید. در این ارتباط از یک مشاور کمک بگیرید، تا تمام معیارها و ملاکهای شما به صورت دقیق مورد بررسی قرار گیرد.

موفق باشید

ابتدا از ظاهر همسرم خوشم نیامد، اما مادرم می‌گفت که ظاهر عادی می‌شود و عشق به وجود می‌آید

اگر به راه خطا رفتی از برگشتن نترس
• کنفوسیوس

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

این هفته: زندان قصر - اندرزگاه هشت

اولین و آخرین

دو - سه روزی است که هوای تهران نسبت به روزهای قبل گرمتر شده و این تغییر دمای محسوس، خاطره نزدیک شدن بهار را در ذهن زنده می‌کند. خاطره‌ای که هر سال تکرار می‌شود، اما همچنان لذت بخش و مسرت انگیز است.

ساعت حدود نه و پانزده دقیقه بود که به زندان رسیدم. آفتاب نیمه‌جان زمستانی از میان شاخه‌های لخت و بی‌برگ درختان همچنان سخاوتمندانه نور و اندک گرمای خود را نثار همگان می‌کرد. و این تابش درخشان اگر تا چند هفته دوام یابد، مطمئناً قبل از آمدن بهار، شاهد شکوفایی درختان هستیم اما... اما برای آنها که میان دیوارهای سر به فلک کشیده باید روزگار بگذرانند، آمدن و رفتن بهار معنایی ندارد، جز گسترش یک سال سخت از عمر حبس‌شان.

برای آنها هر روزی که در زندان هستند، زمستان است و سخت و هر روزی که آزاد شوند، عین بهار است و زندگی ولو اینکه در اوج سرمای زمستان باشد.

همان‌طور که از هوای دلچسب زمستانی - بهاری لذت می‌بردم، مسیر زندان تا دفتر حفاظت و اطلاعات را طی کردم و بعد از تأیید برگه‌های ورودم توسط مسوول دفتر، همراه یکی از بچه‌های حفاظت و اطلاعات روانه اندرزگاه شماره هشت شدم.

سالن اندرزگاه نسبت به روزهای قبل خلوت‌تر و کم‌رفت و آمدتر به نظر می‌رسید. چند دقیقه‌ای در دفتر منتظر ماندم تا اولین نفر را برای مصاحبه آوردند. مردی با قد بلند، لاغراندام و کمی خمیده. موهای جلو سرش ریخته بود. ته‌ریش نامرتبی در صورت پرچین و چروکش به چشم می‌خورد. ظاهر آشفته و چشمان بی‌حالش حکایت از افسردگی و کسالت روحی او داشت. از لبهای سیاه و دندانهای خراب و زردش پیدا بود که سالهاست حداقل به سیگار اعتیاد دارد. چند دقیقه‌ای طول کشید تا مصاحبه را شروع کردیم و او در پاسخ اولین سؤالم گفت:

- چهل و سه سال پیش در یکی از شهرستانهای اطراف کاشان به دنیا آمدم. من فرزند آخر خانواده بودم، درحالی که یک برادر و دو خواهر بزرگتر از خودم داشتم. پدرم کارگر بود و مادرم خانه‌دار. وضع مالی‌مان چندان خوب نبود، می‌توانم بگویم که حتی خیلی هم ضعیف بود. پدرم به سختی خرج خانه را درمی‌آورد و همین فقر و نداری باعث شد که برادر و خواهرهای بزرگترم و حتی خود من نتوانیم بیشتر از دوره دبستان درس بخوانیم و خیلی زودتر از همسن و سالان خود وارد عرصه کار و تلاش برای زندگی و زنده ماندن شدیم.

آن روزها را خوب به یاد دارم. دوازده سال بیشتر نداشتم که اولین بار همراه برادرم برای کار راهی تهران شدم. برای من که تا آن روز شهری بزرگتر از کاشان ندیده بودم، تهران خیلی خیلی بزرگ بود. برادرم در تهران در یک قصابی مشغول کار شد و من هم آنجا به عنوان شاگرد به کار گرفته شدم. از دستمزدمان فقط به اندازه خرجمان را برمی‌داشتیم و بقیه را برای خانواده پس‌انداز می‌کردیم. طبیعی بود که کار کردن در قصابی برای یک بچه دوازده ساله سخت و طاقت‌فرسا باشد، اما چاره‌ای نداشتم و باید تمام سختی‌ها را تحمل می‌کردم. حدود یک سال بود که تهران کار می‌کردیم. برای برادرم که چند سالی بود در تهران زندگی می‌کرد، تحمل دوری از خانواده آسان بود، اما برای من خیلی سخت گذشت و تلخ‌تر از آن، اینکه بعد از یک سال خبر فوت پدرم را به ما دادند و ما حتی نتوانستیم برای آخرین بار، پدرمان را ببینیم.

بعد از مرگ پدر، دیگر رسماً من و برادرم نان‌آور خانواده شدیم. خواهرانم یکی پس از دیگری ازدواج کردند و برادر بزرگم هم ازدواج کرد. در این میان مادرم هم بیمار شد. هرچه بیماری او شدت پیدا می‌کرد، اصرارش برای اینکه من زودتر ازدواج کنم، بیشتر می‌شد. خصوصاً آنکه چون دخترخاله‌ام را برایم درنظر گرفته بود، مرتب می‌گفت که آرزو دارد قبل از مرگش عروسی من و او را ببیند. البته دخترخاله‌ام هم در فشاری این‌چنینی از سوی خانواده خود قرار داشت. و این درحالی بود که من و دخترخاله‌ام هیچ‌کدام به یکدیگر علاقه نداشتیم، اما در زیر این فشارها ناچار شدیم تن به این ازدواج بدهیم، درحالی که هر دو فقط هفده سال داشتیم و از زندگی مشترک هیچ چیز نمی‌دانستیم. مدتی بعد از ازدواج ما، مادرم از دنیا رفت و شیرینی ازدواج ما را خیلی زود تلخ کرد.

هرچه زمان می‌گذشت من و دخترخاله‌ام بیش از پیش متوجه تفاوتهایمان می‌شدیم و اختلافات اساسی ما از همان سالهای اول زندگی نمودار شد.

سالهای اول زندگی‌مان آنقدر تلخ و بد گذشت که هیچ‌کدام به فکر بچه‌دار شدن نیفتادیم، اما بتدریج این هم به یکی از مشکلات زندگی‌مان بدل شد.

شش سال از ازدواج ما گذشت تا اینکه اولین فرزندم که پسر بود به‌دنیا آمد. تولد او برای مدت کوتاهی پوشش نازک و شکننده‌ای شد بر روی اختلاف عمیق و ریشه‌دار ما. یک سال بعد تولد دومین پسر مرا در شرایطی قرار داد که کمتر فرصت داشتم به ازدواج ناهمگون خودم فکر کنم. سال ۶۴ موفق شدم مغازه قصابی در تهران بخرم و به وضع زندگی‌ام سروسامانی بدهم.

ازدواج زودهنگام من مشکل دیگری هم برایم به‌وجود آورده بود. موضوع از این قرار بود که اصرار مادرم برای ازدواج فرصت انجام خدمت سربازی را از من گرفت. بعد از ازدواج هم به دلیل جنگ همسرم رضایت نمی‌داد که به خدمت بروم و این مسأله شب و روز مرا آزار می‌داد. احساسم شبیه کسی بود که دینی بر گردنش است. بالاخره سال ۶۷ بعد از امضاء قطعنامه و پایان جنگ بعد از ۷-۸ سال غیبت در بیست و شش سالگی خودم را برای انجام خدمت وظیفه به حوزه نظام وظیفه معرفی کردم، درحالی که پسرهایم به ترتیب پنج و چهار ساله بودند. به هر سختی که بود دوران خدمت هم تمام شد، البته خوشبختانه خانواده‌ام به لحاظ مخارج زندگی مشکلی نداشتند و از طریق مغازه خرج زندگی‌شان می‌رسید.

بعد از خدمت، اختلافات من و همسرم بیشتر شد. همسرم مدام بهانه‌گیری می‌کرد. هرچه تلاش می‌کردم تا رضایت خاطر او را به دست بیاورم، او باز هم بهانه‌ای برای دعوا و مرافعه درست می‌کرد. خصوصاً آنکه عادت زشت شکاکی هم به اخلاق بد و تندش اضافه شده بود. به هر چیزی پیله می‌کرد و دعوا راه می‌انداخت. شکاکی‌اش هم امانم را بریده بود. اگر دیر به خانه می‌آمدم هزار و یک تهمت ناروا به من می‌زد. اگر با تلفن صحبت می‌کردم تا مطمئن نمی‌شد که با چه کسی هستم، آرام نمی‌گرفت. تصور می‌کرد چون به اجبار مادرم با او ازدواج کرده‌ام، حتماً حالا که سالها از ازدواجمان گذشته و سردی بین‌مان حاکم شده، به سراغ زن دیگری خواهم رفت!

متأسفانه او به جای آنکه محبت کردن را پیشه خود سازد، به جنگ و دعوا متوسل شده بود. تصور می‌کرد با کنترل کردن من و مراقبت شدید و شکاکی می‌تواند مرد زندگی‌اش را حفظ کند، هرچه برایش می‌گفتم که این رفتارها جز خشمگین کردن من و خودش فایده‌ای ندارد، زیربار نمی‌رفت و آنقدر به این راه و روش غلط خودش ادامه داد تا اینکه بالاخره کاری کرد تا من شک او را برای همیشه برطرف کنم! حتماً می‌پرسید که چه کرد؟ بله... رفتم و بعد از پانزده سال زندگی مشترک، دوباره ازدواج کردم! درحالی که پسرهایم ۹ و ۸ ساله بودند. چاره‌ای برایم نمانده بود. آنقدر به سؤالهای همسرم پاسخ داده و شکهای او را برطرف کرده بودم که ناچار شدم برای همیشه خیال او و خودم را راحت کنم.

البته همسر دومم هم غریبه نبود. از همسایه‌های نزدیک بود. شوهرش را سالها قبل از دست داده و سه فرزند داشت. و حدود سه - چهار سال از من و همسرم کوچکتر بود. او به منزل ما رفت و آمد داشت و در همین رفت و آمدها متوجه اختلافات ریشه‌دار من و همسرم شده بود. البته برای برطرف شدن مشکل ما هم خیلی تلاش کرد. از نصیحت‌هایی که به همسرم می‌کرد کاملاً مشخص بود که زن باتجربه‌ای است، اما همسرم هیچ کدام از نصایح او را به گوش نمی‌گرفت. فقط به حرفهای او گوش می‌کرد و گاهی هم آن حرفها را برای من نقل قول می‌کرد.

بعد از آنکه اختلافات من و همسرم شدید شد، تصمیم گرفتم با او ازدواج کنم. وقتی موضوع را با او درمیان گذاشتم، ابتدا قبول نکرد. نگران وضعیت

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

اشتباه

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

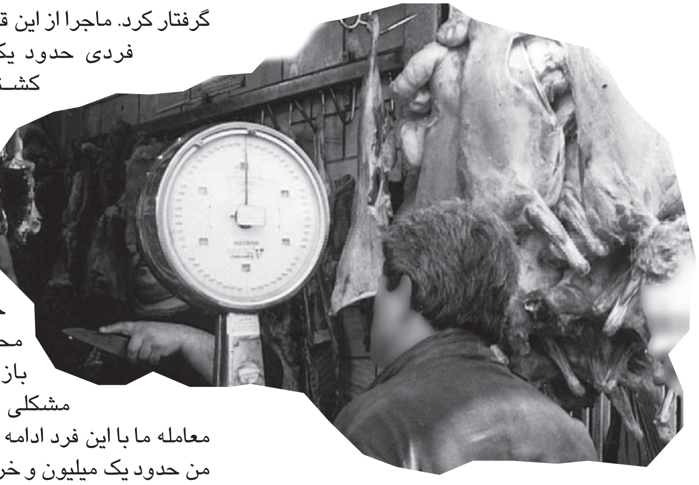

همسرم و بچه‌ها بود. اما من مطمئن بودم که همسرم وقتی یک رقیب در کنار خودش ببیند کوتاه می‌آید و هم من و بچه‌ها راحت می‌شویم و هم خودش.

بالاخره بعد از مدتها تلاش موفق شدم نظر او را جلب کنم و او را به عقد خود درآورم. همان روز هم موضوع را به همسرم گفتم. او در ابتدا خیلی ناراحت شد. گریه و زاری و داد و فریاد به‌راه انداخت، اما وقتی دید دو راه بیشتر پیش رو ندارد که یا بماند و یا برود، راه اول را انتخاب کرد و ماند. من هم برای هر دو آنها دو خانه در یک محل اجاره کردم و یک شب درمیان در یکی از خانه‌ها بودم. یک سال بعد همسر دومم اولین فرزندمان را که دختر بود به دنیا آورد و یک سال پس از آن همسر اولم، سومین فرزندمان را که او هم دختر بود به دنیا آورد. الان حدود ده سال است که من دو زندگی دارم. و از هر دو هم راضی هستم. همسر اولم رفتارش خیلی بهتر شده. دیگر از آن دعواهای هر شبه خبری نیست و او تلاش می‌کند تا شبی را که من آنجا هستم محیط خانه کاملاً آرام و خوشایند باشد. هر دو همسرم با هم رفت و آمد دارند و رابطه‌شان هم با هم خیلی خوب است. بچه‌ها هم همدیگر را پذیرفته‌اند و به‌راحتی با هم کنار آمده‌اند. از لحاظ مالی هم مشکلی نداریم. خوشبختانه مغازه خرج هر دو خانواده را تأمین می‌کند و با توجه به تعداد هر خانواده ماهیانه ثابتی به آنها می‌دهم.

این خلاصه‌ای بود از زندگی داخلی و خانوادگی من تا بدانید که چگونه توانستم مشکل داخلی زندگی‌ام را حل کنم و از نظر خانوادگی کوچکترین مشکلی ندارم، اما چه چیز باعث شد که روانه زندان شدم؟

در ابتدا باید بگویم من از دوازده سالگی که به تهران آمدم، در یک محل کار می‌کردم، حتی سال ۶۴ وقتی تصمیم گرفتم مغازه بخرم، در همان محل خریدم چرا که اهل محل همه مرا می‌شناختند و کاسب موفق کسی است که اهل محل او را بشناسند. در این مدت ۳۱ ساله، با انواع و اقسام مشتریها برخورد داشتم، اما حتی با یک نفر هم دعوا و مرافعه نداشته‌ام، چه آن زمان که شاگرد بودم چه در این ۱۸ سال که مغازه خریدم. نه یک مورد دعوا و درگیری داشته‌ام، نه یک پرونده در دادگاه و کلانتری. اما متأسفانه یک اشتباه من در معامله مرا این‌طور گرفتار کرد. ماجرا از این قرار بود که:

فردی حدود یک سال بود برای ما از کشتارگاه گوشت می‌آورد. معاملات قاعدتاً به صورت نقدی انجام می‌شد، البته همیشه مقداری طلبکاری - بدهکاری باقی می‌ماند که در هنگام حساب و کتاب بعدی محاسبه می‌شد. این عرف بازار است و معمولاً هم مشکلی را به‌وجود نمی‌آورد. معامله ما با این فرد ادامه داشت تا اینکه چندی قبل، من حدود یک میلیون و خرده‌ای به او بدهکار شدم و فرصتی برای حساب و کتاب هم پیش نیامد. یک روز که مثل همیشه داخل مغازه مشغول کار بودم، چند نفر از مأموران کلانتری وارد قصابی شدند و بعد از چند سؤال و جواب گفتند که فردی به اتهام آدم‌ربایی از من شکایت کرده است. من تعجب کردم که چه کسی ممکن است این ادعای بی‌پایه و اساس را مطرح کند. به هرحال به اتفاق مأموران به کلانتری و از آنجا به آگاهی اعزام شدم.

در آگاهی متوجه شدم که همان فردی که برای مغازه گوشت می‌آورد و من یک میلیون و خرده‌ای به او بدهکار بوده‌ام، با طرح شکایت از من مدعی شده که من او را با زور و اجبار و تهدید به خانه خود برده‌ام و سه میلیون تومان تراول چک او را از او گرفته‌ام!

او این ادعاهای بی‌پایه و اساس را درحالی مطرح کرده است که هیچ دلیل و مدرک و شاهدی بر مدعای خود ندارد. در آگاهی من به بازپرس صادقانه گفتم که حدود یک میلیون و خرده‌ای به ایشان بدهی دارم که آن هم به خاطر معاملاتمان بوده اما ربودن او و سرقت تراول چکهایش دروغی بیش نیست!

البته در همان مدت پسرانم سه میلیون تومان را فراهم کردند و به شاکی دروغین دادند و او هم رضایت‌نامه محضری‌اش را تقدیم بازپرس کرد، ولی با این حال گویا قانون این است که قاضی حکم به آزادی من بدهد.

و به این ترتیب علی‌رغم پرداخت پول و دریافت رضایت‌نامه من تا روز دادگاه باید در زندان باشم. البته در زندان به من ابلاغ شد که با وثیقه ده میلیون تومانی می‌توانم از زندان آزاد شوم که من چنین سندی ندارم. همسرم خیلی تلاش کرد تا سندی با این اعتبار برای من وثیقه کند، ولی ره به جایی نبرد و من هنوز بلاتکلیف در زندان هستم. بچه‌ها چند مرتبه به دادگاه رفته‌اند، اما جواب قانع‌کننده‌ای نگرفته‌اند و این درحالی است که من حدود چهار ماه است در زندانم و نمی‌دانم چه باید بکنم. نه قانون می‌دانم و نه علت اینکه چرا این مرد دست به این کار ناشایست زده را درک می‌کنم. چون من نه به او بدی کردم و نه بدهی‌ام را حاشا کردم. فقط فرصتی دست نداد تا حساب و کتاب کنیم و من بدهی‌ام را بپردازم.

در این مدتی که اینجا هستم دو پسرم که بیست ساله و نوزده ساله هستند مغازه را اداره می‌کنند و خرج خانه را درمی‌آورند. نمی‌دانم تاکی باید این وضع را تحمل کنم. فقط امیدوارم هرچه زودتر دادگاه تشکیل شود و من از این وضع نجات پیدا کنم.

البته تنها حُسنی که زندان برای من داشت این بود که باعث شد در این مدت از سیگار و تریاک دور باشم. چرا که من از حدود ۱۲ سال قبل به سیگار روی آوردم و حدود دو ـ سه سالی بود که گریزی و تفریحی تریاک مصرف می‌کردم که البته در این مدت هر دو را کنار گذاشته‌ام و امیدوارم که حبس حداقل این رهاورد را برایم داشته باشد، چرا که آخر و عاقبت خیلی از معتادان را در اینجا دیدم و این درس زندگی برایم کافی بود.

■

در پرانتز:

(یکی از مشکلات اساسی که در انجام معاملات بازار وجود دارد آن است که اغلب این معاملات به صورت اعتماد متقابل و بدون ردوبدل شدن مدرک و سند معتبر است. اشکال اساسی این نوع معاملات آن است که راه را برای شیادی و کلاهبرداری باز و آزاد می‌گذارد. به‌طوری که یکی از مواردی که اخیراً در سطح بازار شایع شده است، همین نوع جلب اعتماد کاسبان و انجام معاملات پی‌درپی و منظم و دقیق است و همین که اعتماد کاسب به فرد مزبور جلب شد او ناگهان دست به یک کلاهبرداری قابل ملاحظه زده و بار خود را برای همیشه می‌بندد!

افرادی از این دست سرنوشت دیگران برایشان مهم نیست و نمی‌دانند بعد از وارد کردن چنین شوکی چه بلایی بر سر فرد کاسب و تاجر و خانواده‌اش می‌آورند. تنها راه پیشگیری از چنین مشکلاتی انجام معاملات با رعایت کامل مسائل حقوقی است.

اگر تمامی مسائل مالی با ردوبدل شدن سندهای معتبر انجام گیرد، هم راه بر کلاهبرداران بسته خواهد شد و هم سرمایه و آبرو و حسن سابقه تاجران و کاسبان محفوظ خواهد ماند. ضمن آنکه شاید چهره درهم شکسته این مرد که فقط چهل و سه سال داشت آنقدر براثر مصرف سیگار و مواد تیره و ناخوشایند شده بود که این توهم و تصور را برای طلبکار بوجود آورده بود که او قصد کلاهبرداری دارد و نمی‌خواهد بدهی‌اش را بدهد و یا نمی‌تواند آن را بدهد و دیر یا زود سرمایه‌اش را هم دود خواهد کرد. بنابراین راه چاره را در این یافته و از طریق وارد آوردن اتهام واهی اما سنگینی مثل آدم‌ربایی و سرقت و به نوعی ترساندن طرف مقابل به پول خود برسد که صدالبته راه درستی نبود، اما برای او شاید تنها راه به حساب می‌آمد که سرنوشتی تلخ را به دنبال داشت!

هنوز در زمانه دقایقی هست که از اسرار گذشته پرده برمی‌دارند ● وین الفورد

بزرگترین اشتباه!

از: راشین مختاری

همسرم اعظم که فوت کرد من ۵۶ ساله بودم. بعد از سی سال زندگی به علت بیماری سرطان فوت کرد و مرا با دو دخترم تنها گذاشت. مرگ اعظم ضربه بزرگی برای من و بچه‌ها بود. خیلی گذشت تا توانستیم با زندگی کنار بیاییم. دختر بزرگم شوهر کرده بود، ولی دختر کوچکم فقط ۲۲ سال داشت و بار سنگین مرگ مادر را او بیشتر به دوش کشید. من هم تا مدتها گیج و منگ بودم. اصلاً نمی‌دانستم چه اتفاقی دارد می‌افتد. اوایل که گرفتار مراسم بودیم. بعد هم موضوع ارث و میراث پیش آمد. نیمی از زندگی‌ام به نام اعظم بود و باید تکلیف آن را روشن می‌کردم. بعد هم کم‌کم به فکر کارهای دیگر باید می‌افتادم. دختر بزرگم شیرین سعی می‌کرد تا می‌تواند به ما سر بزند و نگذارد نبود مادر به ما لطمه‌ای وارد کند. دختر کوچکترم شهره هم خودش را مشغول کارش کرد. او از صبح تا غروب در یک شرکت کامپیوتری کار می‌کرد. من هم هرچه بیشتر می‌گذشت احساس تنهایی بیشتری می‌کردم. خواهرهایم اصرار داشتند بعد از گذشتن یک سال از فوت اعظم، به فکر ازدواج باشم و از این وضع دربیایم، اما می‌دانستم بچه‌ها دلشان نمی‌خواهد هیچ زنی جای مادرشان بیاید. مخصوصاً شهره دختر کوچکم که تا حرف این موضوع پیش می‌آمد، ناراحت می‌شد و گاهی به گریه می‌افتاد. آنها حتی حاضر نشده بودند لباسها و وسایل شخصی مادرشان را جمع کنند. بعد از گذشتن یک سال هنوز هر شب جمعه می‌رفتیم سر خاکش و خانه هنوز فضای غمباری داشت. هرچه زمان می‌گذشت، بیشتر حس می‌کردم که از این وضع خسته شده‌ام و احتیاج به یک همدم دارم. بالاخره یک روز تصمیم گرفتم با دوتا دخترهایم صحبت کنم. شیرین دوست نداشت من ازدواج کنم، البته این مخالفتش را بروز نمی‌داد ولی شهره سروصدایی به‌پا کرد و قسم خورد اگر زنی وارد آن خانه شود دیگر جای او در آن خانه نیست.

نه، به هیچ شکلی نمی‌توانستم راضی‌شان کنم که من هم به عنوان یک مرد احتیاج به همسر دارم. بالاخره خواهرهایم چند زن را به من معرفی کردند تا بالاخره با خانمی به نام نرگس به توافق رسیدیم. نرگس ۳۹ سالش بود و هنوز ازدواج نکرده بود. قبل از هر چیز برایش توضیح دادم که دخترهایم با این وصلت موافق نیستند و حداقل برای مدتی باید این ازدواج از چشم آنها دور بماند تا کم‌کم اوضاع بهتر شود. نرگس هم قبول کرد. یک روز رفتیم محضر و عقد کردیم. نرگس با مادر پیرش زندگی می‌کرد. قرار شد همانجا بماند تا من کم‌کم بچه‌ها را آماده کنم.

بعد از چند سال گرفتاری و ناراحتی کم‌کم زندگی‌ام داشت رنگ و بوی تازه‌ای می‌گرفت. بعدازظهرها به سر و وضع خودم می‌رسیدم و به خانه نرگس می‌رفتم. او هم حسابی از من پذیرایی می‌کرد. گاهی با هم به خرید و یا مهمانی هم می‌رفتیم. نرگس تقریباً مرا به همه دوستانش معرفی کرده بود، اما من هنوز نتوانسته بودم موضوع ازدواجم را با دخترهایم درمیان بگذارم. سه ماه گذشت. کم‌کم نرگس اعتراضهایش شروع شد. حق با او بود، باید موضوع را هرطور شده بود به دخترها می‌گفتم. بالاخره یک روز وقتی شهره از سر کار آمد صریح و واضح برایش توضیح دادم که با زنی به اسم نرگس ازدواج کرده‌ام و می‌خواهم او را به خانه بیاورم.

شهره هاج و واج نگاهم می‌کرد. نمی‌توانست باور کند. رفت توی اتاقش و حاضر نشد دیگر با من حرف بزند. فردای آن روز شیرین هم باخبر شده بود. او اصرار داشت که اگر آن زن قرار است بیاید در خانه بهتر است شهره با او زندگی کند. آنقدر از رفتارهای غیرمنطقی‌شان خسته شده بودم که گفتم، هر کاری می‌خواهید بکنید. و آخر همان هفته شهره وسایلش را جمع کرد و رفت خانه خواهرش.

من هم شروع کردم به جمع کردن وسایل اعظم. دیگر بعد از یک سال و هشت ماه حق داشتم لباسهایش را جمع کنم و به زندگی خودم فکر کنم. خلاصه دستی به خانه کشیدم و رفتم سراغ نرگس. او شور غریبی برای زندگی مشترک داشت. از همان روز اول شروع کرد به تمیز کردن خانه و کارهای عقب افتاده را انجام داد. پرده‌ها را شست، شیشه‌ها را تمیز کرد و... و بالاخره بعد از سالها خانه روح تازه‌ای گرفت.

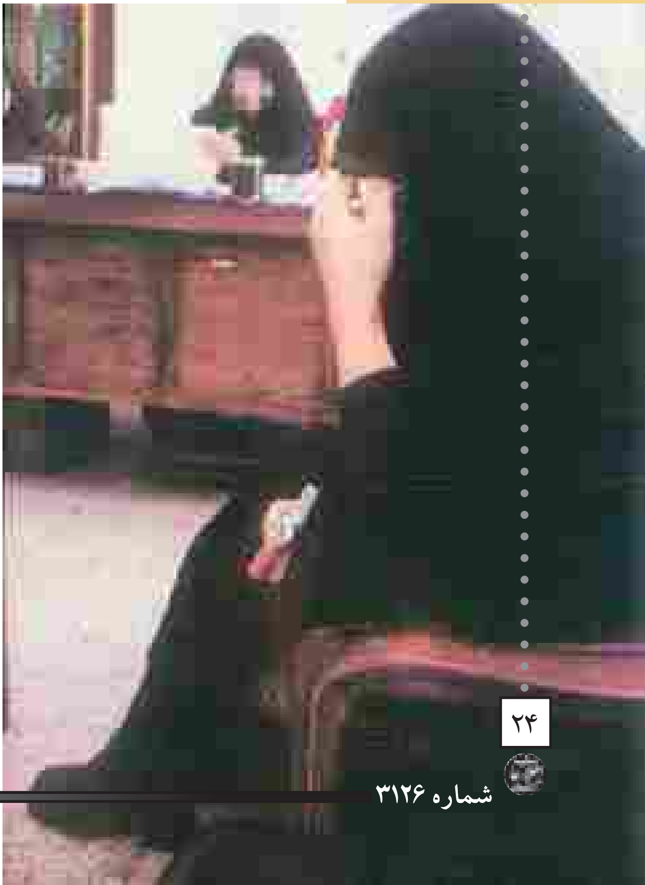

امید داشتم بعد از مدتی شهره با موضوع کنار بیاید و به خانه برگردد، اما به دو هفته نکشید که سخت دل تنگش شدم. نمی‌توانستم دوری دخترهایم را تحمل کنم. آنها پاره تنم بودند. برای همین با نرگس رفتم خانه شیرین و سعی کردم متقاعدشان کنم که نرگس همسر جدید مرا بپذیرند. حتی حاضر بودم به پایشان بیفتم، اما آنها از قبل خودشان را آماده کرده بودند. شیرین و شهره هدیه‌هایی هم برای نرگس خریده بودند. آنها با آغوش باز همسرم را پذیرفتند. هرچند که غم را در ته نگاهشان می‌دیدم، خوشحال بودم. فکر کردم بالاخره شهره برمی‌گردد خانه، اما نه، او تصمیم خودش را گرفته بود. حاضر نبود به خانه برگردد. من هم چاره‌ای جز پذیرش این وضع نداشتم. همین شد که آخرشب باز من و نرگس تنها به خانه برگشتیم.

بعد از آن رفت و آمدهایمان بیشتر شد. یک روز نرگس، شهره و شیرین را دعوت کرد خانه و حس کردم روزبه‌روز وضع بهتر می‌شود، اما غافل از این بودم که مشکلات تازه‌ای در پیش‌رو دارم.

شش ماهی از عروسی‌مان می‌گذشت که نرگس اصرار کرد باردار شود. این غیرممکن بود. از سن و سال ما برای این حرفها گذشته بود. تازه قبل از ازدواج هم بر سر این موضوع توافق کرده بودیم. ولی نرگس پایش را توی یک کفش کرده بود که باید صاحب فرزند شود. نمی‌توانستم بپذیرم. حدود ۶۰ سال داشتم و این غیرممکن بود که بتوانم مسوولیت یک کودک کوچک را به عهده بگیرم. همین موضوع درگیریهای تازه ایجاد کرد. نرگس آنقدر پافشاری کرد تا من پذیرفتم. و این بزرگترین اشتباه من بود.

بچه که به دنیا آمد، نرگس روح تازه‌ای گرفته بود ولی من خسته‌تر از این بودم که بتوانم برای بچه پدری کنم. از طرفی نرگس مدام اصرار می‌کرد که نیمی از خانه را که به نام من است به نام فرزندش بکنم. اصرار داشت چون دخترهایم همه اموال مادرشان به نامشان هست در آینده مشکلی نخواهند داشت، ولی بچه او باید پشتوانه محکم‌تری داشته باشد چون پدر پیری دارد و ممکن است عمر او - پدرش - کفاف ندهد که تا جوانی‌اش او را حمایت مالی کند. این مسأله خیلی پیچیده بود و نمی‌توانستم آن را درک کنم. نرگس اما زندگی را به جهنم تبدیل کرده بود. مدام نگران آینده بچه‌اش بود. چیزی که من قبل از بارداری‌اش بارها و بارها با او صحبت کرده بودم. بالاخره زیر بار نرفتم. نرگس هم قهر کرد و دست بچه را گرفت و به خانه مادرش برگشت. برایم دیگر اهمیتی نداشت. خیلی خسته بودم. با او ازدواج کرده بودم که روزهای پیری‌ام را در یک آرامش به‌سر ببرم اما حالا می‌دیدم دردسرهای بزرگی برایم درست کرده. دخترها که وضع را این‌طور دیدند حاضر شدند از حقشان بگذرند و همه اموال را به نام بچه کوچکم بکنم، اما من نمی‌خواستم این کار را بکنم، چون دیگر اعتمادم را نسبت به نرگس از دست داده بودم.

بالاخره یک روز احضاریه دادگاه به خانه آمد. نرگس تقاضای مهریه‌اش را کرده بود. من هم هرطور شد مهریه‌اش را تهیه کردم و به او دادم و بعد تقاضای طلاق کردم. روزهای آخر نرگس خیلی اصرار داشت که زندگی‌مان را از سر بگیریم. اما نه، دیگر نمی‌خواستم با او زندگی کنم و تنها دلواپسی‌ام این روزها آن طفل معصوم است که بی‌گناه به‌دنیا آمد و اسیر خشم ما شد...

■

ماجراهای خواستگاری

من لنز نمی‌گذارم!

از : کورش کاشانی

از هجده سالگی مادرم دلش می‌خواست که برای من زن بگیرد. علاقه عجیبی به ازدواج زودهنگام بچه‌هایش داشت. خواهرم را در ۱۶ سالگی شوهر داد. گفت اگر می‌خواهی درس بخوانی، برو خانه شوهرت بخوان. خواهر بیچاره‌ام هم رفت خانه بخت و مجبور شد با داشتن یک بچه به تحصیلش ادامه بدهد و چقدر هم مکافات کشید. برادر بزرگم هم در ۱۹ سالگی با دخترخاله‌ام که فقط ۱۵ سال داشت ازدواج کرد. آنها هم تا به خودشان آمدند دوتا بچه قد و نیم‌قد داشتند و خلاصه نوبت من که شد مادر می‌خواست طبق معمول به اصرار زنم بدهد. من هم مادرم را خوب می‌شناختم. می دانستم هیچ‌وقت از حرفش نمی‌گذرد و درست زمانی که سخت مشغول درس خواندن برای کنکور بودم، از من پرسید:

ـ دوست داری زن آینده‌ات چه شکل و شمایلی داشته باشد؟

و من که جواب این سؤالها را از قبل آماده کرده بودم، گفتم:

ـ چشم رنگی باشد. پوست سفید و ریزنقش. دوست ندارم موهایش فرفری باشد و...

مادر با این مشخصاتی که من گفته بودم خیلی امید داشت دختری پیدا کند که موردپسند من باشد، اما دریغا که همه دخترهای فامیل یا چشم رنگی نبودند و یا ریزنقش به حساب نمی‌آمدند. مادر کم‌کم داشت کلافه می‌شد. من هم با خیال راحت کنکورم را دادم و در یکی از شهرستانها مشغول ادامه تحصیل شدم. مادرم با اصرار از من خواست که حداقل یکی از این شرط و شروطها را حذف کنم، اما من قبول نمی‌کردم.

از بچگی دلم می‌خواست زنم چشم رنگی باشد. مادرم هم به هر کس که می‌شناخت سفارش کرد که اگر چنین دختری می‌شناسند به ما معرفی کنند. یکی، دو نفر را هم معرفی کردند ولی مادر روی هرکدام یک ایراد بزرگ گذاشت. دیگر ۲۰ ساله شده بودم و هنوز مادر موفق نشده بود مرا زن بدهد و این در خانواده ما رکورد تلقی می‌شد. خلاصه مادر اصرار کرد که از خر شیطان پایین بیایم و به خواستگاری دخترداییِ‌ام بروم. دخترک بیچاره شانزده ساله بود و حتی بچه سال‌تر هم به‌نظر می‌رسید، اما چشمهای سیاهی داشت و پوستش هم گندم‌گون بود. به مادر گفتم که هرچند دخترداییِ‌ام بسیار معقول به نظر می‌رسد، ولی من می‌خواهم زنم چشم رنگی باشد.

از بچگی دلم می‌خواست زنم چشم رنگی باشد. مادرم هم به هر کس که می‌شناخت سفارش کرد که اگر چنین دختری می‌شناسند به ما معرفی کنند.

مادر بیچاره باز به منزل اول برگشته بود. نمی‌دانست چکار باید بکند. همیشه فکر می‌کرد خطر در کمین بچه‌هایش است و باید هرچه زودتر ازدواج کنند تا مثل بچه‌های دیگر لاابالی نشوند. حالا که تاریخ ازدواج من مرتب داشت عقب می‌افتاد، حسابی نگران بود که مبادا با دوستان ناباب بگردم و...

اما فضای دانشگاه جور دیگری بود. دوستان خیلی خوبی پیدا کرده بودم و به درسم هم خیلی علاقه داشتم. هیچ کدام از دوستانم به فکر ازدواج نبودند. اما من بیچاره توی هر تعطیلی تنها کاری که انجام می‌دادم به خواستگاری می‌رفتم! سال سوم دانشگاه بودم که با دختری به نام سپیده آشنا شدم. دختر بسیار درسخوان و مهربانی بود. مدتی نگذشت که به او پیشنهاد ازدواج کردم و او با خنده جواب منفی داد. به نظرش می‌آمد که ازدواج برای او خیلی زود است. بعد برایش توضیح دادم که در خانواده ما رسم جور دیگری است و اگر خودم دستی بالا نکنم، بالاخره زنی به من خواهند داد که هیچ علاقه‌ای به او ندارم. برای همین از او خواستم اجازه بدهد خانواده‌ام به خواستگاری بیایند.

سپیده از من خواست کمی صبر کنم تا بیشتر فکر کند. این کمی بیشتر فکر کردن او دو ماه طول کشید. امتحانهای ترم که تمام شد جواب مثبت را به من داد و قرار شد مادر و پدرم را خبر کنم، اما در این میان یک مشکل اساسی وجود داشت و آن هم این بود که سپیده برخلاف مشخصاتی که به مادرم داده بودم، نه چشم رنگی بود و نه پوستش سفید. خیلی دلواپس شدم که مادرم با او یا با من چه برخوردی خواهد کرد؟

او بارها و بارها از من خواسته بود که در سلیقه‌ام تجدیدنظر کنم و حالا دختری را انتخاب کرده بودم که هیچ شباهتی با آن مشخصات نداشت. حال بدی پیدا کرده بودم. تصمیم گرفتم موضوع را به سپیده بگویم. او زد زیرخنده. باور نمی‌کرد که دارم جدی با او حرف می‌زنم. همین شد که مجبور شدم از او بخواهم روز خواستگاری لنز رنگی روی چشمش بگذارد تا در لحظه اول جا نخورند. سپیده نگاه معناداری به من کرد و گفت: نه من همین هستم، نباید روز اول به آنها دروغ بگویم.

او هم انگار اصلاً منظور مرا نمی‌فهمید. خلاصه مادرم را باخبر کردم و طبق قرار قبلی به خواستگاری سپیده رفت. آن روز آنقدر اضطراب داشتم که مدام عرق می‌کردم. خدا می‌داند چند کیلو کم کرده بودم. خلاصه سپیده که آمد توی اتاق مادرم هاج و واج او را نگاه می‌کرد. دختری با چشمهای سیاه و پوستی گندمی و قامتی بلند...

مادر نگاه معناداری به من کرد. سرم را پایین انداختم و هیچ نگفتم. فضای مجلس حسابی سنگین شده بود. سپیده که از همه چیز باخبر بود، خودش شروع به صحبت کرد و توضیح داد که من از او خواسته بودم لنز رنگی به چشم بگذارد تا مورد پسند خانواده‌ام قرار بگیرد ولی او قبول نکرده بود و...

دلم می‌خواست زمین باز شود و... از ازدواج با سپیده پشیمان شده بودم. فقط می‌خواستم هرطور شده هرچه زودتر از این مجلس خواستگاری رهایی پیدا کنم، اما این موضوع تبدیل به یک بحث اساسی شده بود. مادرم شروع به درددل کرد که در این سالها چقدر من او را سرگردان خانه دخترهای متفاوت کرده‌ام. پدرم ناامید که من همیشه از بچگی همین‌طور بودم و مدام آنها را اذیت می‌کردم. پدر سپیده هم این ایده‌های مسخره را به باد تمسخر گرفته بود و مدام یادآوری می‌کرد که دخترش نه چشم رنگی دارد و نه لنز رنگی به چشم می‌گذارد و...

و من مچاله‌تر و مچاله‌تر می‌شدم. نمی‌دانید چه حالی داشتم. خلاصه مجلس تمام شد و ما برگشتیم. توی راه هیچ کس حرف نمی‌زد. فردای آن روز مادر بی‌آنکه با من حرفی بزند، به منزل سپیده زنگ زد و نظر نهایی‌اش را پرسید و آنها جواب مثبت خودشان را اعلام کردند. بعد مادرم با خنده معناداری گفت:

ـ بالاخره تو هم سر خانه و زندگی‌ات می‌روی...

سپیده بعدها بهترین عروس مادرم تلقی می‌شد. چون بسیار مهربان و عاقل بود. مادرم با خیال راحت مرا به او سپرده بود، چون می‌دانست او از من عاقل‌تر و بادرایت‌تر است. الان هشت سال از روز خواستگاری می‌گذرد و هنوز وقتی به یاد آن مجلس می‌افتم، تنم می‌لرزد. ■

انسان مثل کرم ابریشم تا دوره‌ای را در پیله نگذراند بال پرواز درنمی آورد

با نام آوران امروز ایران

۱۶

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

سفرهای زیارتی

از جمله مواهب معبود بی‌نیاز از جهانیان بدین عبد ناتوان و بستگانم سفرهای زیارتی‌اند که اجمالاً به زبان قلم آمده‌اند:

۱- چنانکه قبلاً نوشتم مادرم و من بنده خدا در سال ۱۳۴۷ ش. حج واجب (تمتع) نصیبمان شد. مسافرت حدود بیست و چهار روز طول کشید.

۲- همسرم رقیه مفلح نیز با خواست خدا در سال ۱۳۶۲ ش. به نیت حج واجب (تمتع) به بیت‌الله الحرام مشرف شد.

۳- همسر و من و فرزند آخرمان آمنه در آذر ۱۳۶۸، با یک کاروان زیارتی با هواپیما از تهران به سوریه رفتیم.

۴- همسر و من بنده خدا در آبان ۱۳۷۸، با یک کاروان زیارتی (حاج منائی) به حج مستحبی (عمره) نائل شدیم.

۵- و سرانجام در مرداد ۱۳۷۹، با خواست خداوند پذیرنده دعا، به یکی از آرزوهای دیررس رسیدم یعنی با کاروانی زیارتی (کاروان اسطوره) به اتفاق چند تن از مدرسان و کارمندان دانشگاه امیرکبیر به نیت زیارت سیدالشهداء با اتوبوس به صوب عتبات عالیات رهسپار عراق شدیم.

تدریس گاهها

از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۳، در مدارس جوادیه (بخش جنوب تهران) بعداً در دبیرستان (مروی، قوام کلاس شبانه خزائلی - رحمه‌الله علیه - گروه فرهنگی هدف، دبیرستان علوی اسلامی به مدیریت مرحوم رضا روزبه (عالم و عامل به احکام قرآن یکی از باتقوی‌ترین متقیان که در طول عمرم شناخته‌ام - رحمت بیکران خالق مهربان بر وی باد)

و از سال ۱۳۴۹ تا این زمان (تابستان ۸۲) با پایه‌های (مدرسی، استادیاری، دانشیاری و استادی متناوباً در دانشگاه‌های ملی، (شهید بهشتی، آزاد اسلامی، شاهد) و مدرسه عالی آموزش ضمن خدمت فرهنگیان، مدرسه عالی دانشسار، دانشگاه تهران، دانشکده علوم قرآنی و دانشگاه امیرکبیر به خدمت فرهنگی پرداخته و به تدریس ادبیات فارسی و عربی و برخی دروس اسلامی سرگرم بوده‌ام - ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا... (البقره - ۲۸۶).

آثار قلمی

نگارنده با یاری پروردگار دانای توانا چند کتاب و چندین مقاله به شرح ذیل به زبان قلم آورده است:

کتابها

۱- خسرو انوشروان در ادب فارسی: این کتاب در سال ۱۳۵۶ ش. توسط انتشارات دانشگاه ملی در ۴۰۴ صفحه به چاپ رسید. من بندهٔ خدا با عنایت به اصل مقدس امانت که از نخستین وظایف هر کاوشگر است مطالب متضاد که برخی بر دادگری و بعضی بر ستمگری شهریار ساسانی دلالت دارند، بدون حب و بغض دینی، ملی که باز از شرایط هر محقق است از متون عربی به فارسی برگردانیده‌ام یا از آثار مکتوب مورخان و نویسندگان و گویندگان فارسی زبان نقل قول نموده‌ام.

۲- دستور سودمند: کتاب درسی دانشگاهی است و در سال ۱۳۷۸ ش. توسط انتشارات دانشگاه امیرکبیر در ۳۰۱ صفحه به چاپ نهم رسید. کتاب مزبور طبق تصویبنامه مورخه ۶۶/۷/۴، که از دبیرخانه شورای عالی برنامه‌ریزی وابسته به وزارت آموزش عالی، صادر شد در شمار منابع اصلی دستور زبان برای دوره کارشناسی رشته ادبیات فارسی درآمده است.

۳- سه دوره کتاب درسی (ادبیات فارسی) مجموعاً هفت جلد، زیرنظر وزارت آموزش و پرورش: این مجموعه در سالهای ۵۸ و ۵۹ ش. با همکاری چهار مؤلف چاپ و منتشر شدند و دانش‌آموزان دوره‌های راهنمایی و دبیرستانی با خواندن آن کتابها تا حدودی از نشیب و فرازهای انقلاب اسلامی آگاه می‌شدند. مؤلفان در حد توان کوشیدند لغزشهای پیشین را اصلاح و شه‌ستایی‌ها را گندزدایی نمایند. اما مع‌الاسف از سال ۱۳۶۰، به بعد کتابهای متون فارسی باز به دست کسانی افتاد که بعضاً در لیالی حکومت اهرمنشاهی دست اندرکار کتاب‌نویسی و القاء منویات ملوکانه بودند! آنان کردند آنچه را دلخواهشان بود! از جمله غرض‌ورزی‌ها و عقده‌گشایی‌ها آن که: چندین مقاله دینی سیاسی... را که کاملاً سازگار با دوران انقلاب اسلامی بودند از کتب درسی زدودند و این سروده مولوی را وصف‌الحال خود نمودند:

هرکه او بنهاد ناخوش سنتی
سوی او نفرین رود هر ساعتی

۴- کتاب درسی دانشگاهی: برگزیده متون و ادب فارسی، از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی با همکاری چهار استاد دانشمند دانشگاه تهران: (دکتر جلیل تجلیل، دکتر اسماعیل حاکمی، دکتر سیدمحمد رادمنش، حجه‌الاسلام دکتر علی شیخ‌الاسلامی) که در ۲۶۸ صفحه به رشته نگارش درآمده و از سال ۶۲ ش. تاکنون بیش از ۲۶ بار چاپ و تجدیدنظر شده است و هم‌اکنون در همه رشته‌های تحصیلی در دانشگاه‌ها (مگر رشته ادبیات فارسی) تدریس می‌شود.

۵- قرآن و حدیث در ادب فارسی که در انتشارات دانشگاه امیرکبیر سال ۱۳۷۹، در ۲۵۰ صفحه به چاپ دوم رسید.

۶- قلم در راه قرآن، از انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی، بخش تهران مرکزی که در بهار ۱۳۸۱ در ۴۱۶ صفحه انتشار یافته است.

این کتاب دربردارنده مقالاتی است: دینی، ادبی، انتقادی، تاریخی و...

با خواست رب توانای مددرسان دهها مقاله در طول زمان به مناسبت‌های مختلف به رشته نگارش کشیده‌ام که در روزنامه‌ها و مجلات معتبر میهنمان به زیور چاپ درآمده‌اند که چون فهرست مطوّلی است، اشاره نمی‌کنم.

ضروری ترین کارها

بارها گفته و نوشته‌ام و از مقامات مسوول خواسته‌ام که هفته‌ای دو ساعت تعلیم قرآن با ترجمه نیز هفته‌ای دو ساعت آموزش قواعد صرف و نحو در ارتباط مستقیم با قرآن را از دوره راهنمایی تا پایان تحصیلات دانشگاهی در همه رشته‌ها در برنامه‌های هفتگی طالب علمان مسلمان بگنجانند و این تلاش را با خواست خدا تا زنده‌ام ادامه خواهم داد و به تبعیت از شاعر شهیر شهر شیراز: شهر دستغیب پرور:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید

دکتر علی مرزبان راد در گفت‌وگو با مجله اطلاعات هفتگی-۲

استاد دانشگاه درباره واژه‌های بیگانه، جایگاه دانشجویی و تأثیر قرآن و حدیث در ادب پارسی

باید واژه‌های فرنگی را از ادبیات کشورمان دور کنیم

کتاب و کتابخوان

عبدصالح

کتابچه «عبدصالح» شرح حال و زندگی آیت‌الله ملامحمد کاشی (کاشانی) است و توسط مهدی قرقانی به رشته تحریر درآمده است. فرهنگسرای ولا با همکاری و حمایت سازمان فرهنگی و هنری شهرداری تهران در اسفندماه ۱۳۸۱ برای اولین بار آن را در تعداد ۱۰۰۰ نسخه به چاپ رسانده است.

این مجموعه شامل مقدمه، تولد، شیوه زندگانی، استادان و تعبد آخوند، سیر و سلوک، حالات عرفانی و رحلت آن بزرگوار است. در این کتاب آمده است:

مرحوم آیت‌الله آقانجفی قوچانی از شاگردان آخوند کاشانی می‌نویسد:

«ملامحمد کاشی، همیشه پیش از درس به اندازه یک ربع موعظه و نصیحت می‌نمود که خیلی مؤثر واقع می‌شد، به‌طوری که مصمم شدیم به طور کلی از دنیا و مافیها صرف‌نظر کرده و متوجه آخرت گردیم.»

زیر نظر: ف. گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:
کلاهش پس معرکه است!

این ضرب‌المثل در مورد کسی به‌کار می‌رود که در اموری که دیگران نیز در آن شرکت دارند، فقط او علی‌رغم تلاش و فعالیت خستگی‌ناپذیر خود به مقصود نرسد و از تلاش و زحمت خودش بهره‌ای نگیرد. در چنین موردی گفته می‌شود: «فلانی کلاهش پس معرکه است.» یعنی وضعش طوری است که احتمال موفقیت نمی‌رود!

اما ریشه این ضرب‌المثل:

در زمانهای گذشته معمول بود که معرکه‌گیرها و شعبده‌بازها در سر چهارراهها و معابر عمومی، معرکه می‌گرفتند و چند چشمه بازی می‌کردند، یعنی هنرها و شعبده‌بازیهای خود را ضمن گفتن مطالب مشروح به تماشاگران نشان می‌دادند و به فراخور اهمیت هنری که عرضه می‌کردند، از تماشاگران مبلغی به عنوان چراغ الله دریافت می‌داشتند.

معرکه‌گیران کارشان شعبده‌بازی، مسأله‌گویی، مارگیری، مناقب خوانی و شرح معجزات رسول اکرم(ص) و اولیای دین، کارهای پهلوانی، قصه‌گویی و از این قبیل بوده است.

شکل و ترکیب معرکه‌گیری به این ترتیب بود که معرکه‌گیر یا شعبده‌باز در وسط چهارراه و معبر عمومی سفره‌ای پهن می‌کرد و با کمک معاون و دستیارش مشغول شعرخوانی و سؤال و جواب می‌شد. اطراف این سفره تا مسافت یک تا دو متر کاملاً باز بود و آن‌سوی این حریم تماشاگران دایره‌وار می‌ایستادند و وقتی تعداد تماشاگران بیشتر می‌شد، صفهای اول و دوم می‌نشستند تا بقیه بتوانند بساط معرکه‌گیری را ببینند.

البته به دلیل اینکه آن زمان وسایل تفریح و سرگرمی کم بود، مردم به بساط معرکه‌گیری بسیار علاقه‌مند بودند و هرکس سعی می‌کرد در صف اول قرار بگیرد تا هنرنمایی‌های معرکه‌گیر را بهتر تماشا کند.

گاه اتفاق می‌افتاد یکی از تماشاگران که در صف جلو نشسته بود با اطرافیان اختلاف پیدا می‌کرد و یا رفتاری از او سر می‌زد که موجب حواس پرتی معرکه‌گیر و اختلال نظم می‌شد. در این موقع یکی از تماشاگران به منظور رفع شر، کلاه آن شخص مزاحم را که در صف اول نشسته بود، برمی‌داشت و بیرون از دایره معرکه پرتاب می‌کرد.

پیداست شخص مزاحم که «کلاهش پس معرکه» افتاده بود، برای به دست آوردن آن مجبور می‌شد از معرکه خارج شود و دیگران جایش را می‌گرفتند و او دیگر نمی‌توانست به صف اول برگردد. با این وصف عبارت «کلاهش پس معرکه است» از این رهگذر به صورت ضرب‌المثل درآمد و در موارد مشابه هم مورد تمثیل قرار گرفت.

در پایان بد نیست به عبارت «کلاه را قرص نگه داشتن» نیز که از همین بساط معرکه‌گیری مایه گرفته نیز اشاره کرد. این ضرب‌المثل در مورد تماشاگرانی است که در صف اول و دوم کلاهشان را قرص و محکم بر سر یا با دست خود نگه می‌داشتند تا به وسیله دیگران در پس معرکه نیفتد.

واژه‌نامه زواره‌ای

آزیگار: پی‌درپی/ آقوچی: برادر/ اُشتو: پایان/ اشقنجه: غذای شور/ اُگُر: خو گرفتن/ اکبیر: ناگهان/ اَدکلن: حدس زدن/آبجی: شنا کردن/بکَ: فک و آرواره/ بی‌بیه چشم: مردمک چشم/ بقلی: کره چشم/ بندال: وابسته بودن.

فرستنده: اسماعیل نساجی زواره از زواره

ضرب‌المثل بلوچی

راه راست برو بلی دیرن، زن پاکدامن بگر بلی پیرزن.

برگردان: راه راست اگر چه دور باشد برو، اگر زن پاکدامن مسن است، با او ازدواج کن.

مهر په دیدار بی.

برگردان: محبت با دیدار افزایش می‌یابد.

هرگلی وتی بوهادات.

برگردان: هرگلی بویی دارد.

فرستنده: رستم کریمی نژاد از نیکشهر بلوچستان

باورهای مردم آسیابر سیاهکل

مردم آسیابر معتقدند که:

تخم کفتر باعث درمان لکنت کودکان می‌شود.

خنده کودک در خواب، نشانه صحبت او با ملائک است.

اگر تابوت متوفی به سختی و سنگین حرکت کند، نشانه گناهکار بودن اوست.

زوزه شغال‌گونه سگ در شب و پدیدار شدن شهاب‌سنگ در آسمان، خبر از مرگ کسی می‌دهد.

فرستنده: حسین مهدوی آسیابر از کرج

بایاتی

بوباغا نوری گلدی   گوزومون سویی گلدی
کیم بو آرخی آرید دادی   سوئبله دو رو گلدی

برگردان: به این باغ نوری تابید / از دیدگانم اشک جاری شد/ چه کسی این جوی را تمیز کرد / که آب آن این قدر شفاف و زلال است.

فرستنده: خورشید مقدم از خوی

ضرب‌المثل الیگودرزی

مال گوانیم‌دار تا نیت دارم.

برگردان، مال و دارایی می‌گوید: قدر من را بدان تا من هم کمکت کنم که فقیر و بیچاره نشوی.

غریب هار کن خودی خارکن.

برگردان: غریبه نواز و خودی خوار کن!

(این ضرب‌المثل در مورد کسانی به کار می‌رود که به غریبه‌ها بسیار احترام می‌گذارند و با دوست و آشنا چندان خوش رفتاری نمی‌کنند.)

خر لخت هیشک جلش نیوردار.

برگردان: هیچ کس جل خر لخت را بر نمی‌دارد. (کنایه از اینکه آدم فقیر گرفتار دزد نمی‌شود.)

فرستنده: زهرا سرلک از الیگودرز

واژه‌نامه همدانی

اُسر: آن طرف/ مفر: راه گریز/ تسباقه: لاک‌پشت/ پفلنگ: بادکنک/ روشنا: روشن/ سایه ملان: جای سایه/ سمی سمنو/ هره: خندهٔ خوشحالی/ هیوره: بی‌ملاحظه/ زق زق: سوزش زخم یا دندان خراب.

فرستنده: فرداد فرد رضایی از تهران

قلیه ماهی، غذای محلی خوزستانی

یکی از غذاهایی که در اکثر مناطق جنوبی کشور طبخ می‌گردد «قلیه ماهی» است که به صورت زیر تهیه می‌شود:

مواد اولیه: ماهی خرد شده، سبزی‌های معطر شامل: گشنیز، شوید، جعفری، تمبر ماهی، پیاز و سیر ریز شده.

برای تهیه این غذا، ابتدا سبزیهای خرد شده را با پیاز و سیر و زردچوبه سرخ می‌کنند و سپس ماهی را به آن اضافه و تمبر ماهی را در آب حل کرده به آن می‌افزایند. در انتها می‌توان برای خوشرنگ شدن غذا مقداری رب گوجه نیز به آن افزود و پس از طبخ کامل با برنج سرو کرد.

فرستنده: فاطمه گداریان از بندر عباس

برخی اسامی دختران در سیستان

جان بی‌بی، خان بی‌بی، ماه بی‌بی، شاه بی‌بی، در بی‌بی، گل بی‌بی، بی‌بی جان، بی‌بی‌گل، جان‌گل، گل‌پری، ماه‌پری، گلی، گلشاه، کشور، خورشید، بانو، کی‌بانو، دری، درناز.

فرستنده: عباس اکبرآبادی از تهران

هیچ وقت با ناله کردن دنبال جلب توجه نباشید

زندگی رنگین

ر میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

بازهم سیاه

آقای (م ـ ص) از کلاله استان گلستان با رنگهای ۱ـ سبز ۲ـ قرمز ۳ـ سیاه و شعر:

«یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید.»

دوست گرامی شما به احتمال زیاد در حال حاضر مشکل مالی دارید و به مبلغ قابل توجهی پول نیاز دارید، هرچند خیلی فوری نیست و برای تهیه آن وقت کافی دارید، ولی فکر شما را خیلی مشغول کرده است. شما اهل کار و تلاش هستید و آنرا بهترین تفریح می‌دانید. گاهی بسیار غمگین و افسرده شده و غرق در فکر و خیالات طولانی می‌شوید و از زمین و زمان شکایت دارید، در این مواقع تنهایی و انزوا به شما صدمه بیشتری می‌زند، بهتر است در جمع خانواده و دوستان باشید و از کمک و مشورت آنها بهره‌مند شوید. البته احتمال خطای من در مورد شما بخاطر انتخاب رنگ سیاه زیاد است ولی اگر جانشین برای آن ندارید. همین شرح به واقع نزدیک‌تر است.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید و قلب و عروق شما نیز آسیب پذیر می‌باشد. از رنگهای زرد، نارنجی، گل بهی، صورتی، بنفش و آبی لاجوردی بیشتر استفاده است. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. باید برای رسیدن به هدفتان به خدا توکل داشته باشید و بیشتر تلاش کنید.

دوره کوتاه سختی

آقای داریوش قنبری از رشت با رنگهای ۱ـ قرمز ۲ـ سرمه‌ای ۳ـ سفید و شعر:

«آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا».

آقای قنبری عزیز مصیبت وارده را از صمیم قلب خدمت شما و خانواده محترمتان تسلیت می‌گویم و بابت ایمان قوی و اعتقاد راسخ شما و رضایت کاملتان به قضا و قدر الهی به شما تبریک می‌گویم. در مورد شما که عمری را با علاقه و عشق و توکل کار کرده‌اید و در کارتان روحتان را جاری کرده‌اید و ایمان به حق و ذات مقدسش چراغ روشن راهتان بوده جز راستی و درستی، صداقت و مهربانی با خانواده و مردمداری و عشق به کار و فعالیت جهت معاش خانواده و تربیت با نهایت دقت فرزندان، انتظار دیگری نبوده و نیست. احتمالاً کار شما در تماس مستقیم با مردم و خدمت خاصی به مردم بوده ولی شاید ارباب رجوع مستقیم نداشته‌اید و اگر چنین بوده به تعبیری آنها مشتریهای دائمی شما بوده‌اند و رابطان شما با دیگران. مثلاً شغلی فرهنگی مثل دبیری و یا شغل دولتی مثل شهرداری و...

شما مورد وثوق دوستان و آشنایان هستید و به قضاوت و مشاورت شما احترام می‌گذارند. از نظر جسمی مستعد بیماریهای قلب و عروق هستید و باید با مشورت پزشک و مراقبت بیشتر از خودتان سلامتی را حفظ نمایید. از رنگهای آبی لاجوردی، نیلی، بنفش، صورتی، سبز و سبز آبی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است. دوره کوتاهی سختی و شاید بیماری درپیش دارید، بیشتر مراقب سلامتی خود باشید و بیشتر استراحت کنید.

زود از کوره درمی‌روید

خانم فهیمه سفیدفرد از جهرم با رنگهای ۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز چمنی ۳ـ نارنجی و شعر:

«بی‌تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم، خیره به دنبال تو گشتم».

خانم سفیدفرد شما مهربان و رک و راست هستید، از هوش نسبتاً خوبی برخوردارید و به تجملات و پول اهمیت بسیار می‌دهید، شاید هم مشکل مالی باعث شده خیلی به پول علاقه نشان دهید و تقریباً همیشه به آینده براساس برنامه‌ریزی پولی و کسب درآمد فکر می‌کنید. شاید هم شما از خانواده‌های مرفه و ثروتمند جهرم هستید که من به خاطر ثروت خود شما به این اشتباه افتاده‌ام، در هر صورت این مقوله بر روی معیارهای شما در زندگی نیز تأثیرگذار بوده است. علاقه شما به خانواده و مهر و محبتی که بین شما وجود دارد خیلی خوب است، هرچند گاهی بر سر مسائل کم اهمیت سربه‌سر هم می‌گذارید، ولی بهتر است از جروبحث پرهیز کنید چون شما زود از کوره درمی‌روید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی خاصی هستید که احتمالاً کبد، معده و یا کیسه صفرا را دچار خواهد کرد. بهتر است با مراقبت بیشتر و مشورت با پزشک از این ناراحتی پیشگیری نمایید.

از رنگهای زرد، لیمویی، آبی لاجوردی، بنفش، نیلی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما یشم است. با تغییرات احتمالی هرطور می‌توانید کنار بیایید، چون در آینده نزدیک به نفع شماست، مگر اینکه قصد ادامه تحصیل داشته باشید.

شاید اشتباه کنم

خانم عظیمه اسماعیل پور از فریدونکنار با رنگهای ۱ـ سبز ۲ـ قهوه‌ای سوخته ۳ـ سرمه‌ای و شعر:

«ای کاش معشوق طلب جان می‌کرد
تا که هر بی‌سروپایی نشود یار کسی.»

خانم اسماعیل‌پور شما بسیار این روزها پیش آمده که به پول فکر کرده‌اید ولی سعی در تهیه آن نداشته‌اید، شاید امیدوار به تهیه آن مقدار نبوده‌اید، شاید قصد خرید خاصی دارید و یا اینکه به خواستگاری پولدار برای دختر یا خواهر کوچکتر خود فکر می‌کنید! چون بعید می‌دانم خودتان مجرد باشید و به پول اهمیتی بدهید ولی آنرا برای رفاه دختر یا خواهرتان واجب می‌دانید. شما مهربان و خوش‌قلب هستید. غرور شما باعث می‌شود، انگیزه کافی برای مقابله با مشکلات زندگی داشته باشید و احتمالاً مشکلات زیادی را از سر گذرانده‌اید، ولی خم به ابرو نیاورده‌اید. البته نمی‌خواهم با این حرفها سن شما را زیاد بالا ببرم بلکه می‌خواهم بگویم شما درعین جوانی تجربه یک مادر سرد و گرم چشیده را دارید، شاید خدای نکرده مادرتان را زود از دست داده‌اید و جای او را در خانه پر کرده باشید. برای خودم هم عجیب است که چرا شما را اینطور می‌بینم، شاید در انتخاب خود خطای زیادی دارید و من از پایه حرفهایم اشتباه بوده است!

به هرحال از نظر جسمی مستعد و احتمالاً مبتلا به ناراحتی گوارشی، در کبد و معده هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، آبی لاجوردی، گل‌بهی و بنفش بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش‌یمن شما یشم است. در این هفته خبری عجیب و غیرمنتظره می‌شنوید.

لذت از سکوت

خانم مهناز شرفی از تهران با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ بنفش ۳ـ سبز سدری و شعر:

«بگو کدوم باد خزون قصه‌ام‌رو از یاد تو برد
گناه من جز این چه بود که دل برات غصه می‌خورد».

خانم شرفی شما خوش‌اخلاق و صادق هستید و احساسات لطیفی دارید و از سکوت و تنهایی خوشتان می‌آید، هرچند گاهی این سکوت و تنهایی با حزن و غم همراه است و شما احساس افسردگی و دلتنگی می‌کنید، مخصوصاً این اواخر که تحت تأثیر مسائل و مشکلات مالی هم بوده‌اید و کمی به ثروت و رفاه بیشتر فکر کرده‌اید! شاید بیشتر به مشکلات کسی که دوستش دارید فکر کرده‌اید و نه به مشکل خودتان. در هر صورت توصیه می‌کنم اصلاً غم به دل راه ندهید و با تفریح و شادی روحیه خود را حفظ کنید، با توکل به خدا مشکلات رفع خواهد شد. از نظر جسمی شما هم مستعد بیماری گوارشی و شاید مبتلا می‌باشید. حتماً با پزشک مشورت کنید. از رنگهای زرد، لیمویی، نارنجی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، فیلی و صورتی روشن هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است.

این ماه بیشتر مراقب سلامتی خود باشید و به اعضا خانواده هم همین توصیه را بکنید.

خود را مقصر می دانید

خانم نسترن قهرمانی از نظرآباد کرج با رنگهای ۱ـ آبی آسمانی ۲ـ صورتی روشن ۳ـ مشکی و شعر:

«در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی».

خانم قهرمانی شما مهربان و احساساتی و دل‌نازک هستید، کمرو و کم‌حرف و این اواخر تحت فشار روحی و کمی افسرده و غمگین می‌باشید و البته علت آنرا خوب می‌دانید ولی چون راه‌حل مناسبی برای آن نمی‌شناسید، کمی عصبی و بهم‌ریخته شده‌اید، شاید علت ناراحتی شما بیشتر دیگران و مشکلات آنان باشد ولی ظاهراً شما خود را هم مقصر می‌دانید. بهتر است با شخصی باتجربه در خانواده مشورت کنید و از او راهنمایی بخواهید. انتخاب رنگ مشکی باعث می‌شود زیاد به حرفهایم مطمئن نباشم و جواب شما را نتوانم واضح بیان کنم. از نظر جسمی سالم به نظر می‌رسید. از رنگهای زرد، نارنجی، لاجوردی، گل‌بهی، بنفش و نیلی هم استفاده فرمایید.

سنگ خوش یمن شما احتمالاً فیروزه است، اگر جایگزینی برای رنگ مشکی پیدا کردید دوباره مکاتبه کنید تا در صورتی که خطایم زیاد بود، آنرا اصلاح نمایم و در مورد سنگ خوش یمن شما نیز مطمئن‌تر بگویم.

هوش خوبی دارید

آقای مرتضی حکمی از همدان با رنگهای ۱ـ سبز ۲ـ نارنجی ۳ـ آبی آسمانی و ضرب‌المثل:

«شترسواری، دولا، دولا نمی‌شه!»

آقای حکمی شما از جاهای شلوغ و پرصدا خوشتان نمی‌آید و سکوت و تنهایی را ترجیح می‌دهید، رک و راست و مهربان هستید ولی کمی خجالتی و کمرو هستید. از پول و مادیات هم اگر غلو نکرده باشم خیلی خوشتان نمی‌آید و دوست دارید ثروتمند باشید. البته شما از هوش خوبی برخوردارید که به شما کمک می‌کند در هر رشته‌ای که مناسب بدانید، تحصیل کنید و موفق شوید ولی شاید در کارهای اقتصادی چندان موفق نباشید.

بهتر است به پس‌انداز و کار و فعالیت مضاعف فکر کنید. شاید روزی ثروتمند و موفق شوید، البته قدر سلامتی را بیشتر بدانید که خودش بزرگترین ثروت است، در مورد سلامت جسمی شما باید بگویم مستعد ناراحتی گوارشی هستید ولی درحال حاضر سالمید و باید کمتر حرص بخورید. مخصوصاً قبل و بعد از غذا خوردن آرامش کامل داشته باشید. و در تغذیه دقت بیشتر نمایید. از رنگهای زرد، قهوه‌ای، آبی لاجوردی، صورتی، بنفش و نیلی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. خود را برای روزهای سخت و پرتلاش آماده کنید.

به آینده روشن توجه کنید

خانم (ف ـ ب) از قم روستای زیزگانی با رنگهای ۱ـ سبز فسفری ۲ـ صورتی ۳ـ مشکی و شعر:

«در نومیدی بسی امید است
پایان شب سیه سپید است.»

خانم عزیز شما احساساتی و دل‌نازک هستید و گاهی خیلی احساس تنهایی و بی‌کسی می‌کنید. حتی وقتی دوروبرتان شلوغ است، این احساس را دارید و فکر می‌کنید کسی توجهی به شما ندارد. البته مطمئناً اینطور نیست و شما اشتباه می‌کنید ولی باید بگویم این اواخر کمی خسته و افسرده بوده‌اید و مشکلات برایتان مهمتر و بزرگتر از آنچه هستند، نمود پیدا کرده‌اند. بهتر است اصلاً به این موضوعات فکر نکنید و به آینده‌ای روشن که برای خود خواهید ساخت توجه داشته باشید. مخصوصاً به پول و مادیات اصلاً اهمیت ندهید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی در روده و معده می‌باشید ولی درحال حاضر سالم به نظر می‌رسید، برای پیشگیری در تغذیه خود دقت بیشتر داشته باشید و با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، بنفش، سرخابی، سبز، آبی لاجوردی، نیلی و حنایی استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما فیروزه است. با یک ملاقات دوستانه ولی غیرمنتظره شاد می‌شوید.

سعی می کنید شاد باشید

خانم لیلا سبحان‌وردی از تهران با رنگهای ۱ـ سبز ۲ـ نارنجی ۳ـ سرخابی و شعر:

«اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را».

خانم سبحان‌وردی شما به اشیاء لوکس و آخرین مدل، خانه شیک و پول و ثروت علاقه‌مند هستید، از هوش و استعداد تحصیلی خوبی برخوردارید و به کار و تلاش، مخصوصاً هنرهای خانه‌داری و کدبانوگری اهمیت می‌دهید و آنرا با علاقه و هنرمندانه انجام می‌دهید. سعی می‌کنید همیشه در شادی و سرور باشید و از غم و غصه فراری هستید، خوش اخلاق هستید و دنیا را و آنچه در آن است سخت نمی‌گیرید. درست است که از مادیات خوشتان می‌آید ولی اگر امکانات نباشد، بخاطر آنچه ندارید غصه نمی‌خورید. و دنیا را به کام خود و خانواده تلخ نمی‌کنید و این بسیار خوب است!

البته اگر این حرفهایی که گفتم نصایحی نباشد که هر روز از همسر و یا بزرگترهای خود می‌شنوید؟! از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی مختصری هستید ولی درحال حاضر سالم می‌باشید و تنها ممکن است در یکی از گوشهای خود احساس ناراحتی و یا کم‌شنوایی داشته باشید. بهتر است شما را یک پزشک متخصص ببیند. از رنگهای زرد، صورتی، آبی لاجوردی، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. منتظر تغییراتی، هرچند کوچک و مختصر در زندگی خود باشید.

آزارتان به مور هم نمی رسد

آقای مصطفی صحرایی از تهران با رنگهای ۱ـ بنفش ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ صورتی و شعر:

«حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم
که من آن مایه ندارم که به مقدار تو باشم.»

آقای صحرایی شما احساساتی و بسیار مهربان هستید و به‌اصطلاح، آزارتان به موری هم نمی‌رسد، شما صادق و رک و راست هستید ولی در مواردی دروغ را مصلحتی و مجاز می‌دانید، ظاهراً معتقدید برای جلوگیری از بعضی مشاجرات و اختلافات بهتر است آدم همیشه راستگو نباشد و کمی با سیاست عمل نماید! امیدوارم در این راه شری به شما نرسد. ظاهراً کمی دلتنگ و غصه‌دار هستید ولی آنرا بروز نمی‌دهید، چون دوست ندارید کسی را ناراحت کنید و یا از خود برنجانید. مخصوصاً نزدیکان خود را! از نظر جسمی کاملاً سالم به نظر می‌رسید. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، گل‌بهی و سبز هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. بهتر است برای آینده برنامه‌ریزی مناسبی انجام دهید و خود را موظف به انجام آن نمایید.

دچار وسواس نشوید

خانم زهرا محبوبی از تهران با رنگهای ۱ـ آبی پررنگ ۲ـ قرمز پررنگ ۳ـ سبز فسفری و شعر:

«من هم ای یاران تنها ماندم
آتشی بودم برجا ماندم.»

خانم محبوبی شما مؤمن و صادق هستید از کار و فعالیت خسته نمی‌شوید و همیشه خود را با کار سرگرم می‌کنید. شما کارهای منزل را هم هنرمندانه انجام می‌دهید و از انجام آن لذت می‌برید. به لحاظ تجربه از پول و ثروت خوشتان می‌آید و استفاده از آن در جهت مثبت و کمک به همنوع لازم می‌دانید. شما از تمیزی و مرتب بودن همه چیز در خانه لذت می‌برید و برایش ارزش قائلید. امیدوارم دچار وسواس نشوید و تعادل را در این مورد رعایت نمایید. شما دقیق و نکته‌سنج هستید و به استفاده مناسب و دقیق از وقت و انرژی اهمیت می‌دهید. از نظر جسمی ممکن است ناراحتی شنوایی داشته باشید و ازنظر گوارش هم مشکلاتی را احساس نمایید که چندان مهم نیستند. از رنگهای زرد، نارنجی، آبی لاجوردی، آبی روشن، بنفش و حنایی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است. مشکل مالی چیزی نیست که موجب ناراحتی شما شود ولی اگر نگرانی در این مورد دارید بزودی به بهترین وجه حل خواهد شد.

دوستان گرامی نامه‌های پرمهر و سراسر لطف شما رسید. از لطف شما سپاسگزارم

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

عقیل عربی از کلات نادری ـ نوید درزاده از سراوان ـ مینا مالانی از تایباد ـ مرضیه نوبهاری‌پور از زابل ـ لیلا هاشمیان از اصفهان ـ زهرا کریمی رجبعلی از اصفهان ـ راضیه رضایی عباسعلی از اصفهان.

ب ـ دوستان که براساس تاریخ دریافت نامه‌هایشان می‌توانند منتظر چاپ و ارسال پاسخهایشان باشند:

مونا طالبیان از تهران ـ خانم (ف ـ م ـ ر) از آذربایجان شرقی ـ فرزانه دامنی و محمدامین دامنی و سمیه دامنی از ایرانشهر ـ نیلوفر امیرسلیمانی از بابل ـ کبری منصوری از رباط کریم ـ میترا برزگر از آمل ـ مژگان شعبانی از کرمان ـ سپیده صادقی از کرمان ـ علیرضا علیزاده از کرمان ـ پروین آذین از تهران ـ خانم مرضیه بابایی از همدان ـ آقای (الف ـ م) از تبریز ـ ناهید احمدی از همدان ـ محبوبه احمدی از همدان ـ خانم (س ـ ف) از مشهد مقدس ـ الهه کلایی از تهران ـ (RA – M) از نیشابور ـ بهاره تورانی از گنبدکاووس ـ الهام عفتی از قوچان ـ فاطمه مودتی از قم ـ ام‌البنین رضایی از تهران ـ مهوش از تهران ـ رؤیا شرفی از تهران ـ خانم (گ ـ د) از تهران ـ مریم عجمی از تهران ـ خانم (ف ـ ج) از گلستان ـ مریم شفیعی و فاطمه شفیعی از یزد ـ لیلا اسکندری از ارومیه ـ خانم (ف ـ ا ـ ع) از تبریز ـ خانم (ی ـ الف) از رشت ـ زهرا سوری از کرج ـ خانم (ط ـ ج) از اراک ـ فرشته کهن‌دل از گالیکش ـ صادق سامره و صبا سامره از کرمانشاه ـ منیره توکلی از نور ـ محمدباقر عالمی از نائین ـ محمد ـ غ از جهرم ـ سمیرا کاملی از لنگرود ـ فهیمه کاجگیر از مشهد مقدس ـ غفور درزاده از ساربوک ـ ناصر بلوچزهی از ساربوک ـ بهمن اربابی از ساربوک ـ خان محمد گردهانی از ساربوک ـ خانم (م ـ م ـ د) از گیلان.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:..

....

اولویت رنگها: ۱ـ.......................... ۲ـ.......................... ۳ـ..........................

پاسخ چاپ شود ☐   پاسخ کتبی ارسال شود ☐   نام کامل قید نشود ☐

راز عشق در این است که در سکوت دست یکدیگر را بگیرید

موالترز

دفتر یادداشت‌های یک دختر فراری

به قلم: مینا (گلبرگ)

قسمت پنجم

خلاصه آنچه گذشت:

مینا (گلبرگ)، دختری است از یک خانواده ثروتمند و پدری سرشناس که از خانه گریخته است و این نوشته شرح ماجرای دوری او از خانواده است، چرا که به گفته خود او برای پاک ماندن و... لازم بود که دست به این فرار بزند. او که در حال حاضر ساکن یکی از شهرستانها است، برای جلوگیری از «فرار» دختران دیگر که با کوچکترین ناملایمی از خانواده می‌گریزند، حاصل تجربیات خود را بازگو نموده است تا دیگران بخوانند و عبرت بگیرند؛ مطالعه این نوشته را از هر جایی که شروع کنید، عقب نمانده‌اید و با قهرمان ماجرا «همگام» می‌شوید.

اینک به ادامه ماجرا توجه فرمایید:

امیر گفت: دوستت دارم، اشک تو چشمانش حلقه زده بود شال‌گردنشو درآورد و بدون اینکه دستش بخوره به صورتم پیچید دور دماغ و دهنم، و رفت اما چند قدم جلوتر یکدفعه برگشت گفت: مینا کاش هیچ وقت روزی نمی‌یومد که یه مادر به دنبال یه تصویر دروغی از یه سراب، بچه پنجساله‌شو بذاره و بره!

شال رو درآوردم و دادم بهش گفتم: من به سرما عادت کردم.

گفت: اگه بخوای می‌تونم یه جای امن برات پیدا کنم. بدون هیچ قصدی!

گفتم: امیر، اجازه بده بهت اعتماد نکنم. خندید و خداحافظی کرد و رفت...

الان ساعت یک و دو دقیقه‌ست هوا سرده. خدایا کمک کن کسی متوجه نشه من تو پارکم... خدایا یار و یاورم باش...

... تو تهران نتوستم کار پیدا کنم که در عوضش چیزی! ازم نخوان پس رفتم تهرانسر و خدا کمک کرد تا تو مطب یه خانم دکتر به عنوان منشی مشغول به کار شم، پارکای تهرانسر نسبت به پارکای تهران خلوت‌تر بود.

خانم (..) ساعت کارییش از ۸ صبح تا دوازده ظهر بود و بعدازظهرها از ساعت سه تا نه شب.

البته اون فاصله بین این دورو (یعنی از ساعت دوازده تا سه بعدازظهر) اجازه داده بود که همون جا بمونم.

به مریضا وقت می‌دادم و براشون پرونده درست می‌کردم و ماهی ۴۰ هزار تومان هم حقوق می‌گرفتم لباسهام روهم یه گوشه اتاق گذاشته بودم و دیگه مجبور نبودم با خودم خرکش کنمشون، وضعیتم نسبت به گذشته خیلی بهتر شد و همه‌ی اینارو مدیون خدا هستم...

دوشنبه ۵/دی/۱۳۷۹: امروز دومین روزیه که اومدم سرکار، خدایا پشت و پناهم باش...

سه‌شنبه ۳۰/اسفند/۱۳۷۹: الان ساعت ده دقیقه به پنج بعدازظهره و تو پارک نرگس نشستم روی چمنا و منتظر تحویل سال نو هستم، پارک خلوته و هیچ رفت و آمدی به چشم نمی‌خوره، هوا سرده، سرما خیلی راحت از بین دونه‌های ژاکت سورمه‌ایم عبور می‌کنه و استخونامو می‌سوزونه، ولی یاد خدا دلمو گرم گرم کرد...

ای کرمت همنفس بی‌کسان
جز تو کسی نیست کس بی‌کسان
بی‌کسم و همنفس من تویی
رو به که آرم که کس من تویی

پنج و یک ثانیه... دو ثانیه... سه ثانیه... ۴ ثانیه و سال تحویل شد، میناجون! عیدت مبارک، خدایا در اولین ثانیه‌های شروع سال جدید فقط و فقط از خودت می‌خوام که زبان مینارو از دروغ، دامن مینارو از بی‌عفتی و دلش‌رو از بدخواهی مردم محفوظ بداری...

الان ساعت پنج و بیست و چهار دقیقه‌ست و من می‌خوام برم مسجد امام حسن عسگری(عج) نماز بخونم.

دفترجون و خودکارجون! فعلاً خداحافظ...

چهارشنبه ۸ فروردین ۱۳۸۰:

... امروز صبح رفتم مخابرات و شماره بابارو گرفتم تا سال نو رو بهش تبریک بگم، قبلاً چند بار تلفن کرده بودم، ولی کسی جواب نداد.

۶ تا زنگ خورد خودش گوشی رو برداشت و منهم سلام کردم خیلی گرم سلام و احوالپرسی کرد.

پرسید: چه عجب یادی از ما کردی از اون شب تا حالا منتظرت بودم.

با تعجب پرسیدم: کدوم شب؟ گفت: همون مهمونی...

فهمیدم منو با کس دیگه اشتباه گرفته، گفتم بابایی منم مینا، زنگ زدم سال نو رو بهت تبریک بگم.

بغض راه گلومو گرفته بود تلفنو قطع کردم و از مخابرات اومدم بیرون.

الان ساعت یک و نیم بعد از نصفه شبه و من تو ساختمون نیمه کاره سر خیابون «عیوضی‌لو» نشستم، باطریهای چراغ قوه درحال تموم شدنه، ظهر نتونستم تو مطب بخوابم... خدایا کمکم کن...

چهارشنبه ۱۵ فروردین ۱۳۸۰ :

... امروز روز شهادت علمدار کربلاست... امروز خیلی گریه کردم، آروم شدم... عباس یعنی تا شهادت یکه‌تازی / عباس یعنی عشق یعنی پاک بازی...

مطب دو تا کلید داشت، یکی‌ش دست خانم(...) بود واون یکی‌ش دست من که شبا هر وقت خانم (..) می‌رفت کلیدو می‌دادم به خودش، می‌ترسیدم بی‌پناهی مجبورم کنه که از اعتماد خانم (...) سوءاستفاده کنم و به اونجا پناه ببرم، به همین خاطر شبا کلیدرو پیش خودم نگه نمی‌داشتم

پنجشنبه ۱۶ فروردین ۱۳۸۰:

... امروز عاشورا است... چقدر دلم می‌خواست الان کربلا بودم کنار حرم امام حسین(ع) و فریاد می‌زدم «اللهم ارزقنی شفاعت‌الحسین یوم‌الورود...

دانی که چرا خانه عشق گشته سیه‌پوش
زیرا که خداوند عزادار حسین(ع) است...

یکشنبه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۰:

... الان ساعت یک ظهره و من تو مطب نشستم، خانم(...) یک ساعت قبل رفت و سفارش کرد تلفنی واسه امروز به کسی وقت ندم.

خدایا شکرت هزار هزار مرتبه شکرت که دیشب نجاتم دادی.

... دیشب ساعت نه و نیم بعد از تموم شدن کارم تو مطب رفتم پارک نرگس (پارک نرگس یکی از خلوت‌ترین پارکای تهرانسر بود ومن اکثر شبارو اون جا می‌گذروندم)

هنوز چند ساعت از نشستنم روی نیمکت نگذشته بود که یه دست قوی دماغ و دهنمو محکم گرفت و بعدیه چیزنوک تیزی روی پلک بالایی چشم چپم حس کردم و بعد هم صدای گوش‌خراش یه پسر که دهنشو نزدیک گوش من آورده بود، می‌خندید و می‌گفت: چطوری خانوم خانوما.

مجبور شدم چشم چپمو ببندم، می‌ترسیدم حرکتی کنم و اون دیونه چشممو در بیاره با اشاره‌ی دستام بهش فهموندم که می‌خوام حرف بزنم.

دستشو از جلوی دهن و دماغم برداشت، گفتم: ببین من پول زیادی همرام نیست، طلا هم ندارم...

حرفمو برید و گفت: عوضش خوشگلی و دست کسی بهت نخورده!

سعی کردم خودمو خونسرد نشون بدم، پرسیدم چی می‌خوای؟ گفت:...

پارک خلوت خلوت بود، خواستم فریاد بزنم، «ک» کمک رو که گفتم، دوباره جلوی دهنمو گرفت.

نفسم بند اومده بود و داشتم خفه می‌شدم گفت: ببین دختر خوب، تو این شهر دخترایی هستن که واسه... داشتن من بال بال می‌زنن، ولی من واسه... داشتن تو بال بال می‌زنم.

می‌دونی چرا؟

چون تو سرکشی و همینه که اشتیاقمو بیشتر می‌کنه.

می‌دونم اسمت میناست وتو این نه ما هی که فرار کردی تن به هیچ خلافی ندادی، ولی امشب این مینا خانم باید با من بیاد. من تو فرحزاد یه آپارتمان خوشگل و دنج و مامانی دارم...

چاقورو از روی چشمم برداشت و گذاشت روی گلوم و گفت: حالا مثل یه بچه آدم راه بیفت، ترسیده بودم آن‌قدر که سرمای هوارو بیشتر حس می‌کردم (نمی‌دونم هوا سرد بود یا من از ترس احساس سرما می‌کردم) سر کوله‌پشتیمو با دست راستم گرفتم و اون لندهور دست چپمو گرفت تو دست راستش و با دست چپش چاقورو گذاشت طرف چپ گلوم، با تمام وجودم خدارو صدا زدم و مثل همیشه ۱۱۰ تا صلوات نذر کردم، یه دفعه دیدم یه دختر و پسر درحالی که صدای خنده‌هاشون پارک‌رو پر کرده بود دارن به ما نزدیک می‌شن.

یه نگاهی به کوله‌پشتیم انداختم (شبها وقتی از مطب می‌اومدم بیرون یه موکت‌بر، چراغ قوه، دفتر یادداشت‌های روزانه‌رو به همراه سه، چهارتا نصفه

آجر می‌ذاشتم تو کوله‌پشتیم تا هر وقت لازم شد ازشون استفاده کنم، سر چه آدمایی‌رو که من با اون آجرا نشکستم!!!) دو، سه متر بیشتر نمونده بود تا اون دوتا برسن به ما که این دیوونه واسه اینکه چاقورو کسی نبینه، از زیر گلوم برداشت و یواشکی گفت: حواست باشه من و تو مثلاً نامزدیم.

دستمو محکم گرفته بود، تو دلم فریاد زدم یاعلی(ع) و همه قدرتمو جمع کردم تو دست راستم و کوله‌پشتی‌رو خیلی محکم زدم بهش، یک آن هیچی نفهمیدم...

بعد به چهره اون دختر و پسر و اون لندهور که حالا دستمو ول کرده بود و دوتا دستاشو گذاشته بود روی قفسه سینه و شکمش و از شدت درد دولا شده بود، نگاه کردم...

گفتم: لذت بردی؟ خوب بود؟ و قبل از اینکه اون تن‌لش به خودش بیاد کوله‌پشتیمو برداشتمو د بدو فرار... شب رو هم تو ساختمون نیمه کاره سر خیاَبون نفت (تهرانسر) گذروندم...

خدایا شکرت که هیچ اتفاقی برام نیفتاد...

جمعه ۲۲ / تیر / ۱۳۸۰:

... دیروز رفتم پارک بعثت (از وقتی که تو مطب کار می‌کردم فقط پنج‌شنبه‌ها می‌رفتم مرکز شهر، شبو تو یکی از پارکا می‌موندم و دوباره جمعه بعدازظهر برمی‌گشتم تهرانسر) هوا داشت کم‌کم تاریک می‌شد یه گوشه نشسته بودم و شعر می‌خوندم که یه دختر مثل سایه از مقابلم رد شد. نگام به نگاش افتاد فهمیدم دختر فراریه، مانتو و شلوار مشکی تن کرده بود و روسری قهوه‌ایی به سر داشت، یه ساک دستی کوچیک هم همراش بود.

می‌خواست خودشو خونسرد و عادی جلوه بده تا کسی بهش شک نکنه، ولی رنگ پریده و نگاههای وحشت‌زده‌ش به این‌ور و اون‌ور پارک نشون می‌داد که از چیزی می‌ترسه.

چند متری از من دور شده بود که دوتا پسر بدو بدو خودشونو از پشت بهش رسوندن.

یکی‌شون ساک‌رو از دستش کشید و اون یکی هم محکم هولش داد.

دختره با صورت افتاد زمین و شروع به داد زدن کرد: آی دزد، ساکمو بردن...

با نگام اون دوتا پسررو که داشتن می‌دویدن دنبال کردم. از تو چمنا دویدم و چون فاصله‌ام با خروجی پارک کم بود، خیلی زودتر از اونا که از مسیر سنگ شده می‌اومدن به خروجی پارک رسیدم، دوتا دستامو بردم بالا و تا به من رسیدن داد زدم هُش...

اون دوتارو خوب می‌شناختم و اونها هم تا منو دیدن ایستادن و یکی‌شون گفت: مینا برو کنار به تو ربطی نداره!

گفتم: چرا اتفاقاً خیلی هم به من مربوطه، یقه اونی که ساک دستش بود رو گرفتم و گفتم: پسر خوب هنوز سرت خوب نشده ولی دست از این کارات برنداشتی؟ (یکی دو هفته‌ی اول که تازه دختر فراری شده بودم تو همین پارک با اون دوتا که می‌خواستن برام مزاحمت ایجاد کنن درگیر شدم، سر یکی‌شونو کوبوندم به جدول و صورت اون یکی‌رو چنگول انداختم که جاش رو صورتش مونده بود.

گفتم: ساکو بده.

یه دختر مثل سایه از مقابلم رد شد. نگام به نگاش افتاد فهمیدم دختر فراریه، مانتو و شلوار مشکی تن کرده بود و روسری قهوه‌ایی به سر داشت، یه ساک دستی کوچیک هم همراش بود

گفت: مینا برو کنار بد می‌بینی‌ها.

گفتم: فکر کنم هنوز تو ادب نشدی و با مشت کوبیدم تو صورتش.

کتک می‌زدم و کتک می‌خوردم، دختر و پسرای بیکار داخل پارک هم همشون جمع شده بودن و نیگا می‌کردن، دست می‌زدن و می‌خوندن: مینا، مینا هی‌هی... از دماغم خون می‌اومد بدنم درد می‌کرد، یکی از پسرا هم داشت گریه می‌کرد!!! نفسم بریده بود. گفتم: اگه یه‌بار دیگه اینجا ببینمتون چشماتونو درمی‌یارم...

تماشاچیا که نگهبان پارک هم بهشون اضافه شده بود، دست می‌زدن و می‌خوندن: بابا تو دیگه کی هستی...

البته اون دختره که به خاطرش کتک خورده بودم یه گوشه واستاده بود و نگاه می‌کرد، ساکو دادم دستش و گفتم: اشتباه کردی از خونه فرار کردی.

گفت: من از خونه فرار نکردم.

گفتم: آره جون عمه‌ت! برو خودتو سیاکن که من خودم سر خیابون زغال‌فروشی دارم...

اسمش شیرین بود، پدرش وقتی بچه بوده مرده و مادرش خرج زندگیشون‌رو با کار کردن تو خونه مردم تأمین می‌کرده... شیرین و پسر همسایه‌شون عاشق هم می‌شن و بعد پسره شیرین‌رو فریب می‌ده و اون هم وقتی می‌فهمه دوماهه بارداره، از ترس آبروریزی از خونه فرار می‌کنه.

اون شب به دور از چشم نگهبان پارک هردومون همون جا موندیم، بهش گفتم: شیرین تو اشتباه کردی حرفای اون پسره‌رو قبل از اینکه به هم محرم شین گوش دادی، اشتباه خیلی بزرگتر فرارت از خونه‌س!

پرسیدم: چند روزه بیرون از خونه‌ایی؟

گفت: به خدا امروز صبح فرار کردم.

گفتم: باید ماجرارو واسه مامانت می‌گفتی، شاید اصلاً پسره بفهمه حامله‌ایی راضی بشه عقدت کنه!

گفت: اگه مامانم بفهمه سرمو می‌بره.

پرسیدم: چیزی خوردی؟

گفت: نه، نصفه ساندویچمو از کوله‌پشتیم درآوردم و دادم بهش و گفتم: ببین اصلاً آدرس خونه‌تون رو بده من خودم با مامانت حرف می‌زنم، قول می‌دم اگه وضعیت بدتر شد بیارمت پیش خودم و...

نمی‌دونم چطوری باهاش صحبت کردم که راضی شد برگردونمش، خونه‌شون تو یکی از محله‌های پایین شهر بود قرار شد شیرین تو حیاط وایسته و حتی اگه مادرش سرشو برید صداش درنیاد و من با مادرش حرف بزنم.

صبح هم رفتیم خونه‌ی شیرین، شیرین تو حیاط ایستاد و من رفتم تو اتاق تا با مادرش حرف بزنم.

وضعیت شیرین‌رو براش گفتم و ازش خواهش کردم کاری نکنه که شیرین دست به اشتباهات بزرگتری بزنه...

کلی باهاش صحبت کردم و آخرسر قسمش دادم به هر کی که می‌پرسته به شیرین‌کمک کنه.

چه لحظه غریبی بود، وقتی شیرین تو بغل مامانش گریه می‌کرد...

ناگفته نماند که تا پارسال از شیرین خبر نداشتم تا اینکه تو حرم حضرت معصومه(س) دیدمش مامان و پسرش همراهش بودن... مادرش صورتمو بوسید و گفت: تو باعث شدی دخترم بدبخت نشه، خدا عاقبتتو به خیر کنه... چه دعای قشنگی.

نیلوفر اسم یکی از دخترای پارک شهر بود، لاغر و کشیده و سر و وضعش خوب بود، ولی با همه تلاشی که می‌کرد، نمی‌تونست گودی چشماشو زیر ابری از کرم پودر مخفی کنه.

نیلوفر معتاد بود و واسه خرج اعتیادش و گذروندن زندگیش هر کاری می‌کرد. از کیف‌قاپی گرفته تا تن‌فروشی، چند بار پای درد دلاش نشسته بودم.

اون از زندگی خصوصیش چیز زیادی نمی‌گفت و من فقط می‌دونستم خواهر و مادر مریضش تو فردیس کرج زندگی می‌کنن و نیلوفر هر هفته بهشون سر می‌زنه و براشون پول می‌بره...

هر وقت می‌نشست کنارم و برام حرف می‌زد یه دفعه می‌زد زیر گریه، بعد می‌خندید و می‌گفت: مینا تو مثل پیازی!! چون هر وقت می‌یام پیشت گریه‌ام می‌گیره...

می‌گفت: مینا به نظرت از من کثیف‌تر هم هست؟...

پنج‌شنبه ۱۹ / مهر / ۱۳۸۰:

... امروز خانم دکتر ساعت دوازده رفت و گفت: بعدازظهر نمی‌یاد... رفتم پارک شهر... هوا تقریباً گرم بود.

نیلوفر یه گوشه نشسته بود. رفتم پیشش می‌خواست حرف بزنه، اما حالش زیاد خوب نبود.

چند دقیقه بعد سرفه‌های کشدار آسمی امانشو برید... اسپری‌شو از کیفش درآوردم و دادم دستش...

آرومتر شد، گفت: مینا امشب قراره پول خوبی گیرم بیاد، امیدوارم بشه...

ادامه دارد

رفتارها و واکنش ها

واقعه‌ای که یک شهر آرام و کوچک را تکان داد

اثر: ماکس الکساندر

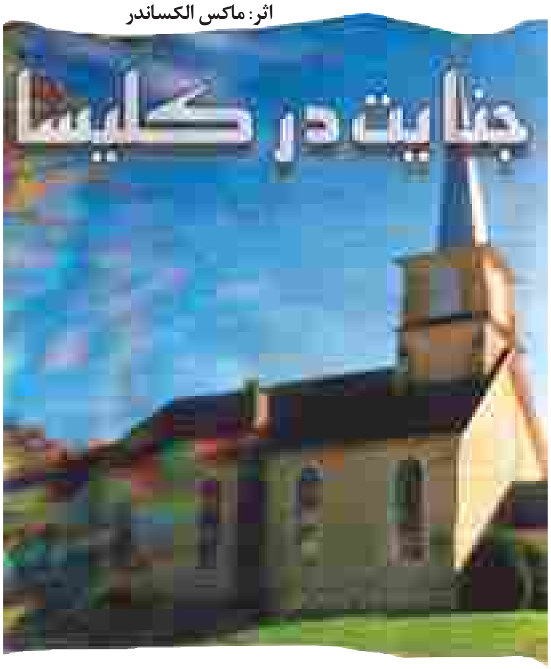

یک‌شنبه در کلیسا

به هیچ‌وجه دلیلی نداشت تا تصور شود که روز یک‌شنبه بیست و هفتم آوریل سال ۲۰۰۳، تفاوتی با یک‌شنبه‌های دیگر داشته باشد.

شهر کوچک پیتون در نزدیکی‌های بوستن، مکانی با بافت سنتی بود و مراسم دعا و نیایش در کلیسا برطبق یک رسم دویست ساله هر صبح یک‌شنبه انجام می‌شد و بسیاری از ساکنان شهر بویژه میانسالان و کهنسالان در این مراسم شرکت می‌کردند.

در این یک‌شنبه هم وضع به همین منوال بود. جمعیت زیادی در مراسم نیایش شرکت کرده بودند. آنها نزدیکی‌های ظهر که مراسم به پایان رسید، عازم منازل خود بودند. کلیسای گوستاو آدلف که در یکصد و پنجاه سال گذشته به همان شکل باقی مانده بود و حتی کوچکترین تغییری در آن ایجاد نشده بود، مرکز این تجمع به‌شمار می‌رفت، اما در پایان زمستان و آغاز سال مسیحی، همه ساله پرسشنامه‌ای درمیان مراجعه‌کنندگان پخش می‌شد تا نظریات و عقاید آنان در مورد کلیسایشان ذکر شود، این بار نظرات نشان می‌داد که بسیاری از مراجعان از هوای سرد در داخل کلیسا دل خوشی نداشتند و در این یک‌شنبه سرنوشت‌ساز کشیش اعظم کلیسا که در ضمن مسوول اصلی کلیسا نیز شناخته می‌شد، یعنی پدر موریل، از اعضای کنسول کلیسا خواسته بود تا در پایان مراسم باقی بمانند تا در مورد نصب دستگاههای تهویه ویژه سرما و گرما تصمیم‌گیری و مسوول انجام این مهم انتخاب شود. در نتیجه آقا و خانم مارگسون، آقای لستر، آقا و خانم راگلز، خانم باندسان، در کنار دکتر هاردینگ و پدر موریل، مسوول کلیسا که اعضای کنسول کلیسا را تشکیل می‌دادند، مطابق معمول در آشپزخانه کلیسا در اطراف میز بزرگ و مستطیل شکل آشپزخانه گردهم آمده و ضمن نوشیدن قهوه، مسأله خرید تهویه سرد و گرم‌کننده را برای سالن اصلی کلیسا به بحث گذاشته بودند.

دل درد و تهوع

هنوز بحث گرم نشده بود که پدر موریل دچار دل درد شدید و حال تهوع شد. او که مردی بسیار مؤدب و مقید به آداب معاشرت بود، به زحمت از جایش برخاست و از دیگران عذرخواهی کرد و خود را به دستشویی رساند، اما غیبت او قدری طولانی شد و دکتر هاردینگ که کمی نگران حال او شده بود، به دستشویی رفت تا از حال پدر موریل که سابقه دوستی چهل ساله با او داشت، آگاه شود. زمانی که او خود را به پدر موریل رساند، متوجه شد که او با رنگ پریده درحالی که نفس نفس می‌زد روی صندلی کنار دستشویی نشسته است و به محض دیدن دکتر هاردینگ به او گفت که حالش به‌قدری خراب است که جرأت دور شدن از دستشویی را ندارد.

دکتر هاردینگ که می‌دانست پدر موریل سابقه جراحی قلب باز داشته و ضمناً ۷۰ سال از عمرش می‌گذرد، تأمل را جایز ندانست و تصمیم گرفت تا او را به درمانگاه شهر برساند. او ابتدا به محل جلسه بازگشت و خبر داد که به جهت بیماری پدر موریل، جلسه این هفته تعطیل است، سپس پدر موریل را داخل اتومبیل خود گذاشته و به درمانگاه رساند.

درمانگاه شهر پیتون یک کلینیک کوچک بود که حدود بیست تختخواب داشت. این مکان تنها درمانگاه اصلی در شهر پیتون محسوب می‌شد و اگر مورد جدی پیش می‌آمد، بیمار باید به شهر بزرگ بوستن و یکی از بیمارستانهای مجهز و بزرگ این شهر اعزام می‌شد. دکتر هاردینگ به محض رسیدن به درمانگاه دستور داد تا پدر موریل بستری شود تا ضمن درمان تهوع، دل‌درد و اسهال شدید، آزمایشهای لازم نیز روی او انجام گیرد تا در صورت نیاز به سرعت به بوستن که در حدود، یکساعت و نیم با پیتون فاصله داشت، اعزام شود.

یکی پس از دیگری!

پس از تعطیلی جلسه آقا و خانم راگلز نیز با اتومبیل خود عازم منزل شدند، اما هنوز یکی، دو کیلومتر بیشتر از آغاز حرکت آنها نمی‌گذشت که آقای راگلز از همسرش که رانندگی را برعهده داشت، خواست تا فوری توقف کند. خانم راگلز با تعجب اتومبیل را در کنار جاده متوقف کرد و متوجه شد که همسرش دچار حالت تهوع شدید شده است. ضمن آنکه از دل‌درد و سردرد شدید نیز شکایت می‌کرد.وضع برای آقا و خانم مارگسون کمی متفاوت بود. منزل آنها که در کنار زمین زراعتی‌شان قرار داشت فاصله زیادی با کلیسا نداشت و آنها رفت و آمد به کلیسا را همواره ترجیح می‌دادند پیاده انجام دهند. آنها هنوز چند قدمی از کلیسا دور نشده بودند که خانم مارگسون متوجه شد که شوهرش در کنار جاده نشسته و دچار حالت تهوع شدید شده است. ضمن آنکه او نیز از دل‌درد و اسهال شکایت می‌کرد. آقای لستر پس از تعطیلی جلسه تصمیم گرفته بود تا از فرصت استفاده کرده و سری به پسر و عروسش که در همان نزدیکی‌ها اقامت داشتند، بزند، اما در هنگام ورود به خانه پسرش حتی فرصت سلام و احوالپرسی نیافت، چرا که با حال تهوع شدید، یکراست به طرف دستشویی حرکت کرد.

همه در درمانگاه

هنوز غروب روز یک‌شنبه فرا نرسیده بود که تخت‌های کم‌تعداد تنها درمانگاه شهر پیتون، یکی پس از دیگری اشغال شد. زمانی که خانم راگلز شوهرش را به درمانگاه رساند، خودش نیز احساس ضعف شدید توأم با حالت تهوع کرد و در نتیجه خودش نیز بستری شد. از طرف دیگر پسر آقای لستر پدرش را به درمانگاه رساند که او نیز فوری بستری شد. خانم باندسان یکی دیگر از شرکت‌کنندگان در جلسه بود که به وسیله شوهرش که عضو کنسول نبود به درمانگاه آورده شده بود.

دکتر هاردینگ نیز خود را دچار حالت تهوع یافت و او نیز برای انجام آزمایش در درمانگاه بستری شد. تنها کسی که در جلسه کنسول کلیسا شرکت داشت، اما علائم بیماری در او دیده نشده بود، خانم مارگسون بود که او نیز شوهرش را به درمانگاه رسانده بود. پزشک مسوول درمانگاه پس از آنکه از تنها شخص سالم و سرحال در جلسه یعنی خانم مارگسون راجع به حضور این افراد در کلیسا شنید، نخستین فکری که به ذهنش خطور کرد، طبیعتاً مسمومیت دسته‌جمعی بود. او فوری با کلیسا تماس گرفت و از سرایدار آنجا خواست تا هرگونه مواد غذایی یا آشامیدنی که توسط اعضای کمیسیون طی جلسه مورد استفاده قرار گرفته بود، برای انجام آزمایش به درمانگاه فرستاده شود. سرایدار کلیسا هم به پزشک اطلاع داد که تنها مواد غذایی که در جلسه مورد استفاده قرار گرفته بود، مقداری کیک ساده بوده که توسط آشپز کلیسا طبخ شده بود و همچنین یک فنجان قهوه بود که نمونه‌هایی از هر دو به درمانگاه فرستاده شد.

شروع فاجعه

وقتی که نمونه‌ها به درمانگاه رسید، مسوول درمانگاه متوجه شد که وسایل لازم برای آزمایش کامل و گسترده مواد را دراختیار ندارد و فوری نمونه‌ها را به یک آزمایشگاه مجهز در بوستن که جزو بهترین‌های جهان بود، فرستاد، اما آنچه که او را نگران می‌کرد، حال و روز بیمارها بود. اغلب آنها به اسهال دچار بودند و پزشک مسوول درمانگاه بیم داشت که آنها ممکن است براثر ضعف شدید و تهوع بیش از حد دچار اغماء شده و جانشان به خطر افتد.

نمونه‌هایی که از مایعات بدن آنها تهیه و مورد آزمایش قرار گرفته بود، از نوعی سم ناشناخته خبر می‌داد، اما هنوز پزشکان درمانگاه امیدوار بودند که این نوعی سم معمولی مثل حشره‌کش و امثال آنها باشد که نوعی التهاب شدید و موقت در بیماران ایجاد کرده است. برای کمک به بالا بردن میزان مایعات موجود در بدن آنها پزشک‌ها امیدوار بودند که بتوانند به نوعی مشکل آنها را حل کنند، غافل از اینکه آنها نمی‌دانستند که تا چه حد با تشخیص مشکل اصلی فاصله داشتند، اما زمانی که اولین بیمار جان خود را از دست داد، مسوولان درمانگاه متوجه خطیر بودن ماجرا شدند.

پدر موریل که به تازگی از جراحی قلب خلاصی یافته و دوران نقاهت را طی می‌کرد، براثر مسمومیت شدید، دچار نارسایی قلبی شد و جان خود را از دست داد. این اتفاق که در نیمه‌های شب رخ داد، مسوولان درمانگاه را برآن داشت که به‌سرعت سایر بیماران را با هلی‌کوپتری که از مرکز پلیس شهر گرفته شده بود به یک بیمارستان مجهز و ویژه بیماران مسموم در بوستن انتقال دهند.

یک مسمومیت غیرمنتظره

پس از انتقال بیماران به بوستن، آزمایشات دقیق برای تعیین مسمومیت و میزان آن آغاز شد. ضمن آنکه آزمایش دقیق روی نمونه‌های ارسال شده از کیک و قهوه‌ای که در جلسه مورد استفاده قرار گرفته نیز انجام گرفت و پس از چند ساعت نتیجه آزمایشها در مورد بیمارها و مواد غذایی و آشامیدنی، مشخص شد و اعلام این نتایج موجی از شوک و تعجب را برانگیخت.

در هر دو مورد، یعنی مایعات موجود در بدن بیماران و در قهوه‌ای که در جلسه مورد استفاده قرار گرفته بود، آثار حضور آرسنیک که یکی از خطرناک‌ترین و کشنده‌ترین سم‌های موجود در جهان است، پیدا شد. اعلام این نتایج بیشتر از همه برای مردم آرام و صلح‌جوی پیتون تکان‌دهنده بود، زیرا آنجا یک شهر کوچک، کم‌جمعیت و با بافت سنتی بود که اغلب ساکنان آن یکدیگر را با نام می‌شناختند و در حدود یکصد سال بود که حتی یک مرگ مشکوک هم در این شهر اتفاق نیفتاده بود، چه برسد به اینکه آرسنیک آنهم در کلیسا و در قهوه پیدا شود! در اولین واکنش، اغلب مردم شهر با ناباوری با این خبر برخورد کردند و آن را نتیجه اشتباهی در هنگام آزمایش در بیمارستان قلمداد نمودند، اما وقتی خبر مرگ دو نفر دیگر نیز به آنها رسید، حتی مردم آرام پیتون وحشت‌زده شدند.

ورود پلیس به ماجرا

هنگامی که پای آرسنیک به میان آمد، برای مسوولان بیمارستان بوستن دیگر مهم نبود که مردم در شهر پیتون چه احساسی دارند و چگونه فکر می‌کنند. آنها برطبق قانون به‌سرعت اداره پلیس فدرال را در جریان قرار دادند و پلیس فدرال نیز رئیس پلیس ایالتی منطقه را به اتفاق چندین مأمور دیگر جهت انجام تحقیقات به پیتون اعزام کرد.

از طرف دیگر در بیمارستان نیز مبارزه‌ای همه‌جانبه برای نجات جان دیگر بیماران آغاز شد. آرسنیک سمی است که تمام اعضای داخلی بدن را دچار آسیب می‌کند و اجازه نمی‌دهد تا اکسیژن که منبع اصلی حیات برای اعضای داخلی بدن مانند ریه، قلب، کلیه‌ها و دستگاه گوارشی است، به آنها برسد. قلب کارآیی خود را از دست می‌دهد، ریه‌ها پر از مایع می‌شوند و کلیه‌ها نمی‌توانند سم را تجزیه کنند و بدن مسموم می‌شود. به همین دلیل پس از مسمومیت توسط آرسنیک، می‌توان دلایل مختلفی برای مرگ شخص پیدا کرد، حمله قلبی، نارسایی کلیه و سکته مغزی و سایر تحریکات مرگ‌آور. تنها دارویی که برضد آرسنیک وجود دارد، یک پادزهر ساخت انگلستان است که «**بال**» نام دارد و بسیار گران و کمیاب است، اما خوشبختانه مقادیری از داروی بال در انبار داروی این بیمارستان مجهز بوستن وجود داشت که بلافاصله روی بیمارانی که زنده مانده بودند، مورد استفاده قرار گرفت، درحالی که چهارمین بیمار نیز جان خود را از دست داده بود.

تحقیقات پلیس

تا آن لحظه، چهار نفر از هشت نفری که در جلسه حضور داشتند، به دلیل مسمومیت براثر آرسنیک جان خود را از دست داده بودند، سه نفر دیگر براثر استفاده از پادزهری موسوم به «بال» از مرگ حتمی نجات یافته بودند و یک نفر یعنی خانم مارگسون اصلاً مبتلا نشده بود.

پلیس در اولین قدم کلیسای پیتون را با چفت و قفل بر روی مردم بست تا تحقیقات لازم را انجام دهد. طبیعتاً در اولین گام آنها نسبت به خانم مارگسون که دچار مسمومیت نشده بود، مشکوک شده بودند، اما وقتی که هم از جانب شوهر او که از مرگ نجات یافته بود و هم از شهود دیگر شنیدند که خانم مارگسون از قهوه متنفر است و در عمرش حتی یک قطره هم ننوشیده، از شک خود دست برداشته و متوجه شدند که خانم مارگسون دستی در مسموم کردن دیگران نداشته است.

تمام مواد غذایی موجود در کلیسا از خشک گرفته تا مایع و موادی که در زیرزمین انبار شده بود، مورد آزمایش قرار گرفته بود و نمونه‌های مختلفی از این مواد به آزمایشگاههای مختلف فرستاده شد تا اگر اختلافی بین نتایج آزمایشها وجود دارد، مشخص شود. اما پاسخ همه آزمایشها یکسان بود. فقط در ظرفی که پودر قهوه کلیسا در آن نگهداری می‌شد به میزان بیست گرم آرسنیک پیدا شده بود و این یک میزان مرگ‌آور بود. برای پلیس شکی باقی نمانده بود که این مقدار آرسنیک به‌شکل تصادفی راه خود را به ظرف قهوه کلیسا باز نکرده بود، بلکه کسی عمداً آرسنیک را در قهوه قرار داده بود. تنها تخفیفی که پلیس در این مورد قائل بود این بود که شاید این شخص از مرگبار بودن آرسنیک اطلاع نداشته و فقط به قصد ایجاد یک مسمومیت ساده به این کار دست زد است! اما به هرحال، تا زمانی که پلیس این شخص را پیدا نمی‌کرد، هیچ‌کس در پیتون نمی‌توانست شب را آسوده‌خیال به‌خواب رود، چرا که این شخص هر زمان و هرجا می‌توانست اقدام شیطانی خود را دوباره عملی کند، در رستورانها در فروشگاهها و در هر جای دیگر. وقتی که کلیسایی با قدمت یکصد و پنجاه سال در امان نبود، پس هیچ جای دیگر نمی‌توانست در امان باشد.

> **....زندگی آرام در شهری کوچک در نزدیکی بوستن، ناگهان با وقوع جنایاتی مرموز، جای خود را به اضطراب و نگرانی داد؛ سمی کشنده به داخل این شهر راه یافته بود...**

پخش شدن خبر

به‌زودی شهر کوچک و آرام پیتون، در خبرهای سراسری جایگاه ویژه‌ای یافت و خبرنگاران جراید و رادیو و تلویزیون از هر گوشه‌ای خود را به پیتون رسانده بودند تا در جریان یافتن قاتل آرسنیک قرار گیرند، اما پلیس هم با اینکه آشکارا قبول نمی‌کرد، ولی هنوز سرنخی پیدا نکرده بود و این مسأله همه را عصبانی کرده بود.

حضور خیل عظیم خبرنگاران جراید باعث شده بود تا کارایی پلیس هم زیرسؤال برود، چراکه جراید به‌طور مرتب از عدم توانایی پلیس برای یافتن حتی سرنخی ولو ابتدایی خبر می‌داد و این امر فشار بر پلیس را دوچندان کرده بود. پلیس تقریباً از تمام مردم شهر تحقیق و پرسش کرده بود و هیچ‌کس را حتی یارای نام بردن کسی به عنوان فرد مشکوک نبود، چراکه سابقه جنایت یا خلافی در این شهر وجود نداشت.

پس اوضاع به همین منوال ادامه داشت تا اینکه یک خبر غیرمنتظره همچون بمب در پیتون منفجر شد.

خودکشی

یک کشاورز ۵۵ ساله به‌نام اریک دانیل با تفنگ خود تیری به قلبش شلیک کرده و خود را کشت، اما آنچه که اهمیت داشت نامه‌ای بود که او در آن علل خودکشی‌اش را برای مردم شهر پیتون نوشته بود. او در آن نامه پس از عذرخواهی از مردم پیتون، اعتراف کرده بود که آرسنیک را او در قهوه کلیسا قرار داده و باعث مرگ چهار انسان شریف و بی‌گناه شده بود. او در نامه دلیل عمل خود را، تنبیه کردن اعضای کنسول کلیسا ذکر کرده بود که به نظر او بیش از حد مادی عمل کرده و کلیسا را از موقعیت معنوی آن خارج کرده و به یک مرکز اقتصادی تبدیل کرده بودند.

او در نامه قید کرده بود که قصد قتل را نداشته، بلکه در انتخاب میزان آرسنیک، اندازه‌ها از دستش خارج شده بود. این نامه به نظر می‌رسید که به تمام سؤالها پاسخ داده بود و باعث مختومه شدن پرونده می‌شد، اما تنها ۲۲ ساعت بعد پلیس یک بمب دیگر منفجر کرد و اعلام نمود که اریک دانیل در این کار تنها عمل نکرده بود.

این نظر دوباره همه چیز را به مرحله ابتدایی بازگرداند و هیچ چیز را مطمئن نشان نداد. تنها ۲۴ ساعت بعد پلیس، شهردار پیتون «جان مورا» را بازداشت کرده و برای تحقیقات او را نگهداشته بود. یک مدرک مهم کشف شده بود. تفنگی که اریک دانیل خود را با آن کشته بود، متعلق به او نبود و به همین دلیل قبل از آن پلیس اعلام کرده بود که کس دیگری هم در این کار دست داشته است. پس از تحقیقات، مشخص شد که تفنگ شانزده سال قبل در تگزاس، توسط جان مورا خریداری شده بود و مجوز آن هم به نام خود او بود. پس از آنکه پلیس جان مورا را مورد سؤال و بازجویی قرار داد، بعد از چند ساعت همه رازهای حقایق شناسایی شد.

شهردار قدرت طلب و...

جان مورا که دوره چهار ساله شهرداری خود را به پایان می‌رساند، باید تا ماه آینده در انتخابات برای شهردار جدید شرکت می‌کرد. تمام حریفان انتخاباتی او درمیان اعضای کنسول کلیسا بودند و انتظار می‌رفت تا دو یا سه نفر از آنها در برابر جان مورا قرار گیرند و به خاطر محبوبیت اعضای کلیسا پیش‌بینی می‌شد که هرکدام از آنها به آسانی جان مورا را شکست دهند. در نتیجه او به‌خاطر اینکه به جهت مشکلات ناشی از طلاق در شرایط اسفناک مالی قرار می‌گرفت، به هیچ‌وجه نمی‌خواست تا عنوان شهردار پیتون را که مقرری قابل توجهی داشت، از دست دهد، پس بهترین راه را در از بین بردن اعضای کنسول کلیسا دیده بود و قصد داشت تا به نحوی این نقشه را عملی کند تا یک مسمومیت عادی به‌شمار آید. او پس از آنکه نقشه شیطانی خود را عملی کرد با تحقیقات گسترده پلیس مواجه شد و این برخلاف تفکر و پیش‌بینی او بود. درنتیجه او هر لحظه انتظار داشت که پلیس در تحقیقات و موشکافی خود به جریان انتخابات و رقابتهای انتخاباتی برسد و آنگاه او مظنون شماره یک تلقی می‌شد. بدین ترتیب تصمیم گرفت تا با یک عمل شیطانی دیگر، پلیس را یکبار دیگر از مرحله پرت کند. او یک کشاورز تنها و نگونبخت به‌نام اریک دانیل را انتخاب کرد و او را با تفنگ خود به قتل رساند و بعد دست بی‌جان او را با دست خود گرفته و یک نامه جعلی را به ظاهر با دست اریک نوشت و در آن قضیه ساختگی خودکشی اریک را برملا ساخت. غافل از آنکه جریان تفنگ و مالکیت آن پلیس را به سوی حقیقت ماجرا، رهنمون خواهد ساخت.

انگیزه‌ای به نام قدرت و مال

پس از اینکه این ماجرا پنج کشته در پیتون باقی گذاشت و شهر آرام و صلح‌طلب پیتون را به جنجالی‌ترین منطقه تبدیل کرد، آنگاه مردم پیتون متوجه شدند که کسب قدرت و مال و مبارزه برای آن حتی می‌تواند آرام‌ترین مکانها را به جهنم تبدیل کند.

پاسخ سؤال نیم‌قرن پیش

آنچه که این چنین کارکنان در مرکز فضایی ناسا را به هیجان آورده و با انگشت نکات جالب را به یکدیگر نشان می‌دهند، نخستین تصویر درخشان و واضحی است که توسط یک سفینه بدون سرنشین از سطح کره مریخ گرفته شده است. این سفینه پس از یک سفر شش ماهه، آرام بر سطح مریخ فرود آمد و بلافاصله با دستگاهها و دوربین‌های فوق‌حساسی که در آن تعبیه شده شروع به ارسال تصاویر و اطلاعات کرده است. البته تصاویری که فرستاده شده تاکنون در تاریخ سفرهای فضایی بی‌سابقه بوده است و به همین دلیل هم هیجان بی‌سابقه‌ای را در نزد دانشمندان نجوم و علوم فضایی ایجاد کرده است. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، بخشی از قطعات سفینه نیز مشاهده می‌شوند. اما آنچه که این سفینه و دستگاههای آن بدنبال آن هستند این است که بقایای نوعی زندگی که قبلاً در مریخ وجود داشته را کشف، نمونه‌برداری و آنالیز کند و به سؤالی که نیم قرن در ذهن انسان وجود داشته پاسخ دهد. مأموریت این سفینه از شش ماه تا یکسال بطول خواهد انجامید.

خیال ورزشکاران آسوده شد

تولیدکنندگان در «**دوال اسپورتز**» که تخصص در ساختن وسایل و ابزار برقی برای استفاده درحین ورزش دارند، به طراحی یک وسیله جدید پرداخته‌اند که از طرفی دارای پخش‌کننده MP۳ با ظرفیتی معادل ۱۲۸ مگابیتز می‌باشد و از طرف دیگر در صورت لزوم ضربان قلب ورزشکار را نیز اندازه‌گیری کرده و به اطلاع او می‌رساند. بدین ترتیب که به وسیله مانیتوری که روی سینه ورزشکار بسته می‌شود، ضربان قلب اندازه‌گیری شده و به بخشی که روی بازوی ورزشکار قرار دارد فرستاده می‌شود و ورزشکار می‌تواند آن را مشاهده کند. علاوه بر اینها میزان کالری مصرف شده و سایر اطلاعاتی هم که یک ورزشکار به آنها نیازمند است برای او گردآوری می‌شود. مانند حرارت بدن و تغییرات دمای بدن در زمانهای مختلف درحین ورزش و امثال آن. این وسیله که در برابر آب نیز مقاوم می‌باشد به مبلغ دویست دلار در بازار به فروش می‌رسد.

Dual-Sports

این گیتار نت‌های غلط را تصحیح می‌کند

یاماهای E-Z در ظاهر شبیه به گیتار است، اما صداهای بیشماری که از آن خارج می‌شود، آن را به یک سینتی‌سایزر شبیه می‌کند. برای نواختن آلت موسیقی نیازی به تبحر در گیتار هم نیست، چرا که چراغهای کوچکی در دسته آن تعبیه شده که به شما نشان می‌دهد چگونه آکوردها را به‌درستی بنوازید. ضمناً اگر شما نتی را به غلط بنوازید گیتار فوراً آن را اصلاح می‌کند. ضمناً تمام ویژگی‌های یک گیتار برقی کامل نیز در این گیتار یاماها گنجانده شده. علاوه بر تمام صداهای مربوط به گیتار، صدای چندین ساز دیگر نیز از آن قابل شنیدن است. ویژگی دیگر این گیتار قابلیت اتصال به رایانه و ضبط کردن مقدار زیادی موسیقی در حافظه آن می‌باشد که بعد در نواختن آن موسیقی‌ها به شما کمک می‌کند. این گیتار برقی و سینتی‌سایزر همه‌کاره به مبلغ **چهارصد دلار** به بازار عرضه شده است.

خودروی مخلوط به بازار آمد

تولیدکنندگان در خودروسازی «کیا» با مدل جدید خود موسوم به آمانتی به ساختن مخلوطی از چند خودروی مشهور و ارزشمند دست زده‌اند و با توجه به قیمتی که روی این مدل گذاشته‌اند، به نظر می‌رسد که به موفقیت هم دست یافته باشند. کیا آمانتی در بخش‌های مختلف بدنه، داخل و موتور از مرسدس، جاگوار و آودی تقلید کرده است. موتور شش سیلندری آن دارای ظرفیتی به اندازه ۳/۵ لیتر می‌باشد. چراغهای جلویی و آیینه دقیقاً شبیه به مرسدس بنز است و جلوبندی آن دقیقاً شبیه جاگوار طراحی شده است. موتور آن بسیار نرم است و درحین رانندگی صدایی از آن خارج نمی‌شود. فنرها و شاسی آن بقدری نرم است که نام آن را فنرهای بالشی گذاشته‌اند و از هر دست‌اندازی بدون اینکه تکان شدیدی داشته باشد، عبور می‌کند. سیستم بلندگوها در داخل خودرو نیز برای گوش بسیار دلپذیر است. این مدل دارای بادکنک هوا هم در صندلی جلو و هم در صندلی عقب می‌باشد که بهترین ابزار ایمنی در لحظه تصادف شناخته می‌شود. مصرف کیا ـ آمانتی در داخل شهر برای هر لیتر بنزین، ۸ کیلومتر و در بزرگراه ۱۱ کیلومتر می‌باشد. با تمام این محسنات این ساخته کره‌ای به قیمت بیست و پنج هزار دلار در بازار فروخته شده است.

جهان هم هر روز رشد می‌کند

این تازه‌ترین کهکشانی است که کشف شده و به جهت شباهت آن به کلاه مرسوم و سنتی مکزیکی‌ها، نام آن را کهکشان سومبرورو نهاده‌اند. (سومبرورو در زبان اسپانیایی به کلاه بزرگ مکزیکی گفته می‌شود). این کهکشان با زیبایی خیرکننده‌ای که دارد، ۲۸ میلیون سال نوری از کره زمین فاصله دارد و دارای بیشترین تعداد خورشید درمیان تمام کهکشانهای شناخته شده است و در حدود هشتصد میلیارد خورشید در آن وجود دارد. اندازه طول این کهکشان پنجاه هزار سال نوری است. این کهکشان با سرعتی معادل هزار و صد کیلومتر در ساعت از زمین دور می‌شود و همین امر سبب شد که دانشمندان پس از کشف کهکشان فوق‌الذکر به این نظریه دست یابند که جهان همه روزه بزرگتر می‌شود.

ویدئو در جیب شما!

سونی یک مدل جیبی به بازار عرضه کرده است که در اندازه‌های ۱۲ سانتی‌متر طول، هشت سانتی‌متر عرض و چهار سانتی‌متر ضخامت، از کوچکترین دستگاههای ویدئو شناخته می‌شود. تصویر ویدیویی مربوط به این دستگاه با کیفیت D.V.D است و از کامپیوتر تصاویر به پرده ۹ سانتی‌متری آن فرستاده می‌شود. دیسک سخت‌افزاری در این دستگاه دارای ظرفیت ۲۰ مگابیتز است که مجموعاً ۳۱ ساعت تصویر را می‌تواند در حافظه خود نگهداری کند. این وسیله به کمک باتریهای قابل شارژ هم به‌کار می‌افتد و تصویر آن از شفافیت فوق تصوری برخوردار است و ضمناً دارای یک روکش چرمی نیز می‌باشد که از خراش روی آن جلوگیری می‌کند. این پخش‌کننده ویدیویی توسط سونی به مبلغ پانصد و پنجاه دلار در بازار به‌فروش می‌رسد.

SONY
POWER
SLEEP
CHARGE
VOL+
VOL-
SETUP DISPLAY
VAIO

کوچک اما پرقدرت

هم می‌توان موتورسیکلت کوچک یا اسکوتر را سوار شد و هم می‌توان از آلودگی بیشتر هوا جلوگیری کرد. این قابلیت در اسکوتر جدیدی وجود دارد که توسط تولیدکنندگان «**اسکوت**» که تخصص در تولید موتورسیکلت کوچک دارند، طراحی شده است. این مدل که در یک جهش به سرعتی معادل ۵۶ کیلومتر در ساعت دست می‌یابد، به وسیله باتریهای مخصوصی که در آن کار گذاشته شده و فقط با نیروی برق حرکت می‌کند و هیچگونه دود و اضافات اگزوزی از آن ساطع نمی‌شود. شارژ کردن باتریهای آن در طول شب انجام می‌گیرد که آنهم به وسیله جای معمولی (پریز) برق در دیوار خانه امکان‌پذیر است. میزان برق مصرفی آن در صورت استفاده معقول، در حدود چهار دلار در روز است که البته این هزینه ویژه کشورهای اروپایی است و در کشورهای شرقی هزینه برق کمتر از اروپا است. این اسکوتر دارای صندوق جاداری نیز می‌باشد که یک ساک بزرگ به‌خوبی در آن جای می‌گیرد. این اسکوتر برقی برای هوای سالم و پاکیزه، به قیمت سه هزار و پانصد دلار بفروش می‌رسد.

قوی‌ترین موبایل

کارشناسان این مدل نوکیا را قوی‌ترین تلفن موبایل موجود شناسایی کرده‌اند. نوکیا ۷۷۰۰، دارای دوربینی است که علاوه بر تصویربرداری، قادر به فرستادن تصاویر از طریق **ای. میل** نیز می‌باشد. اندازه‌های این تلفن همراه، طول ۱۳ سانتی‌متر، عرض هشت سانتی‌متر و ضخامت آن ۲ سانتی‌متر می‌باشد. روی پرده حساس و رنگین آن تصاویر ویدیویی نیز نشان داده می‌شود. این پرده با تماس انگشت روشن می‌شود. ضمناً دارای ایستگاه رادیویی F.M نیز می‌باشد. ضمن آنکه قادر به پخش دیسکهای MP3 نیز هست. کامپیوتر شخصی که در آن تعبیه شده و درمیان قدرتمندترین رایانه‌های کوچک و شخصی است که می‌تواند فعالیت‌های روزانه شما را به‌صورت سازمان یافته، در حافظه ضبط کرده و سپس یادآوری کند. قیمتی معادل سیصد دلار برای نوکیا ۷۷۰۰ درنظر گرفته شده است.

NOKIA
Desk
All
Telephone
Messaging
Contacts
Calendar
Browser
Music Player
VideoPlayer
FM Radio
Camera
Images
Event Log
www.nokia.com

تنها گنجی که جستجو کردن آن به زحمتش می‌ارزد، هدف است

● لوئی استیونس

خلاصه آنچه گذشت:

در تاریک و روشن سحرگاه روز جمعه پنجم دیماه «بم» لرزید، لرزشی خوفناک و دهشتبار که حاصلش بیش از ۳۰ هزار کشته و دهها هزار مجروح بود. تیمور و غلام با نقشه قبلی و با قصد دزدیدن جواهرات مدعوین جشن عروسی، در پشت‌بام مشرف بر خانه مسعودی ثروتمند معروف به انتظار پایان جشن، محل عروسی را زیرنظر داشتند، تا اینکه...

اینک ادامه ماجرا:

اختر حرف او را برید و با اخم گفت:

- من می‌دونم چرا آقا کوروش ناراحته... کاظم فیزیک خونده و دربارهٔ زلزله اطلاعات خوبی داره. همین حالا داشت به ما می‌گفت بهتره دو تا زلزله‌ای رو که شد، هشدارِ طبیعت تلقی کنیم و مراقب باشیم ولی آقا کوروش معتقدن آدم باید بی‌خیال باشه.

کوروش خواست چیزی بگوید ولی آقای چاق پیش‌دستی کرد و گفت:

- خب راست میگه.

کوروش با خرسندی گفت:

- معلومه که راست میگم.

آقای چاق گفت:

- تو رو نمیگم کوروش جون! کاظم رو میگم. به نظر منم باید خیلی مراقب باشیم. هر چند اگه خدا نکرده زلزله بشه، این خونه اونقدر محکمه که آخ هم نمیگه.

آقای مسعودی که دنبال رضا آمده بود، گفت:

- اتفاقاً می‌خوام خدمت تون عرض کنم که این خونه، هیچم محکم نیست. به ظاهرش نگاه نکنین، اساسش خیلی سسته. می‌دونین مال چند سال پیشه؟

و در حالی که داشت رضا را بغل می‌کرد، ادامه داد:

- من و رضا داریم میریم بخوابیم. کاری هم نداریم که زلزله میاد یا نمیاد. اگه اجل مون رسیده باشه، کاریش نمیشه کرد.

رضا چانهٔ پدر بزرگش را گرفت و صورت او را به طرف خودش چرخاند و گفت:

- زلزله کیه؟ خیلی بده؟

- یه نفر هست که اسمش آقای زلزله‌س ولی ما دعوتش نکردیم و حق نداره بیاد اینجا.

خانم جواهر نگار لبخندی زد و گفت:

- رضا جون اگه آقای زلزله خواست بیاد اینجا خودم جلوش رو می‌گیرم و بیرونش می‌کنم.

کسی به او جوابی نداد و آقای مسعودی با رضا رفت. ساعتی بعد کم‌کم دیگران هم به اتاق‌های خود رفتند و آهسته آهسته لشکر خواب قلعهٔ چشم‌های خسته را فتح کرد و جز صدای وزش باد هیچ صدایی شنیده نمی‌شد.

در آن شب ساکت و سرد زمستانی، تنها سه نفر بیدار بودند: تیمور و غلام که هنوز روی بام داشتند خانهٔ آقای مسعودی را می‌پاییدند و کاظم که نگران بود و آرام آرام در حیاط قدم می‌زد. تیمور که گاهی با دوربین او را نگاه می‌کرد، کمی عصبی به نظر می‌رسید و زیر لب چیزهایی می‌گفت. غلام هم که حوصله‌اش از این همه انتظار سر آمده بود و دلش می‌خواست هر چه زودتر کارشان را تمام کنند و بروند، به تیمور نگاهی کرد و گفت:

- پس چرا نمیریم؟

- میریم... منتظرم این یارو مجنونه بخوابه تا ما هم بتونیم به کارمون برسیم.

غلام چند بار خواست فندک بزند تا ساعتش را نگاه کند ولی باد اجازهٔ این کار را به او نداد. تیمور چراغ ساعتش را روشن کرد وگفت:

- دیگه کم‌کم باید بریم. داره دیر میشه. می‌ترسم بیدار بشن و کار دست‌مون بدن.

غلام بلند شد و گفت:

- با اون یارو چکار کنیم؟ مثل سگ نگهبان بیدار و مراقبه.

تیمور هم بلند شد و گفت:

- چاره‌ای نیست. باید بریم... گوش کن چی میگم. خیلی آروم وارد حیاط میشیم. بعد من تنهایی میرم جلو. تو هم از اون طرف میای و وقتی که من دارم با یارو حرف می‌زنم، یه هو بزن توی سرش.

غلام با تردید گفت:

- بزنم توی سرش؟ یعنی بکشمش؟

- هر طور که دوست داری بزن.

- پس یه جوری می‌زنم که فقط از حال بره آخه طفلکی عاشقه. میگن خون عاشق هنوز سرد نشده، انتقام خودشو می‌گیره... ضمناً اینو گفته باشم که توی این ماجرا و هیچ ماجرایی از من، آدم کشی نخوای که اهلش نیستم.

تیمور جوابی نداد و راه افتاد. غلام هم دنبالش رفت و دو تایی ساکت و آهسته به کوچه رفتند. هیچ کس دیده نمی‌شد. همه جا، بجز خانهٔ آقای مسعودی، تاریک بود. آنها با خیال راحت جلو خانه رسیدند و غلام با اشارهٔ تیمور از دیوار بالا رفت و در را برای او باز کرد. تیمور آهسته داخل شد و به طرف حیاط رفت و خود را به کاظم نشان داد. کاظم به او نگاه کرد و لبخند زد. تیمور هم لبخندی زد و گفت:

- تو چرا هنوز بیداری؟... پدر عاشقی بسوزه که خواب و خوراک آدم رو از بین می‌بره.

کاظم کمی سرخ شد و گفت:

- شما خودتون چرا نخوابیدین؟

تیمور خمیازه‌ای کشید و گفت:

- شاید منم عاشقم.

کاظم به آسمان نگاه کرد و گفت:

- راستش من از زلزله می‌ترسم.

- زلزله؟ چه حرفا.

و به غلام چشم دوخت که داشت از پشت سرِ کاظم نزدیک می‌شد. کاظم گفت:

- شما متوجه زلزلهٔ سوم شدین؟ همونی رو میگم که نیم ساعت پیش اومد. البته خفیف بود، ولی اینم یه هشدار دیگه محسوب میشه.

همین که حرفش تمام شد، غلام ضربهٔ محکمی به سر او زد. کاظم ناله‌ای کرد و به زمین افتاد. تیمور لبخندی زد و زیر لب گفت:

- زلزله‌ای که منتظرش بودی، منم. وقتی که صبح شد و همه‌تون بیدار شدین، اون وقت می‌فهمین که توی این خونه چه زلزلهٔ بزرگی اومده... غلام زود باش ببرش اون طرف، پشت ساختمون.

غلام دست‌های کاظم را گرفت و او را روی زمین کشید و به پشت ساختمان برد و شتابان و بی‌صدا به سوی تیمور برگشت.

- دلم براش سوخت. مثل خودم عاشقه.

- بس کن دیگه. حوصله‌م رو سر بردی از بس از عشق و عاشقی و دل‌سوزی حرف زدی.

یادت باشه که ما واسه کار اومدیم اینجا و به چیزی جز کار نباید فکر کنیم....

بعد به یکی از اتاق‌های طبقهٔ دوم اشاره کرد و گفت:

- اول باید بریم اونجا و جعبهٔ جواهرات رو برداریم. بعدشم میریم اون اتاق آخری و بچه رو برمی‌داریم و میریم پی کارمون.

- جعبهٔ جواهرات؟ مگه قرار نبود بریم توی تک‌تک اتاقا و جواهرات مردم رو کش بریم؟

- درسته... ولی باز هم نقشه‌مون عوض شد. واسه چی بریم دنبال جواهرات مهمونا؟ کلی وقت می‌خواد. به نظر تو بهتر نیست که فقط جعبهٔ جواهراتی رو کار بگیریم که به عروس و دوماد هدیه دادن؟ البته رضا کوچولوی قیمتی رو نباید فراموش کنیم.

- درسته. پس بزن بریم.

- یادت باشه که ما واسه کار اومدیم. هیچی و هیچ کس نباید مانع‌مون بشه. اگه یه هو دیدیم یه نفر اومد و ما رو دید، باید بزنیم توی سرش. فهمیدی؟

- آره فهمیدم. دیگه بریم.

تیمور نگاهش کرد و گفت:

- چرا می‌لرزی؟ نکنه ترسیدی؟

- سردمه. خودت سردت نیست؟

تیمور چیزی نگفت و راه افتاد. غلام هم دنبالش رفت و بی هیچ درد سری وارد ساختمان شدند و آهسته از پله‌ها بالا رفتند و به طبقهٔ دوم رسیدند. تیمور به آخر راهرو سرک کشید و نجوا کنان گفت:

- تا اینجاش که خیلی شانس آوردیم. هیچکی بیدار نیست.

غلام به یکی از اتاق‌ها اشاره کرد و پرسید:

- باید بریم اونجا؟

- آره. جعبهٔ جواهرات رو گذاشتن اونجا.

راه افتادند و خود را به در اتاق رساندند. تیمور گوشش را به در چسباند و آهسته گفت:

- هیچ صدایی نمیاد ولی برای احتیاط قلاب بگیر تا از شیشهٔ بالای در نگاه کنم مبادا کسی بیدار باشه.

غلام پشتش را به دیوار چسباند و قلاب گرفت. تیمور روی دست او رفت و از شیشه نگاه کرد. عروس و داماد خوابیده بودند و جعبهٔ جواهرات روی میز کنار تخت بود. آرام پایین آمد و لبخندی زد و گفت:

- باکی نیست. بریم تو.

بعد دستگیره را آهسته چرخاند و در را باز کرد و

پاورقی کوتاه ایرانی

از مصطفی گلیاری

قسمت دوم

داخل شد. تیمور روی پنجهٔ پا جلو رفت و جعبه را برداشت و بیرون آمد و آهسته به غلام گفت در را ببندد. غلام در را بست.

هر دو از آنجا دور شدند. از راهرو که گذشتند، تیمور گفت:

- جعبه رو می‌بریم طبقهٔ پایین و برمی گردیم بالا سراغ پسره.

- نمیشه اون بچه رو ول کنیم و به همین جعبه رضایت بدیم؟

- مثل این که حواست نیست. اگه پسره رو گروگان بگیریم، دو سه برابر پول این جواهرات می‌تونیم ازشون پول بگیریم.

غلام خواست چیزی بگوید ولی فقط به تیمور نگاه کرد و ساکت ماند. تیمور راه افتاد. غلام هم دنبالش رفت. پاورچین پاورچین پایین رفتند. تیمور جعبه را پایین پله‌های طبقهٔ اول گذاشت و گفت:

- بریم بالا سراغ پسره.

غلام گفت:

- اگه یکی بیاد و جعبه رو ببینه چی؟

- نترس. همه اون قدر خسته و خوابن که صدای توپ هم بیدارشون نمی‌کنه... بریم پسره رو برداریم.

غلام مکثی کرد و گفت:

- میگم چطوره به جای پسره، طلا جواهرات مهمونا رو برداریم؟ آخه دزدیدن یه بچه، خطر داره و ممکنه گیر بیفتیم.

- چرا گیج شدی؟ دزدیدن یه بچه سخت‌تره یا دزدیدن جواهرات دویست سیصد نفر؟

این را گفت و بازوی غلام را گرفت و راه افتاد. غلام دیگر اعتراضی نکرد و در سکوت دنبال او رفت. داشتند از پله‌ها بالا می‌رفتند که از دور شنیدند سگ‌ها دارند پارس می‌کنند. آنها به طرزی عجیب زوزه می‌کشیدند. کلاغ‌ها هم ناگهان به قارقار افتادند و چند لحظه بعد، صدای غرش بلندی شنیده شد و زمین به لرزه درآمد. غلام با وحشت به تیمور نگاه کرد و گفت:

- زلزله!

تیمور ایستاد و به سقف نگاه کرد. لوسترها به شدت تاب می‌خوردند. زمین می‌لرزید و دیوارها و سقف‌ها با قرچ قروچ ترسناکی صدا می‌کردند. تیمور با هیجان گفت:

- باید از اینجا بریم بیرون. زود باش! بدو بریم جعبه رو برداریم.

و بی‌آن‌که منتظر جواب غلام باشد، شتابان از پله‌ها پایین رفت. غلام یک لحظه ایستاد و به بالای پله‌ها نگاه کرد. خودش هم نمی‌دانست چه خیالی دارد ولی وقتی که دید دیوارها دارند ترک می‌خورند، او هم شتابان از پله‌ها پایین دوید. هنوز بیش از چند پله پایین نرفته بود که قسمتی از راه پله فرو ریخت. فریادی کشید و پایین پرید و به زمین غلتید. همه جا پر از گرد و غبار شده بود و زمین همچنان می‌لرزید و دیوارها با صدایی عجیب تکان می‌خوردند. غلام سقف را دید که ناگهان شکاف برداشت و تکه‌ای از آن به زمین ریخت. از جا پرید و خود را از ساختمان بیرون انداخت و به حیاط دوید. آب استخر را دید که مثل دریا متلاطم شده بود. استخر به کاسه‌ای تبدیل شده بود که انگار دست بزرگ و نیرومندی آن را بالا و پایین می‌برد. نخل‌های حیاط به چپ و راست و پایین و بالا خم می‌شدند و از آنها صدایی مثل جیر جیر و جیغ‌های وحشتناک شنیده می‌شد. غلام گیج شده بود. نمی‌دانست باید چه‌کار کند ولی وقتی که قسمتی از دیوار حیاط فرو ریخت، تکلیف خودش را روشن کرد و از میان گرد و خاک غلیظی که همه جا را گرفته بود، گذشت و از لای دیوار فروریختهٔ حیاط، بیرون دوید. درست در همان لحظه سقف شفاف حیاط نیز در هم شکست و فرود آمد. غلام دیگر به چیزی فکر نکرد و از آن محوطه دور شد و به فضای بازی که نزدیک خانه بود، دوید. فکر کرد به جای امنی رسیده ولی ناگهان بر اثر لرزش زمین، روی خاک غلتیدو پس از چند غلت، به تنهٔ درختی خورد و دردی شدید وجودش را فرا گرفت. حالا که روی زمین افتاده بود، صداهای ترسناک زمین را بهتر و بیشتر حس کرد. به خاک چنگ زد تا خود را نگه‌دارد ولی حرکات گهواره‌ای و شدید زمین، چند متر او را غلتاند و دوباره سر جای اولش آورد. در میان آن همه سر و صدا و خاک و گرد و غبار و فرو ریختن دیوارها و حرکات شدید درخت‌ها، فریاد مهمانان آقای مسعودی را هم می‌شنید. فکر کرد درست مثل فیلم‌های سینمایی است. خواست بلند شود ولی هر بار که کوشش می‌کرد، دوباره به زمین می‌افتاد و روی خاک می‌غلتید. با صدای بلند به خودش و به تیمور لعنت فرستاد. برق قطع شده بود و اطراف او در تاریکی محض فرو رفته بود با این همه درخت‌های نخل را می‌دید که همچنان پیچ و تاب می‌خوردند و خم و راست می‌شدند. از وحشت به گریه افتاد و با فریاد گفت:

- خدایا توبه. غلط کردم. توبه. توبه...

دوباره روی زمین غلتید و صدایش در گلو خفه شد. خواست بلند شود ولی نتوانست و با حرکات زمین لیز خورد. پس از چند متر، یک بار دیگر محکم به تنهٔ درختی خورد و درد شدیدی در کمرش پیچید. دست‌هایش را دور تنهٔ درخت حلقه کرد و با همهٔ قدرتش خودش را نگه داشت. حس می‌کرد بادی شدید می‌خواهد او را از جای بکند. بارانی از خاک و غبار بر سر و رویش می‌ریخت و نزدیک بود خفه شود. صدای جیر جیر درخت‌ها به ناله‌ای بلند و دلخراش می‌مانست. زمین می‌غرید و تکان می‌خورد. گویی دیوی سنگی و بسیار بزرگ، سال‌ها زیر خاک خفته بود و اینک داشت بیدار می‌شد.

صدای فرو ریختن آوار و ضجه و فریاد مردم، گوش او را پر کرده بود. چشم‌هایش می‌سوخت و دهانش طعم خاک می‌داد.

غلام نفهمید چقدر گذشت ولی سرانجام دیو زمین آرام گرفت و سر و صداها خوابید. همه جا سیاه و تاریک بود و بوی خاک، هوا را پر کرده بود. تنها صدایی که شنیده می‌شد، صدای بارش خاک و غبار بود. غلام چند دقیقه بی‌حرکت روی زمین دراز کشید و پس از اینکه تمرکزش را به دست آورد، آهسته بلند شد. موهایش را با دست تکاند و خاک‌هایی را که بر سرش ریخته بود، پاک کرد. چشم‌هایش را مالید و به اطرافش نظر انداخت ولی چیزی ندید. فندکش را از جیب بیرون آورد و آن را در پناه دستش گرفت و روشن کرد ولی جز بارش غبار چیزی ندید. با دست روی زمین را کاوید و شاخهٔ خشکیده‌ای پیدا کرد و آن را آتش زد و برای خودش مشعل ساخت بعد با صدای بلند تیمور را صدا زد و به طرف خانهٔ آقای مسعودی راه افتاد. هنوز چند گام نرفته بود که صدای تیمور را شنید:

- غلام؟ تویی؟

غلام سرش را به طرف صدا چرخاند و گفت:

- کجایی؟

- دارم میام پیشت.

کمی بعد تیمور را دید که با سر و رویی خاکی و خونی به سویش می‌آمد. غلام مشعل را بالاتر گرفت و به او خیره شد و مثل آدم‌های منگ گفت:

- دیدی چه بلایی سرمون اومد!

تیمور لبخند تلخی زد و گفت:

- نزدیک بود بمیرم ولی از این بهتر نمیشد. این زلزله شانس ماس.

- تو چی داری میگی؟ همه جا و همه چی ویرون شد.

تیمور چند بار به‌شدت سرفه کرد و گفت:

- درسته... حالا باید بریم توی خونه و جعبه رو برداریم و تا کسی متوجه نشده، فِلنگو ببندیم و بریم. خیلی سعی کردم جعبه رو بردارَم ولی سقف اومد روی سرم. اگه جاخالی نداده بودم، حالا زیر آوار بودم.

- همه‌ش تقصیر ما بود. اگه دزدی نمی‌کردیم، این اتفاق نمی‌افتاد.

تیمور خندید و گفت:

- تو چقدر ساده و خرافاتی هستی. فرض کنیم که خدا می‌خواسته ما رو تنبیه کنه. هیچ می‌دونی چند هزار نفر توی این زلزله کشته شدن؟ تو فکر می‌کنی خدا برای این که ما رو عذاب بده، میاد و همهٔ مردم رو می‌کشه؟

غلام چیزی نگفت و مشعل را به طرف خانهٔ آقای مسعودی گرفت و به تاریکی روبه‌رویش نگاه کرد. تیمور بازوی او را گرفت و گفت:

- عاقل باش و منطقی فکر کن. واسه ما این بهترین موقعیته. حالا وقت‌شه که بریم توی خونه و جعبه رو برداریم و بریم. تازه شاید چیزای دیگه‌ای هم گیرمون بیاد.

غلام بازویش را از دست او بیرون کشید و گفت:

- تو حالیته چی میگی؟ دنیا به آخر رسیده و همه چی کن فیکون شده و تو هنوز به فکر دزدی و مال دنیا هستی؟

تیمور خم شد و تکه‌ای چوب از زمین برداشت و آن را به آتش مشعل غلام نزدیک کرد. وقتی که چوب شعله‌ور شد، به غلام نگاهی کرد و گفت:

- حالا میگی چکار کنیم؟ ما از اولش می‌خواستیم بریم دزدی. بعدشم زلزله اومد. حالا هم همه چی به نفع ما شده تا بریم و کارمونو تموم کنیم. درسته؟ این خیلی احمقانه‌س که بترسیم و فرار کنیم.

ادامه دارد

آدم عجول دشمن خودش است

مثل ایتالیایی

داستان شاه عباس و صحبت‌های او و الله‌وردی

نوشته‌اند، زمانی شاه عباس به حدود گلپایگان رفته بود، عصر بر اسب نشست و همراه سواری به راه افتاد. ناگهان باران شروع به باریدن کرد. ناچار وارد باغی شدند. در آنجا مردی را دیدند که در ایوان روی تشکی نشسته بود. شاه عباس سلام کرد و گفت: «سراپای من خیس است و از سرما می‌لرزم، به خاطر شاه، امشب مرا در خانه خود جای ده.»

مرد جواب داد: «چون نام شاه را بردی، از اسب پیاده شو.» و سپس پیشخدمتی را صدا کرد تا از اسب ناشناس و سوار همراهش پذیرایی کند و میهمان را هم به اتاق پاکیزه برد و لباسهایش را خشک کرد و پوستینی بر دوشش انداخت و به خنده گفت: «چطور است؟»

شاه جواب داد: «خیلی خوب است.»

صاحبخانه باز خندید و گفت: «البته که خوب است، بی...! چرا بد باشد.» بعد گفت: «اگر بخاری را روشن کنم، چطور است؟»

شاه گفت: «خیلی هم خوب است.»

مرد باز خندید و گفت: «معلوم است که خوب است، بی...»

و چون مسافر گرم شد، مرد دوباره از او پرسید: «اگر بگویم برایت کباب بیاورند، چطور است؟»

شاه گفت: «خیلی خوب است!» مرد که سرحال و شوخ مزاج بود باز به خنده گفت: «البته که خوب است، بی...»

این مکالمه همین‌طور ادامه داشت. شاه آن شب همانجا خوابید و فردا وقتی می‌خواست برود رو به میزبان کرد و ضمن تشکر گفت:

«دیشب خیلی برای ما خرج کردی، بگو تا بپردازم.» صاحبخانه گفت: «لعنت بر من اگر چیزی از میهمان قبول کنم. تو اسم شاه را بردی و من به خاطر شاه از تو پذیرایی کردم. می‌خواهی مرا از قصدم دور کنی؟» شاه چیزی نگفت و رفت، اما قبل از رفتن نام او را پرسید و فهمید که آن مرد «الله‌وردی» است.

شاه وقتی به اردو رسید، بلافاصله غلامان خود را فرستاد تا صاحبخانه را بیاورند و به او بگویند که شاه او را در خواب دیده است. مرد متعجب و حیران لباس ابریشمی پوشید و به راه افتاد و در حیرت بود که چه گناهی کرده که احضار شده است، اما همین که به شاه رسید، فوری او را شناخت و فهمید که میهمان دیشب بوده است.

الله‌وردی قبل از آنکه فرصت عذرخواهی پیدا کند، شاه گفت: «خب بی... حالت چطور است؟ اگر به تو خلعتی بدهم خوب است یا بد؟» مرد جواب داد: «قربان خیلی خوب است.» شاه گفت: «البته که خوب است، بی...» و اضافه کرد: «می‌خواهم چیزی هم به آن بیفزایم، چطور است؟» باز مرد گفت: «قربان بسیار خوب است.» شاه گفت: «البته که خوب است بی...» و به همین طریق، بالاخره خانات فارس را به او بخشید، درحالی که جواب ناسزاهایش را هم داده بود.

تلگراف همسر قوام‌السلطنه به نخست‌وزیر و پاسخ آن

هنگامی که «کلنل محمدتقی‌خان» در خراسان «قوام‌السلطنه» را دستگیر و روانه زندان تهران ساخت، همه اموال او را ضبط و همسرش را با یک گاری شکسته و بدون محافظ به تهران گسیل داشت.

همسر قوام وقتی به شاهرود رسید، به رئیس‌الوزرای وقت (سیدضیاءالدین طباطبایی) تلگراف زد که: «عمل شوهرم به من مربوط نیست، شایسته نیست مرا که از خانواده بزرگی هستم، بدون محافظ و مانند اسرا روانه کنند.»

سیدضیاءالدین طباطبایی که در آن هنگام رئیس‌الوزرا بود، به حاکم شاهرود تلگراف کرد که: «خانم را با احترام لازم، همراه نوکر و پرستار با دویست تومان مخارج به تهران گسیل دارید.»

همسر قوام‌السلطنه تعریف می‌کند: «من که این عاطفه و لطف را از سیدضیاءالدین دیدم، به مساعدت او بیشتر امیدوار شدم و تلگراف دیگری خطاب به رئیس‌الوزرا مخابره کردم و ضمن تشکر پرسیدم: «وقتی وارد تهران شوم، کجا منزل خواهم کرد؟» (زیرا در آن زمان خانه ایشان را به وزارتخانه اختصاص داده بودند) و پس از مخابره تلگراف به سفر ادامه دادم... وقتی به سمنان رسیدم، تلگرافی به این مضمون به دستم رسید:

«وقتی وارد تهران شدید، در خانه خود منزل خواهید کرد. رئیس‌الوزراء احمد قوام.»

معلوم شد در فاصله مخابره تلگراف و رسیدن پاسخ آن، سیدضیاءالدین از ریاست وزرایی خلع و قوام‌السلطنه از زندان سید آزاد و بر مسند ریاست وزرایی تکیه زده است و از قضا نخستین نامه‌ای هم که به دستش رسیده، تلگراف همسر خودش بود که خطاب به رئیس‌الوزرای وقت مخابره شده و از احتمال سرگردانی خود در تهران ابراز نگرانی کرده بود!

داستانهایی از ازهربن‌یحیی

ازهر و امتحان حلقه در

ازهربن یحیی (پسرعم یعقوب لیث) مردی شوخ بود که اغلب خود را به حماقت می‌زد و به همین جهت او را ازهر خر می‌گفتند! و ظاهراً این عنوان یک لقب خاص عیاری بوده است، یعنی رفقای عیارش به شوخی این نام را روی او نهاده بودند و در باطن امر خیلی باهوش و مردی گُرد و شجاع بود و با کمال و خرد تمام کارهایی می‌کرد که مردم از آن می‌خندیدند. از حکایتهای وی یکی آن بود که:

روزی مردم در قصر یعقوب جمع شده بودند، ازهر نیز آنجا بود، در همان وقت او انگشت خود را در حلقه آهنی که بر چارچوب درها می‌زنند، فرو برد. انگشتش در آن حلقه گیر کرد و دقایقی بعد به سختی متورم شد و به هیچ‌وجه تکان نمی‌خورد. وقتی یعقوب آمد، همه ایستادند، اما ازهر همچنان بر زمین چمباتمه زده بود، چرا که انگشتش در حلقه در مانده بود. اطرافیان که متوجه موضوع شدند، آهنگری خبر کردند تا انگشت او را بیرون آورد و رفت. روز بعد دوباره او همانجا نشست و باز انگشت خود را در حلقه در فرو کرد. و دوباره ماجرای روز قبل تکرار شد. مردم پرسیدند: «چرا چنین کردی، تو که روز قبل هم انگشتت در حلقه مانده بود؟»

ازهر جواب داد: «می‌خواستم امتحان کنم ببینم آیا حلقه از دیروز گشادتر شده یا نه؟»

این حرکت ازهر بعدها ضرب‌المثل شد به‌طوری که دقیقی گفته است:

به آب گرم درمانده است پایم
چو در زفرین در انگشت ازهر

(زفرین: حلقه آهنی‌ای بود که بر چارچوب درها می‌زدند و زنجیر را در آن می‌انداختند.)

ازهر و رعایت حق نان و نمک

زمانی که «عمرولیث» به جای برادرش یعقوب نشسته بود، روزی «ازهر» از شکار برمی‌گشت، در راه پیرزنی را دید که چیزی در بغل دارد و به شهر می‌رود. «ازهر» پیش رفت و پرسید: «چه داری؟» پیرزن جواب داد: «سبزی صحرایی». «ازهر» گفت: «بیاور!»

و از اسب پایین آمد و با پیرزن در کناره راه نشست و از آن نان و سبزی خورد، سپس زن را بر اسب یدکی خود نشاند و به شهر رساند و به خانه برد و چون تابستان بود، خوراکهای مطبوع و آشامیدنی سرد نزد او گذاشت و گفت: «اگر حاجتی داری بگو تا برآورم.»

پیرزن گفت: «پسری دارم که در زندان است و به کشتن کسی متهم شده و فردا قرار است قصاص شود، اما تو چطور می‌خواهی در این مورد کمکی کنی؟»

«ازهر» گفت: «آسوده باش که فردا پسرت را از زندان و مرگ خلاص خواهم کرد.»

البته پیرزن باور نمی‌کرد که این مرد بتواند برای او کاری انجام دهد. روز دیگر، هنگامی که عمرولیث امیر صفاری در دیوان امارت به قضاوت نشسته بود، «ازهر» نزد وی رفت و خواهش کرد که فرزند پیرزن را ببخشاید.

«عمرو» گفت: «این کار ممکن نیست، مگر اینکه خانواده مقتول از خون او بگذرند.»

«ازهر» گفت: «من نان و سبزی مادر پیرش را خورده‌ام و به حق نان و نمک و قولی که داده‌ام ناچار باید پسر او را از مرگ برهانم.»

سپس خانواده مقتول را خواست و خون مقتول را از آنها به دوازده هزار درهم خرید.

عمرولیث هم به مردانگی پسرعمش دستور داد، دوازده هزار درهم را از خانه بپردازند. و پسر پیرزن را نیز آزاد کرد و خلعت داد و به «ازهر» سپرد.

سرانجام نامزدهای اسکار ۲۰۰۳ اعلام شد

داغ‌ترین خبر سینمایی سال

«سلاطین» و «خانه شن و مه»

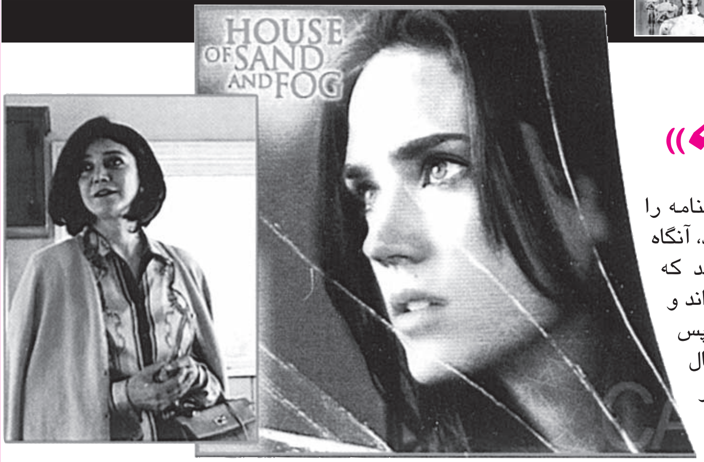

HOUSE OF SAND AND FOG

سنت همه ساله

یکبار دیگر در آغاز سال مسیحی، توجه محافل هنری به‌ویژه سینمایی جهان معطوف به جوایز اسکار شده است که همه ساله در ماههای آغازین سال جدید مسیحی، در دو مرحله خبرساز می‌شود. یکبار زمانی که فهرست نامزدهای جایزه اسکار معرفی می‌شوند و بهترین‌های سال درمیان چند صد فیلم نمایش داده شده، غربال می‌شوند و بار دیگر زمانی است که یک ماه بعد از میان نامزدها برندگان مجسمه اسکار معرفی می‌شوند.

اعلام فهرست نامزدها

و این بار نیز در پایان اولین ماه سال تازه مسیحی، فهرست فیلم‌ها و هنرمندان غربال شده، به عنوان نامزدهای دریافت جایزه اسکار در شاخه‌های مختلف سینمایی اعلام شد. آنچه در مرور، اسامی فیلم‌های مطرح شده به عنوان نامزدهای دریافت جایزه اسکار به‌چشم می‌خورد این است که تعادلی میان فیلم‌های حماسه‌ای و اثرهای کم‌خرج، اما هنری برقرار شده است، اما شگفتی واقعی متعلق به یک بازیگر ایرانی است به نام «شهره آغداشلو» هنرپیشه ۵۱ ساله سینما و تئاتر که درمیان یک دوجین بازیگر قدرتمند در شاخه بهترین بازیگر زن در نقش مکمل، موفق به قرار گرفتن در میان پنج بازیگر برتر در این رشته شده است و هنگامی که نگاهی به چهار بازیگر دیگر که نامزد دریافت جایزه اسکار در همین شاخه شده‌اند بیندازیم، آنگاه متوجه اهمیت این کار می‌شویم، «پاتریشیا کلارکسون»، «مارسیا گی‌هاردن»، «هالی هانتر» و «رنه زل‌وگر» که درمیان آنها دو برنده قبلی اسکار و یک بازیگر توانا دیده می‌شود، اما...

آغداش چه کسی!

زمانی که در اوائل سال، آغداشلو توانست دو جایزه مهم و مطرح منتقدان جهان سینما یعنی مجمع منتقدان نیویورک و سپس منتقدان لس‌آنجلس را در همین شاخه یعنی نقش مکمل به دست آورد، ناگهان با چشمان از حدقه درآمده دست‌اندرکاران سینما روبرو شد. دست‌اندرکاران فیلم «خانه شن و مه» که بازیگران توانایی چون «بن کینگزلی» (گاندی) و «جنیفر کانلی» (یک ذهن زیبا) در آن ایفای نقش کرده‌اند، برای بازی در نقش یک همسر ایرانی که به اتفاق شوهر نظامی و فرزند خود به آمریکا مهاجرت کرده، دربدر به دنبال یافتن یک بازیگر مناسب بودند و برای این منظور به آزمایش و گرفتن تست‌های بازیگری از چند بازیگر، از مشهور گرفته تا گمنام اقدام کردند، اما زمانی که شهره آغداشلو فقط دو سطر از فیلمنامه را برای آنان قرائت کرد، آنگاه همگی متوجه شدند که گم‌شده خود را یافته‌اند و به این ترتیب بود که پس از متجاوز از سی سال فعالیت هنری در سینما و تئاتر، این بازیگر به یک نام جهانی تبدیل شد. نکته جالب اینجاست که در ابتدای به نمایش درآمدن فیلم نه دست‌اندرکاران محافل سینمایی و نه نویسندگان سینما هیچ‌کدام با نام او آشنا نبودند و یکی از نکته‌بینان جراید از کلمه آغداش «هو» به معنای «آغداش چه کسی؟» استفاده کرد که درواقع میزان ناشناخته بودن بازیگر مذکور را به‌خوبی بیان کرده است.

پیشتازی سلاطین انگشتر

همان‌گونه که انتظار می‌رفت قسمت پایانی سلاطین انگشتر تحت عنوان بازگشت پادشاه، گوی سبقت را از حیث تعداد نامزدی برای دریافت جایزه اسکار، از دیگر فیلم‌ها ربود و با یازده نامزدی در صدر فهرست قرار گرفت. بلافاصله پس از سلاطین، ساخته حماسی و زیبای پیتر وایر به نام فرمانده و استاد که درباره جنگ‌های دریایی در زمان ناپلئون ساخته شده، قرار گرفت که توانست در ده شاخه خود را نامزد دریافت جایزه اسکار کند و درحالی که همگان انتظار داشتند تا تازه‌ترین فیلمی که نیکول کیدمن در آن به ایفای نقش پرداخته بود، به موفقیت چشم‌گیری دست یابد، اما کوهستان سرد تنها در هفت شاخه نامزد جایزه اسکار شد و شگفتا که نام نیکول کیدمن هم در میان نامزدهای بهترین هنرپیشه زن دیده نشد.

در زیر برای اطلاع خوانندگان گرامی، به درج نامزدها در شاخه‌های مهم می‌پردازیم:

بهترین فیلم سال

- سلاطین انگشتر ـ بازگشت پادشاه
- گمشده در ترجمه
- فرمانده و استاد
- رودخانه مرموز
- بیسکویت دریایی

> **... درمیان نامزدهای اسکار سال ۲۰۰۳ به تعادلی میان فیلم‌های حماسه‌ای و اثرهای کم‌خرج، اما هنری برمی‌خوریم، اما شگفتی بزرگ را یک بازیگر ایرانی خلق کرده است...**

بهترین کارگردان

- فرناندو میریز برای شهر خداوند
- پیتر جکسن برای سلاطین انگشتر ـ بازگشت پادشاه
- سوفیا کوپولا برای گمشده در ترجمه
- پیتر وایر برای فرمانده و استاد
- کلینت ایستوود برای رودخانه مرموز

بهترین هنرپیشه مرد سال

- جانی دپ برای دزدان دریایی در کارائیب
- بن کینگزلی برای خانه شن و مه
- جاد لاو برای کوهستان سرد
- بیل موری برای گمشده در ترجمه
- شان‌پن برای رودخانه مرموز

بهترین هنرپیشه زن

- کیشا کسل هیوز برای نهنگ سوار
- دایان کیتون برای یک چیزی در عوض
- سامانتا مورتون برای در آمریکا
- شارلیز ترون برای دیو
- نائومی واتز برای ۲۱ گرم

بهترین بازیگر مرد مکمل

- الک بالدوین برای سردکن
- بنسیو دل‌تورو برای ۲۱ گرم
- جمون هونسو برای در آمریکا
- تیم رابینز برای رودخانه مرموز
- کن واتانابه برای آخرین سامورایی

بهترین بازیگر زن مکمل

- پاتریشیا گلارکسون برای قطعه‌های آوریل
- مارسیا گی هاردن برای رودخانه مرموز
- هالی هانتر برای سیزده
- رنه زل‌وگر برای کوهستان سرد
- شهره آغداشلو برای خانه شن و مه

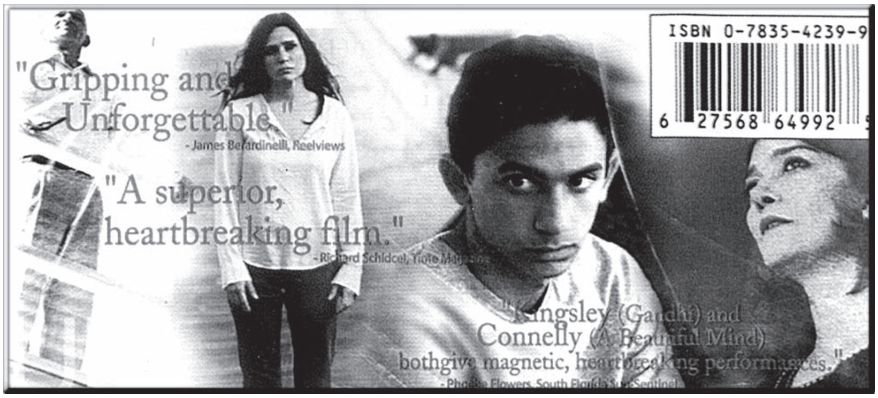

"Gripping and Unforgettable."
- James Berardinelli, Reelviews
"A superior, heartbreaking film."
- Richard Schickel, Time Magazine
"Kingsley (Gandhi) and Connelly (A Beautiful Mind) bothgive magnetic, heartbreaking performances."
- Phoebe Flowers, South Florida Sun-Sentinel
ISBN 0-7835-4239-9
6 27568 64992

بقیه در صفحه ۶۳

اگر در زندگی چاره‌ای جز سوختن نداری، بسوز، اما مثل شمع، نه مثل سیگار!

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

خط سیاه آه

خاکستر نگاه مرا هیچ کس ندید
خط سیاه آه مرا هیچ کس ندید
با اشک خویش، آینه‌ها ساختم ولی
آیینهٔ نگاه مرا هیچ کس ندید
جرمم عبور از خط سبز بهار بود
تاوان این گناه مرا هیچ کس ندید
دستی نبود یاری این خسته را، دَریغ!
افتادن به چاه مرا هیچ کس ندید
وقتی که یأس در رگ هَر شعر من دوید
ویرانی پناه مرا هیچ کس ندید

جلال قیامی میرحسینی

دیوار

سفری در پیش است
سفری در صحرا
سفری تارؤیا
سفری سوی قراری معلوم
در شبی نامعلوم
آه! که این بار دگر آزادم
مام تن میرد و من نوزادم
آه، ای شاهد من
تو بیا تا که مرا در سفری دور و دراز
به همان دشت غریب
تا به پشت دیوار
و سؤالات و جواب
به شهادت ببری
آه، ای شاهد من
من مهیا شده‌ام

محمد زنجانی

خرما نتوان خورد

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم
دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم
پهلوی کبائر حسناتی ننوشتیم
پیری و جوانی چو شب و روز برآمد
ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم
ما را عجب از پشت و پناهی بود آن روز
کامروز کسی را نه پناهیم و نه پشتیم
گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت
شاید که ز مشاطه نرنجیم، که زشتیم

سعدی

نقشی از نو

خیز تا بر سر کویش، پر و بالی بزنیم
فرصتی نیست، اگر هست مجالی، بزنیم
در طلب همنفس سلسلهٔ سوختگان
نقشی از نو، به سراپردهٔ حالی، بزنیم
خون می در رگ هر تاک، به جوش آمده است
جام اشراق به مینای وصالی بزنیم
در نهانخانه تقدیر، مگر باز شود
راز سربستهٔ ما، قرعه فالی بزنیم
دشت سیراب شد از خون شقایق، وقت است
پای هر سرو که افتاد، نهالی بزنیم
سر برآرد مگر از خواب گران‌حسرت عقل
نعره از عشق، پی دفع ملالی بزنیم
تا بود چشمه فیاض یقین، نیست روا
گام در ظلمت صحرای خیالی بزنیم

استاد مشفق کاشانی

به یاد فروغ فرخزاد

روح جنگل دوردست

امروز در کمال تأسف دلم شکست
هم تار و پود کهنهٔ قلبم ز هم گسست
بس روزها که با تو دویدم فروغ من
پایم به پای حادثه مجروح شد، شکست
انگار قسمتم ز جهان عاشقی نبود
وقتی که عکس ماه تو در برکه می نشست
با شعر روز و شب به هوایت قدم زدم
از شعر چشمهای تو گشتم غزل‌پرست
حالا کدام سمت جهانی تو ای فروغ!
ای روح سبز جنگل زیبای دوردست

فرزاد نصیری شهنی

راز

در راز نگاه تو هزاران سخن است
لبخند تو آینهٔ لطف چمن است
تا قامت موزون تو را بسرایم
صد قافله وزن تحت فرمان من است

سیروس مجیدیان ـ صومعه‌سرا

گمشده

لابه‌لای ثانیه‌ها
در پیاده‌روها
هزاران تنه خوردم
به جستجویت
از هفت خیابان طولانی گذشتم
تو را
روی نیمکت‌های پارک
توی خیابانها
در صدای ماشین و آدمها
جا گذاشتم
تو را در دود
در بود
در نبود خویش گم کرده‌ام

پروین قمصری

و زمستان...

فصلها
آوارگان خورشیدند
تو آوارهٔ کیستی؟
حالا سرگردان!
تو را اواخر اسفند دیدم
و دنیایم
به زیبایی رسید
بهار
ادامهٔ مهربانی تو بود
تابستان
پیاده می رفتیم
بر ماسه ردی نمی ماند
دریا
کنار ساحل نبود
و زیبایی
به زیبایی نمی رسید
افتادن از چشمهایت پاییز بود
و زمستان...
تو آوارهٔ کیستی؟

علی عبدالرضایی

سه دوبیتی از حسن اربابی

تردید

پر از تردید و شک شد باور من
اسیر باد شد خاکستر من
نمی خواهم دگر عاشق بمانم
دل ای دل دست‌بردار از سر من

●محمود مستوفی ـ لاهیجان

یدالله رؤیایی در ایران به سر نمی‌برد.

●سوسن ـ ب ـ تهران

در آفرینش یک شعر خوب عناصر گوناگونی دخیل هستند، بنابراین اگرچه وزن و قافیه را رعایت کرده‌اید، اما سروده شما ویژگی‌های یک شعر خوب را ندارد. از عنصر خیال بیشتر بهره بگیرید.

●فریبرز اقدامی ـ رفسنجان

صائب، بیدل، غنی کشمیری و کلیم کاشانی از شاعران بزرگ سبک هندی هستند.

●کورش بیژنی ـ شیراز

قسمتی از سروده‌تان را می‌خوانیم، ضمناً خوشحال می‌شوم که آثار موزون شما را ببینم:

کبوتران سپید
بر بام دلم
لانه کرده‌اند
اگر بیایی
بهترین شعرم را
برایت می‌خوانم

●مستانه سلیمی ـ تهران

در اکثر فرهنگسراهای تهران کلاسهای شعر و جلسات شعرخوانی دایر است، البته نمی‌دانم تا چه اندازه موفق هستند.

●رضا ثابتی ـ یزد

سروده‌اید:

خورشید را
در دستانم می‌گیرم
تا شب چشمهای تو را
روشن کنم

این سطرها نشان می‌دهد که ذوق و استعداد شاعری را دارید. همچنان تمرین و ممارست کنید و آثار تازه خود را برایم بفرستید.

نامه‌هایتان را خواندم، با مطالعه بیشتر اشعار بهتری خواهید سرود:

حسن مسلمی، قم ـ سارا بهجتی، زاهدان ـ ایرج دهقان، کازرون ـ سمیعی‌فرد، اراک ـ محمد جامی، تایباد ـ هدی خواجوی، هرسین ـ اکبر طالعی، ارومیه ـ مهدی غیاثوند، مشهد ـ رحیم شرفی، تهران ـ میترا سعیدیان، کرج ـ بهناز توسلی، تهران ـ سیروس اکرمی، لنگرود ـ بهروز شافعی، رشت ـ مهناز کنگرلو، قرچک.

درد

اگرچه درد بی اندازه داری
ولی مثل کویر آوازه داری
برای زخمهای کهنهٔ ما
همیشه شعرهای تازه داری

دسته گل

سر پیچ جنونم تاب دادی
به دستم تکه‌ای مهتاب دادی
دل پرادعایم! مثل اینکه
دوباره دسته گل بر آب دادی

باران

باران
در باغچه
آغاز طراوت و هرچه ناز و زیبایی ست
در من اما
باران
شروع ترک خوردن بغض تنهایی ست
که به تماشا
می نشینمش

سعید کنعانی ـ اقلید

پرستو

پرستو جان
به یادت هست آن شبها
برای یکدگر افسانه می گفتیم؟
به یادت هست
به جای شعر
شادی می سرودیم؟
همان روزی که گستاخان بازیگوش
به جای شیشه بالت را
شکستند
من برایت ناله سر دادم
که شاید مرهمی باشد برایت

طاهره خدیری خامنه ـ تهران

سکوت

در سکوت من
هزاران حرف ناگفته
موج می زند
در صدای تو
در فریاد تو
هزاران سکوت

محمدعلی رحیمی ـ تهران

تا خار غم عشقت آویخته بر دامن
کوته نظری باشد رفتن به گلستانها
● سعدی

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

محل برگزاری مسابقات موتورسواری غیر استاندارد

غلامعلی خان قاضی همکار نکته‌سنج مقیم «شهرضا» که در تمام مکاتبات به شغل مردانه رانندگی روی «تریلی» اشاره دارد، در نامه همراه دو تصویر از مدخل مجموعه فرهنگی ـ تفریحی زادگاهشان نوشته: «متأسفانه پارک شهید بهشتی شهرضا اختصاص پیدا کرده به عملیات آکروباتیک سیکلت‌رانان بدون گواهینامه که با ویراژ دادن و تک‌چرخ زدن، سلامتی دیگران را به خطر می‌اندازند. البته باید هم همین

وضع بلبشو وجود داشته باشد چون وقتی براثر وفور کارخانجات موتورسازی و فروش این وسیله نقلیه خطرآفرین با اقساط ماهیانه ۵۰۰۰ تومان تنها تفریح جوانان شهرضا شرکت در مسابقات مزبور شده و نیروی انتظامی هم...

راستش چشم حقیر عدسی‌نویس که به سرهای موتورسواران و ترک‌نشینان بی‌کلاه افتاد، پیش خودم گفتم: «عجبا که کلاه گشاد ایمنی سر جوانان شهرضایی هم نرفته است!»

سوغات «بم» از طریق قائم‌شهر

جناب «**مسعود ذوالفقاری**» چون در خانه فیلم شهرستان «قائم‌شهر» شاغل است، سرش درد می‌کند، برای تصویربرداری (پاکات عدیده ارسالی ایشان، حاوی دهها عکس، مبین این ادعاست) لذا چه خدمتی بالاتر از اینکه برای شکار صحنه‌های خشم طبیعت به «بم» سفر نماید؛ و چه نشریه‌ای خادم‌تر از **اطلاعات هفتگی** که به گواه آرشیو مجله و دوره‌های جلد شده در منازل هموطنان به روال ۶۰ سال گذشته، همواره در غم و شادی مردم شریک بوده؛ چه هموطنان خودمان، چه مردم مظلوم افغانستان و عراق و فلسطین و... که متأسفانه چون همیشه دیگران برای سرنوشت آنها تصمیم گرفتند، بعید است، حالاحالاها مشکلاتشان برطرف شود.

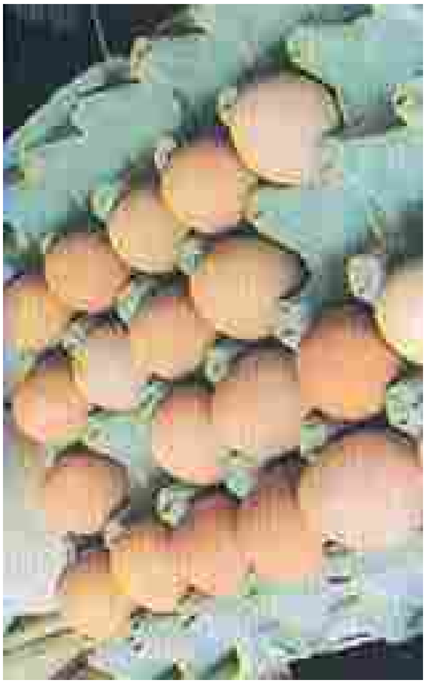

گرانی خارج از دستور توی شلوغ‌پلوغی ردصلاحیتها

در مواقع عادی هم محال است، مردم هنگام خرید حوایج ضروری به یاد ارزانی فراوانی دوره نخست‌وزیری مهندس «**میرحسین موسوی**» نیفتند! چه رسد به حالا که نامبرده، پس از سالها سکوت، نتوانسته در مورد لزوم آزادی انتخابات مجلس و به روایتی «**خانه ملت**» نظرش را ابراز نکند. آنهم به عنوان یک سیاستمدار جنگ دیده و ستم کشیده که قادر نیست، شاهد کنار گذاشتن مردم و یا در واقع صاحبان اصلی انقلاب باشد.

و اما اخیراً توی کشمکش ردصلاحیت‌شدگان و ناظران مرحله کاندیداتوری داوطلبان ورود به مجلس، قیمت هر دانه تخم‌مرغ به ۶۰ تومان رسید (ششصد ریال مقطوع) یعنی دوبرابر قیمت یک شانه این مواد غذایی فقیرپسند و قانعان به خوراک «نیمرو» در دوره نخست‌وزیری مهندس موسوی که ۳۰ تومان! معادل سیصد ریال بود!!

مراتب جهت اطلاع اعضای محترم شهر نظیر **دکتر** «**چمران**» برادر زنده‌یاد شهید مهندس چمران عرض شد تا با توجه به وظایف محوله و به عنوان نماینده تعدادی شهروند کم‌درآمد از متولیان تلویزیون بپرسند: «آیا تخم‌مرغ دانه‌ای ۶۰ تومان هم احتیاج به تبلیغ دارد که با نشان دادن نوع مارکدار آن در فواصل برنامه‌های ملال‌آور، اعصاب طبقات حقوق‌بگیر را خط‌خطی می‌کند؟ البته خط‌خطی‌تر از قبل هیاهوی ردصلاحیتها!»

خودمان هم می‌دانیم!

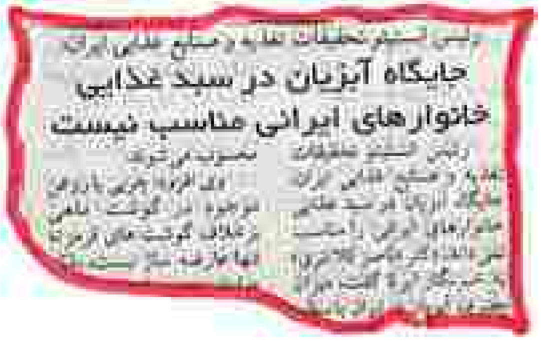

جایگاه آبزیان در سبد غذایی خانوارهای ایرانی مناسب نیست

سرکار خانم «**ناهید حبیبی**» همکار بی‌دوربین مقیم تهران، طبق معمول، اطراف یک خبر قیچی شده از روزنامه مردمی و غیرجناحی «اطلاعات» را با ماژیک قرمز محصور و در نامهٔ همراه آن مرقوم فرموده: «جناب آقای **دکتر** «**ناصر کلانتری**» رئیس محترم انستیتو تغذیه و صنایع غذایی ایران، تصور می‌فرمایند، ما خودمان نمی‌دانیم، جایگاه آبزیان در سبد غذایی خانوارهای ایرانی مناسب نیست! لطفاً در اطلاعات هفتگی از معدود نشریاتی که مدیرمسوولش زیرکانه مقامات را برای اهداف شخصی دور نمی‌زند، خطاب به آقای دکتر کلانتری بنویسید، قربان سوای عده‌ای شکم سیر تازه به دوران رسیده، بقیه خانوارهای ایرانی اطلاع دارند، گوشت ماهی لذیذتر از گوشتهای قرمز است و فاقد «کلسترول» می‌باشد، منتها چون محتویات جیبشان مناسب نیست، قادر به اضافه کردن آبزیان به سبد غذایی منزل نیستند و کمافی‌السابق صورت خود را با سیلی سرخ می‌کنند!»

توقع انجمن عکاسهای مطبوعات از دانه‌درشتهای فوتبال

تشریف‌فرمای پای راست «مجید شادمان‌نژاد» توی گچ بر اثر تصادف، حین انجام وظیفه، موجب شده، همکاران انجمنی ایشان تا اطلاع ثانوی جورش را بکشند. از جمله اهدای این عکس یادگاری صاحب‌نامان دنیای توپ گرد، شامل ملی‌پوشان سالهای دور مثل: همایون بهزادی - حسین کلانی - عباس کارگر - مهدی مناجاتی - بیوک وطن‌خواه - ابراهیم آشتیانی و...

شکارچی صحنه، ضمن اشاره به بازی دوستانه تیمهای استقلال ایران و اشتوتگارت آلمان برای کمک به زلزله‌زدگان «بم» پیشنهاد کرده، بهترین موقع همزمان با تعطیلی لیگ برتر برای تیم پیشکسوتها فراهم شده تا به نفع مصیبت‌دیدگان بم، رودرروی پیشکسوتهای انگلیس و فرانسه و ایتالیا و آلمان قرار بگیرند، آن هم با بلیت ورودی همت عالی در استادیوم آزادی تا علاقمندان فوتبال، میزان معرفت خود را به جهانیان نشان دهند.

در صدد شکستن رکورد حسین رضازاده!

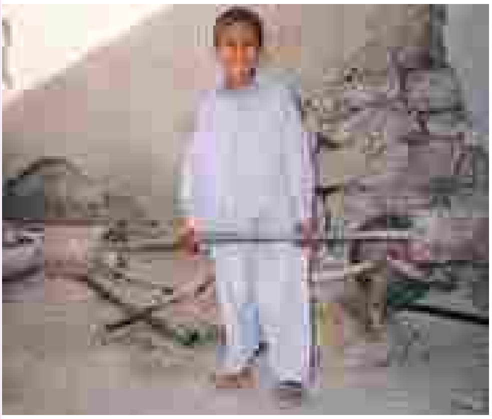

آقای «رستم کریمی» همکار مقیم «نیکشهر» از توابع استان محروم سیستان و بلوچستان در نامه ضمیمه این عکس که نوجوانی به اسم «میلاد» با استفاده از یک تکه لوله آب زنگ زده و دو انبار لوله اگزوز پوسیده، حاوی گچ برای خودش «هالتر» درست کرده تا کم‌کم پا جای پای هموطنش قهرمان جهان بگذارد، نوشته: «حتماً باید در منطقه‌ای زلزله و سیل بیاید تا مسوولان امور پی به کمبودهای مردم بومی آن ناحیه ببرند؟ آیا بدون وساطت قهر طبیعت نمی‌توان از محل فروش نفت که به‌تدریج قیمتش بالا می‌رود، نسبت به رفع حداقل نیازهای ساکنان مناطق محروم کشور اقدام کرد؟»

پاسخ حقیر عدسی‌نویس به مسوولان امور اجرایی طرح جامعه ورزش سازمان تربیت بدنی منفی است (نع!) منتها در حد خودم که صحنه وزنه‌برداری را دیدم، می‌توانم کمک فکری (نه پولی) کنم و به آقای کریمی بگویم، طرز گرفتن میله‌های هالتر، ببخشید لوله زنگ زده آب اشتباه است! وزنه‌بردار خردسال نیکشهری باید مثل الگوی خود «حسین رضازاده» پشت دستش رو به عکاس و هیأت زوری، ببخشید ژوری باشد، نه انگشتانش تا در حرکت یک ضرب وزنه از دستش رها شود و روی سر خبرنگار مربوطه فرود بیاید!

شالیزار مکانیزه

توی کش و قوس جنگ ستارگان، ببخشید زدوخورد لفظی مسوولان برای کسب قدرت بیشتر، جناب «ملکی» در توضیح شرح این تصویر امیدوارکننده مربوط به مدرنیزه شدن کاشت برنج در استان پربرکت گیلان (حوالی لنگرود) عقیده دارد، صاحبان پستهای کلیدی، عوض اینکه وقت خود را صرف تهیه امکانات بیشتر کشاورزی به منظور خودکفایی و قطع وابستگی با کشورهای بیگانه کنند، نسبتهای ناجوری به یکدیگر می‌دهند که نه تنها در شأن ایرانیان اصیل با ۸ هزار سال تمدن نیست، بلکه جنگ زرگری آقایان باعث می‌شود، والدین مغموم و افسرده شهدا پیش خودشان بگویند: «حیف جوانان رعنایی که جان خود را در راه به قدرت رسیدن چه کسانی از دست دادند. «افرادی ظاهراً بالغ با گفتار خاص نوجوانان نابالغ!»

خسته نباشید

خداوکیلی در مصیبت وارده به مردم بدبیار شهرستان «بم» تمام قشرهای اجتماع بنا به وسعشان کمک کردند، از جمله ابوابجمعی خانه ورزشکاران ایران، واقع در خیابان «بهار شمالی» تحت نظارت اداره کل تربیت بدنی استان تهران که به لطف خداوند و استفاده از قدرت جسمانی خاص ورزشکاران توانستند با تلاش شبانه‌روزی محموله ۲۹ کامیون بنز خاور شامل وسایل اولیه زندگی، خصوصاً مواد غذایی را به نمایندگان هلال‌احمر تحویل داده و رسید بگیرند.

«مجید شادمان‌نژاد» شکارچی این صحنه در محوطه خانه ورزشکاران ایران، ضمن قدردانی از اقدامات خداپسندانه مزبور گفت: «واجب بودن سفر حج، برای هر فرد مسلمان در شرایطی خاص به جای خود محفوظ، اما ای کاش سازمان حج و اوقاف استثنائاً امسال هزینه سفر افرادی را که قبلاً به مکه معظمه و مدینه منوره مشرف شدند به حساب زلزله‌زدگان «بم» واریز می‌کرد، عجبا که اتحادیه نانوایان، گرانی خوراک اصلی خانواده‌های کم‌درآمد را باصرفه نبودن شغل نانوایی اعلام کرده، درحالی که یکی از صاحبان نانوایی محل ما در همین خیابان خودتان حج عمره عدیده و سفر زیارتی - سیاحتی «سوریه» چند بار هم با پول مشتریان به حج تمتع تشریف برده است.»

شعر با مسما:

ای قوم به حج رفته کجایید، کجایید؟
مقصود همین جاست بیایید، بیایید!

نیرومندترین مردم آن است که خشم خویش را نگه دارد
افلاطون

در قلمرو داستان

با من بیا

نوشته: سیدرضا تولایی‌زاده از تهران

دوباره پشت میزش نشست. مداد را برداشت و سعی کرد چیزی بنویسد، ولی مثل گذشته نتوانست. قلمش روی کاغذ حرکت نمی‌کرد. هر روز حداقل چند صفحه گزارش رسمی را به خوبی می‌نوشت، اما نوشتن احساسات، اصلاً کار ساده‌ای نبود!

عاقبت مداد را روی کاغذ انداخت. صندلی را عقب کشید و باز با ناراحتی بلند شد. کمی در اتاق قدم زد. وارد اتاق نشیمن شد. روی صندلی راحتی کنار شومینه نشست و آپارتمان بزرگ و زیبایش را از نظر گذراند. همه وسایل زندگی فراهم بود. در آشپزخانه وسایل پخت و پز خوبی وجود داشت. یخچال هم پر از مواد خوراکی بود، اما حوصله هیچ کاری را نداشت. حتی پختن یک تخم مرغ!

با نشستن آرام نشد. به سمت پنجره رفت. پرده‌ها را کنار زد و خیابان را نگاه کرد. مردم بسیاری در رفت و آمد بودند. خیابان از طبقه پنجم شلوغ‌تر به نظر می‌رسید.

مغازه‌ها با ویترینهای رنگارنگ و چراغهای پرنورشان جلوه خاصی به خیابان داده بودند. دیدن این منظره برایش جالب بود چون او را یاد وقتی می‌انداخت که با «فاطمه» آشنا شده بود.

روزی وقتی با عجله به خانه برمی‌گشت، به فاطمه که در همان لحظه از مغازه گل‌فروشی خارج می‌شد برخورد. شانه‌اش به گلدانی که در دست او بود برخورد کرد و گلدان نقش زمین شد. خیلی دستپاچه شد. به سرعت خم شد تا شاید... ولی گلدان کاملاً از بین رفته بود. با ناامیدی بلند شد و خواست چیزی بگوید که فاطمه با آرامش گفت: «مهم نیست. اتفاقی است که افتاده، خواهش می‌کنم نگران نباشید.»

از صبوری و همراهی‌اش احساس خوبی پیدا کرد. با اصرار گلدانی مشابه گلدان خردشده خرید و با اصرار بیشتر به بهانه سنگینی گلدان او را تا خانه‌اش همراهی کرد.

تمام جزئیات در ذهنش مرور شد. همه چیز واضح و شفاف بود. همیشه با هم تفاهم داشتند یا لااقل این طور فکر می‌کرد. صبح ها از خانه خارج می‌شد و آخرشب برمی‌گشت. گاهی هم از شدت خستگی حوصله شام خوردن نداشت، اما حالا او رفته بود.

به بهانه دیدن مادرش چند روزی بود از خانه خارج شده بود ولی درحقیقت قهر کرده بود. از او قهر کرده بود. انتظار چنین کاری را از او نداشت. سخت رنجیده بود. نمی‌دانست چه باید کند. مسأله‌ای که در پیش‌رو داشت، برایش خیلی اهمیت داشت. تا به‌حال با چنین وضعی روبه‌رو نشده بود!

دلش گرفت. طاقت دلتنگی را بیش از این نداشت. لای پنجره را باز کرد تا نفسی تازه کند. هوا کاملاً سرد بود. دوباره متوجه گل‌فروشی شد. کار چسباندن گلها به روی ماشین تمام شده بود. مرد جوان شیک‌پوشی با دسته گل زیبایی از راه رسید. دور ماشین چرخی زد و سپس سوار آن شد و رفت.

یکدفعه فکری از ذهنش گذشت. لباس دامادی‌اش را پوشید و با شتاب از خانه خارج شد. دسته گل زیبایی از همان مغازه گل‌فروشی خرید و با سرعت راه افتاد.

لحظات به سرعت گذشتند و فاصله نزدیکتر شد. وقتی رسید با کمی تأمل زنگ را فشار داد و منتظر ماند. در این فاصله دنبال حرفی برای گفتن بود که ناگهان، فاطمه را در مقابل خود دید. با نگاهی پر از سؤال به یکدیگر نگاه کردند. آنگاه آرام دسته گل را به طرف او گرفت و با همان حالت روزهای اول آشنایی گفت: «با من بیا!»

■

دو قصه کوتاه از محمد جامی (دبیر بازنشسته)- تایباد

گمشده

-صُغ...را! صغرا!

-بله خانم جون، اومدم.

-انگشتر منو ندیدی؟

-نه خانم جون. به خدا ندیدم. دیروز هم که گفتم ندیدم!

دو روز پیش، انگشتری‌اش را لب میز توالت گذاشته بود و حالا نبود!

او بود و کلفتشان صغرا. و چند روز بود که شوهرش به مأموریت رفته بود.

دلش مثل سیر و سرکه می‌جوشید. تمام کمدها را زیرورو کرد. کشوها را چرخید. جیبهای خودش و شوهرش را سیخ و سوزن کرد، ولی اثری از انگشتری نبود!

در طول اتاق، تند تند راه می‌رفت و با خودش حرف می‌زد:

«آخه! غیر از او و من، کسی تو این خونه نبود. مهمون هم که نداشتیم. پس این انگشتر چی شد؟ حتماً صغرا ورش داشته. آره! خیلی قیمتی بود. اونو صغرا دزدیده!»

و شب که صغرا می‌خواست به خانه‌اش برود، مقداری غذا، چند تکه لباس و دستمزدش را داد و عذرش را برای همیشه خواست! و او هرقدر گریه کرد، زار زد، و اشک ریخت و به جان بچه‌هاش سوگند خورد، باورش نشد!

و اما دو روز بعد که داشت کیسه‌ی جارو برقی را خالی می‌کرد، گمشده‌اش را در میان خاکروبه‌ها یافت!!...

■

انتقام

از خیلی وقت پیش، به همسرش ظنین شده بود. یکی، دوبار هم ردپایی گیر آورده بود. و آن شب که قدری دیرتر از معمول به خانه آمد، همسرش خوابیده بود.

پاورچین پاورچین داخل اتاق شد. بالشی را به آهستگی برداشت. به سمت زنش رفت و به سرعت روی دهنش گذاشت. و او سراسیمه چشمانش را باز کرد، ولی دیر شده بود. فشار بالش نفسش را در سینه‌اش حبس کرد. چشمانش از شدت فشار از حدقه درآمده بود. شکمش بالا و پایین رفت و یکباره نفسش قطع شد!

و او که هنوز تشنگی انتقامش پایان نیافته بود و آرام نشده بود، بالش را از روی صورتش برداشت. با تنفر نگاهی به سراپایش کرد و ناگهان دست انداخت و یک دسته مو از سرش کند. دماغش را محکم گاز گرفت و مشتی محکم به شکمش زد! به آشپزخانه رفت. در یخچال را باز کرد و بطری آب سرد را برداشت و با ولع نصف آن را نوشید. و همانجا، کف آشپزخانه دراز کشید!...

□

موضوع داستان که به اینجا رسید، پلکهایم سنگینی کرد. کتاب را بستم و روی میز گذاشتم. صفحه‌ی ۱۷۳ را به خاطر سپردم. چراغ مطالعه را خاموش کردم و به خواب عمیقی فرو رفتم!...

■

کاش یه ذره وفا داشت

نوشته: یا.س. خاتمی از گرمسار

-مال خودته؟

-اگه وفا کنه آره.

-بابا مبارکه، اگه نداره که! سوار شو و پزش‌رو بده.

-دنیا چیه که مال دنیا باشه؟

خوشم اومد. با این همه جوونی چشم و دل سیر بود.

گفتم:

-حالا کجا با این عجله؟

پشت به در اصلی ساختمون اداره ایستاده بودم و دستامو «ها» می‌کردم. بخار نفسش‌رو داد بیرون: «گفتم که. برمی‌گردم کرمون. اومده بودم عیادت عمه‌ام. «صفی» نشونی این جارو داد.»

یاد اون روزا افتادم، دو سال پیش که هم‌خدمتی بودیم. حالا صفی کارش تو بیمارستان بود. تا امروز از «اسد» فقط دورادور خبر داشتم.

-چیه؟ این‌جور نیگام می‌کنی؟ به ما نمی‌آد؟

-جون خودم عین آدم حسابیا شدی! شدی شازده اسد!

اون‌قدر خندید که سرفه‌اش گرفت. بعد یه نگاهی انداخت به ساختمون؛ یه نگاه به رفتگری که یه کم اون‌ورتر داشت با جاروش کشتی می‌گرفت، یه نگاه هم به من -که این آخرین نگاهش بود- نشست پشت فرمون و دستی تکون داد و رفت. و انگار جدی، جدی رفت.

□

-آقا، آقا این جا پارک نکن!

اشاره کرد به تابلوی حمل با جرثقیل. بی‌توجه به حرف پسرک، چادر سفیدی‌رو نشون کردم و دویدم. تو چادر، رادیو روشن بود و اخبار زلزله‌ی بم گزارش می‌شد. همه مثل من عجله داشتن و خرت و پرتهارو روی زمین می‌کشیدن. همون‌طور که دیوونه‌وار پتوها و چراغ نفتی‌رو دنبال خودم می‌کشیدم، اون‌ور خیابون می‌گفتم: «اسد، دورت بگردم. زنده بمون، برات پتو آوردم!» صورت مظلومش می‌اومد جلوی چشام که از زیر یه پتو بیرون زده و لبخند تلخی تحویلم می‌ده. نیش اشکای داغ‌رو تو گودی چشام حس می‌کردم که همون پسرک پرید طرفم و گفت: «آقا، آقا اون ماشینِ شماست؟ می‌خوان ببرنش. مال شماست؟» دیگه پسره‌رو نمی‌دیدم. همه‌اش صورت اسد جلوی چشام بود. بهش گفتم: «به قول خودت، اگه وفا کنه آره. ولی فکر نکنم!»

■

رفیق

نوشته: مجید کاوه از تهران

«وقتی فهمیدم بی‌خیالم شده، منم می‌خواستم بی‌خیالش بشم. وقتی دیدم، خیلی راحت پا روی چند سال خاطره گذاشته، می‌خواستم زیر پاهام لهش کنم. وقتی دیدم... آخ احمد، ولی من هیچ غلطی نمی‌تونم بکنم...»

مرد دیگر نتوانست ادامه بدهد و زد زیر گریه. «آروم باش مرد، دنیا که به آخر نرسیده، کی فهمیدی زنت ترکت کرده؟»

«وقتی رفتم خونه، خونه سوت و کور بود، فقط یه نوشته روی میز بود، وقتی نوشته‌رو خوندم داشتم آتیش می‌گرفتم... نمی‌دونی چه حالی پیدا کردم... زدم از خونه بیرون، زدم زیر گریه، زد توی سرم... بدجوری دردم گرفته بود، بدجوری احمد. دلم می‌خواست دردمو به یکی بگم. بگم که چقدر بدبخت شدم، واسه همین سرراست اومدم پیش تو... اومدم بگم که...» دوباره بغض مرد ترکید. «آروم باش.»

«اومدم بگم که خر بودم احمد... به خدا منم خریت کردم. تمام زندگیم شده بود کار و کار و کار. دیگه این اواخر حتی روزهای تعطیل هم خونه نبودم. باید می‌فهمیدم، دلش از من شکسته. اگه اینقدر تنهاش نمی‌ذاشتم این‌جوری نمی‌شد... کاش می‌شد همه چی‌رو از اول شروع کرد احمد، نمی‌شه احمد؟»

«فکر کنم واسه گفتن این حرفها یه کمی دیر شده، فکر می‌کنی الان کجا باشه؟»

«نمی‌دونم... حتماً با اون... آخ اگه می‌دونستم طرف کیه... با همین دستای لرزونم خفه‌اش می‌کردم!»

«حالا می‌خوای چیکار کنی؟»

«تو بگو چیکار کنم احمد؟ من که غیر از تو رفیق دیگه‌ای ندارم... دیوونه شدم احمد... به‌خدا خیلی خاطرشو می‌خواستم، به خدا خیلی دوستش داشتم، هنوزم دوستش دارم. کاش اینجا بود و حرفهامو می‌شنید، کاش اینجا بود و می‌دید با رفتنش چقدر بدبخت شدم...»

«کمی آرومتر، این حرفها که دیگه فایده‌ای نداره.»

«چی‌چی‌رو آرومتر؟ کاش دوباره پیش من برگرده... به خدا اگه دوباره برگرده، هر کاری که بگه می‌کنم. آخ خدا، یه کاری کن برگرده، یعنی می‌شه دوباره برگرده...»

مرد همین‌طور گریه می‌کرد و می‌نالید که ناگهان صدای هق هق گریه زنی از اتاقی دیگر شنیده شد. مرد از گریه باز ایستاد. «این صدای کیه احمد؟»

احمد همان‌طور که به دستای لرزان مرد خیره شده بود، در مبلش فرو رفت. گریه زن همچنان ادامه داشت.

■

استخدام

نوشته: سارا پورشعبان - از رشت

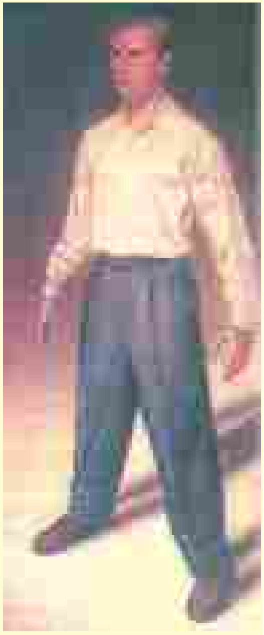

-گفته بودی هر وقت به یه کار نون و آبدار برسی، دست من‌رو هم به یک جایی بند می‌کنی. خوب، حالا که رسیدی، سرقولت هستی یا نه؟ «الکریم اذا وعد وفی»

-گفته بودم یک کار نون و آبدار، ولی توی این کار نه نونی هست نه آبی، فقط نمک خالصِ. بهتره تو هم زیاد خودت‌رو به من نزدیک نکنی، خدای نکرده یک وقت شور می‌شیَ، دیگه کسی تحویلت نمی‌گیره.

-یعنی چه که فقط نمک خالصِ؟ مگه توی کویر کار می‌کنی؟

-نه جناب! من همچین فرمایشاتی نفرمودم. آخه می‌دونی گیر کار کجاست؟ ما یک رئیس داریم که قانونی وضع کرده به نام «نمک‌گیرها». هر وقت که کار شرکت لنگ می‌مونه و به یکی از این کله‌گنده‌ها احتیاج پیدا می‌کنه، از حقوق کارمندها کسر می‌کنه و خرج سور و سات یک ناهار و شام مفصل‌رو می‌ده تا شاید عالیجنابان به حق همون نون و نمک، زیاد سخت نگیرن و سرکیسه‌رو شل کنن و ما هم چون کارمند جزء هستیم و در برابر این کل‌ها به حساب نمی‌آییم، حق اعتراض و... نداریم و به قول رئیس اگه عُرضهٔ نگه داشتن همین یک آب باریکه‌رو هم ندارید، شمارو به خیر و مارو به سلامت!

باید بر و بساطمون‌رو جمع کنیم و بزنیم بیرون.

تازه، از اونجایی که رئیس ما هر ماه به یکی از این کله‌گنده‌ها نیاز مبرم(!) پیدا می‌کنه، وضعیت اقتصادی ما هم روزبه‌روز بهتر می‌شه و آب باریکه‌ای داشته، نداشتمون هر لحظه تحلیل می‌ره. حالا با این اوصاف چیزی هست که از قلم افتاده باشه؟

من هنوز سر قولم هستم، ولی می‌بینی که نون پیشکش همین آب‌رو هم دارن برامون جیره‌بندی می‌کنند. آخه این روزا (در جریان هستی که؟) منابع آب ما خیلی کم شده و باید هوای یخچالهای کله‌گنده‌مون‌رو داشته باشیم، مبادا بی‌آب بمونیم تازه یک تبصره‌ای هم هست که هنوز به تصویب معاونان رئیس ما نرسیده.

محتوای این تبصره حکایت از آینده بهتری برای ما می‌کنه. البته تو که همون بیرون باشی جات امن‌تره. به این تبصره‌ها هم آلوده نمی‌شی!

آخه می‌گن قانون، قانون نیست، دور، دور تبصره و این‌جور حرفها است.

حالا اگه تو خیلی مایلی که همکاری کنی، می‌تونم یک جایی‌رو برات توی قسمت حاشیه‌ها جفت و جور کنم تا بعداً...

مرد همچنان داشت با خودش حرف می‌زد که پرستار آن بیمارستان روانی آمد و همچنان که او را به سوی تختش می‌برد با خنده گفت:

-خب جناب رئیس، امروز چند نفررو استخدام کردی؟!

■

الناز دیمان - از تهران

قصه‌تان را خواندم. «وقتی که برق رفت» را می‌گویم، اما سوژه‌اش تکراری بود و مشابه آن را در همین صفحه چاپ کرده‌ایم. نه اینکه خدای ناکرده منظورم این باشد که شما...، نه قصدم این نیست، بلکه می‌خواهم بگویم «دو نفر یک سوژه را پرداخته و به مجله می‌فرستند، وقتی قصه اول چاپ شد، قصه دوم چاپ نمی‌شود» پس منتظر قصه‌های بهترت با این نثر روان و داستانی خوب هستم.

میلاد معلمی - ۱۲ ساله از عباس‌آباد

باریکلا آقامیلاد، «معلم خوب» شما را دیدم. مطمئنم در آینده از قصه‌نویسان موفق این صفحه خواهی شد. به شرط آنکه از همین امروز خواندن داستانهای ایرانی را جدی بگیری.

مونا کیا - از گنبد کاووس

«پول، حلال مشکلات» شما را خواندم. البته من برخلاف تو فکر می‌کنم که پول حلال مشکلات هست! اما در مورد قصه‌ات؛ مونا خانم یادت باشه که به‌طور کلی، اتفاق در قصه جایی ندارد. حادثه چرا، ولی اتفاق نه! فرق حادثه و اتفاق این است که حادثه درپی یکسری رویدادهای جورواجور رخ می‌دهد، اما اتفاق «یکمرتبه» رخ می‌دهد؛ درست مانند «داماد قصه شما» که یک شبه پولدار شد! علتش نیز آن است که خواننده «اتفاق بی‌مقدمه» در قصه را نمی‌پذیرد. موفق باشی.

اشرف مرادی - از همدان

«سکوت در آتش» را دیدم. اول که دو طرف کاغذ نوشته بودی و این خودش یک نمره منفی بود. و اما بعد؛ سوژه‌ات تکراری بود، اما زاویه نگاهت به این سوژه تکراری باعث شده بود کار متفاوت بشود، ولی دلیل اصلی‌ای که کارت چاپ نشد آن بود که؛ می‌خواستی یک رمان ۴۰۰ صفحه‌ای را در یک داستان چهار صفحه‌ای بگنجانی! و معلوم بود که نمی‌شود!

فاطمه امامی - از ساری

«دیدار در آخرت» را خواندم. نثر پلیسی خوبی داری. به‌طور کلی داستانهای پلیسی یک «نثر معماگونه» را می‌طلبد که کار شما آن را داشت، اما حیف که سوژه‌ات تکراری بود. در ضمن سعی کن کوتاه‌تر بنویسی.

رقیه رحیم پور اصل - از تهران

پنج، شش داستان ارسالی‌ات به دستم رسید، اما متأسفانه آنقدر ریز و کوچک و تودرتو نوشته بودی که هر کاری کردم نتوانستم آنها را بخوانم!

محسن معلمی - از ؟

«برنج» را دیدم، توصیه می‌کنم فعلاً فقط مطالعه کن.

خانم یا آقای «آغاز فصل سرد» - از؟ - لابد از قطب شمال!!!

حالت خوب است پدرجان؟ نمی‌دانم مذکری یا مؤنث، فرقی هم ندارد، خداوکیلی ما را گرفته‌ای؟ آخر این شد حرف حسابی که نوشته‌ای: «لطفاً مرا با اسم «آغاز فصل سرد» بشناسید! حالت خوب است پدرجان؟!

■

صبر و امید دو عامل موفقیت اند ● آلکساندر دوما

نکته‌های میرزامحمد

طنز هنری، اجتماعی

متفاوت باشیم

قسمت دوم

e-mil: mhadeh @ yahoo.com

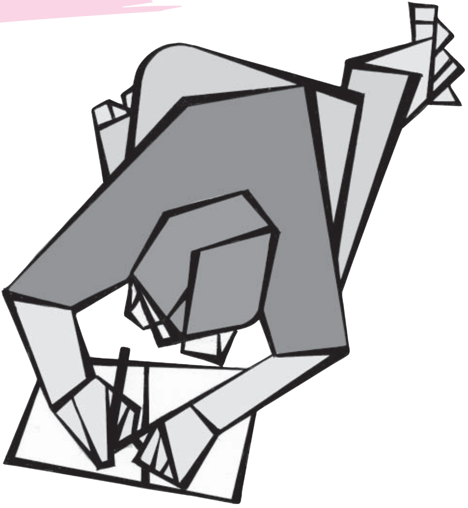

فیلمنامه‌نویس‌های ما باید بدانند که موضوعات و مفاهیمی که در نوشته‌هایشان از آنها بهره می‌جویند، می‌تواند خیلی متفاوت‌تر از آن چیزی باشد که گذشتگان سینمایی آنها در کارهایشان استفاده نموده‌اند؛ مثلاً همین قضیه «عشق» با این ساخت و پاخت‌هایی که در این چند سال از سوی سینماگران فرصت‌طلب به منجلاب ابتذال افتاده می‌تواند، صور جدید و بکری داشته باشد که دهان همه را تا کامشان(؟!) باز بگذارد!

مگر همیشه باید دوتا آدم عاشق همدیگر بشوند؟ مگر حیوانها یا اشیاء نمی‌توانند عاشق یا معشوق همدیگر بشوند؟ اصلاً عشق یعنی همینی که ما در سریالهای تلویزیونی یا در فیلم‌های سینمایی می‌بینیم؟! بگذارید برایتان فاش کنم که من بزرگترین راز زندگی‌ام را چند روز پیش خیلی اتفاقی فهمیدم؛ بدین صورت که وقتی با پدرم در مورد نحوه به دنیا آمدن برادرها و خواهرهایم صحبت می‌کردیم، احساس کردم که او درمیان صحبت‌هایش سعی می‌کند که چیزی را از من پنهان کند، من هم که هیچ موقع از پنهان‌کاری و در لفافه صحبت کردن خوشم نیامده، بلافاصله چاقوی ضامن‌دار را برداشتم، ضامنش را کشیدم و آنرا بی‌رحمانه بر گلوی پرتقال ساییدم و پس از پوست کردن، در دستان پدرم نهادم!

عزیزان! محبت همیشه معجزه می‌کند و این بار هم اثر کرد و پدرم به حرف آمد: «وقتی که تو قرار بود به دنیا بیای هرچی گشتیم هیچ ماشینی پیدا نکردیم که مادر تورو ببریم بیمارستان، برای همین اونو با موتور فرستادیم. برگشتنی هم همین‌جوری شد و تو و مامانت‌رو با موتور آوردیم!»

جرعه‌ای آب نوشیدم تا شدت شوک حاصل را کاهش دهم! حالا علت آن همه علاقه بی‌حد و حصرم به موتور را فهمیده بودم! چرا که من قبلاً طوری بودم که اگر موتوری در خیابان عبور می‌کرد، آنچنان نگاه عاشقانه‌ای به آن می‌انداختم که **فرهاد**، آنجوری به **شیرین** نمی‌نگریست!

من راز این علاقه را در دوران نوجوانی، هیچ موقع به پدرم نگفتم، چون می‌ترسیدم که ممکن است برای خریدن موتور به زحمت بیفتد!

حقیقتاً جوانان امروز خیلی راحتند؛ الان با روزی هزار تومان هم می‌شود موتور خرید! ما آن موقع با سختی و مرارت فراوان بزرگ شدیم! (تا به اینجا رسیدیم!) یادم هست که یکروز حوالی عصر که از درس و بحث و مدرسه بیزار شده بودم، در کوچه با تفکراتم، تک و تنها نشسته بودم که صدای اگزوز یکی از معشوقه‌هایم آمد! هرچه صدا بیشتر می‌شد، پاهایم سست‌تر می‌گشت تا آنکه دیدگانم پرنور شد و او، از خم کوچه با ناز و کرشمه پیدایش شد! من آنقدر مسحور تماشای سینه‌های صاف و متالیک باک بنزین و عطر طرب‌انگیز کاربراتور و زمزمه آرامش‌بخش اگزوزش شده بودم که نفهمیدم راننده‌اش، یکی از دوستان قدیمی‌ام است! بعد از سلام و علیک و احوالپرسی و یاد مدرسه‌ای که قبلاً با هم بودیم، دوستم به من تعارف کرد که سوار موتور بشوم. من هم چون آرزوی همیشگی‌ام، سوار شدن و حظ بردن از معشوقه‌ام (موتور) بود، دیگر نگفتم که موتورسواری بلد نیستم و پایم را یکبار هم بر روی رکاب نگذاشته‌ام!

ولی بدانید اگر عشق واقعی باشد، تفاهم حاصل می‌شود که برای من هم شد! انگار سالها بود که انیس و مونس همدیگریم! من دنده عوض می‌کردم و او کلاج می‌گرفت، من گاز می‌دادم و او می‌تازید تا اینکه آن کامیون پدرسوخته سرپیچ یکی از خیابانها، ظاهر شد و مستقیماً به سمت ما آمد.

درست درک نکردم که معجزه عشق بود که نگذاشت ما به آن برخورد کنیم یا مهارت من که با فاصله چند میلی‌متر از سپر کامیون، وارد یک کوچه بن‌بست شدیم؛ عجیب بود که هرچه فکر می‌کردم یادم نمی‌آمد که چطور باید ترمز گرفت!

حساب کنید که با دنده ۴ و با سرعت ۱۰۰ به دیوار انتهای کوچه نزدیک و نزدیکتر می‌شدیم و سرانجام هم می‌بایست مثل سامورایی‌های ژاپنی که با هواپیما خود را به کشتی دشمن می‌کوبیدند، به دیوار بخوریم! (البته من رضایم به رضای خدا «بود»!) و از اینکه مغزم بر کف کوچه بریزد، هیچ باکی نداشتم، ولی هیچ دلم نمی‌خواست که کوچکترین خراشی بر کالبد معشوقم وارد شود! بنابراین با سرعت دستهایم را به سمت دنده بردم و یکی‌یکی آنها را کم کردم و سپس با دست (به جای پا) ترمز گرفتم تا آنکه موتور ایستاد. سرم را که بلند کردم دیدم در یک قدمی دیوار توقف کرده‌ایم و درحقیقت، خداوند «عشق» را از گزند حادثه، مصون نگاه داشت، نه من را!!

یک بچه: آخرش اگر تصادف می‌کرد، بامزه‌تر می‌شد!

یک بزرگتر: هیچ وقت نباید ندانسته بر چیزی سوار شد! امکان تصادف زیاد است!

یک صدا: دلبرم، دلبر، خانه خرابم...

«اهدای جوایز شرکت ال.جی»

به مناسبت ولادت حضرت امام رضا(ع) مراسم اهداء جوایز قرعه‌کشی موبایل و دستگاههای D.V.D ال.جی برگزار شد. طی این مراسم ۱۱۰ جایزه خریداران و فروشندگان موبایل ال.جی شامل خودرو پژو ۲۰۶ - یخچال سایدبای‌ساید - تلویزیون ۲۹ اینچ - مایکروویو - جارو برقی و D.V.D ال.جی به برندگان اهداء شد.

همچنین تعداد ۱۰۰ عدد موبایل به برندگان قرعه‌کشی دستگاههای D.V.D ال.جی اهداء شد.

برای توزیع جوایز از ورزشکارانی همچون احمدرضا عابدزاده، فرشاد پیوس، مهدی هاشمی‌نسب، فراز فاطمی و... دعوت به عمل آمده بود.

محمدرضا شیبانی تذرجی به نمایندگی از پدر خود (احمد شیبایی تذرجی - برنده خودرو پژو ۲۰۶) از شهرستان بافت کرمان برای دریافت جایزه ویژه خود به تهران مراجعه کرده بود. وی اظهار داشت که موبایل ال.جی را به همراه پدرم از فروشگاهی در بافت خریداری نمودیم ولی هنگام خرید هرگز تصور برنده شدن خودرو را نداشتیم.

وی با لهجه شیرین خود اعلام کرد که محصولات ال.جی را خیلی قبول دارد. محمدرضا که جوانی ۱۹ ساله و ورزشکار بود همچنین از حضور ورزشکاران در این مراسم اظهار خوشحالی کرد. وی پس از پایان مراسم طی گفتگویی از خاطرات سفرش برای امداد به مصیب‌زدگان بم گفت: در بم نسل بعضی از خاندانها کاملاً از بین رفته آنچنانکه حتی یک نفر از آنها نیز زنده نمانده‌اند.

در این مراسم احمدرضا عابدزاده نیز خاطرات خود را از سفر به بم بیان کرده و واقعه بم را بسیار تأسف‌بار خواند و گفت: مردم خیلی کمک کردند. ولی هنوز بسیاری از نیازهای مردم بم رفع نشده است.

در این مراسم همچـــنین جایزه یخچال سایدبای‌ساید به آقای بیگدلی از خریداران اصفهان و آقای حبیبی از فروشگاه لوازم خانگی حبیبی مشهد اهداء شد.

در پایان از زحمات مدیریت و پرسنل نمایشگاه و فروشگاه پردیس قدردانی به‌عمل آمد.

اگر می خواهی به دیگران ثابت کنی که دوستشان هستی، همیشه اول تو سلام بده

دکتر سیده شاهد شعاری

جراح و متخصص زنان، زایمان و نازایی
دارای بورد تخصصی

مراقبتهای دوران بارداری، مشاوره قبل و بعد از ازدواج پیشگیری از بارداری، انجام تستهای تشخیص سرطان، انجام زایمان طبیعی و سزارین، سقطهای تکراری، انواع جراحیهای ترمیمی و پلاستیک زنان، کرایوتراپی (فریز) و درمان عفونتها طرف قرارداد با بیمه های خدمات درمانی، تأمین اجتماعی و نیروهای مسلح

تلفنهای تماس: ۲-۸۸۹۷۸۸۰ و ۳-۲۲۲۲۹۱۱

برداشتن خال، زگیل، میخچه، جای زخم، توده و دیگر ضایعات پوستی، رفع خالکوبی، لک، کک و مک، موهای زائد.

(ختنهٔ اطفال با دفترچه بیمه)

بدون نیاز به جراحی و بدون باقی گذاشتن جای زخم

با قیمت مناسب

توسط دکتر شعاری متخصص جراحی عمومی

خیابان قصرالدشت تقاطع بوستان سعدی شماره ۴۴۷ تلفن ۲-۸۸۹۷۴۸۸

دندانپزشکی زیبایی

سفید کردن دندانها، بستن فاصله نامناسب بین دندانها، ردیف کردن بدون ارتودنسی، اصلاح طرح لبخند، روکشها و لامینت های چینی، بریج های بدون فلز، برداشتن سیاهی لثه، نگین دندان

شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

استودیو ترمیم مو **گلهای تهران**

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم

[illegible]

قالیشویی و رفوگری **نیاوران**

دفتر مرکزی ۲۲۹۳۰۲۱

۲۲۸۲۰۲۴ . ۲۷۱۷۹۹۷ ۲۸۳۱۷۲۵ . ۲۷۰۶۰۶۰	۶۴۳۲۰۲۲ . ۷۵۵۶۱۶۵ ۸۰۵۳۰۱۲ . ۴۴۰۳۴۴۲

دکتر امان اله قاسم زاده

متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان

جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی

لب، گوش، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبایی فک درمان شکستگیهای فک و صورت، پروتزهای صورت، تزریق ژل

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان استاد مطهری، روبروی خیابان لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵

تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱

بعدازظهر

دندانپزشکی

ترمیم با مواد همرنگ دندان، روکش، کاشت، روکش تمام چینی، سفید کردن دندانها، نصب نگین روی دندان و کلیه خدمات دندانپزشکی در یک مرکز مجهز و با رعایت کامل استریلیزاسیون و وسائل یکبار مصرف

فرهنگیان محترم از تخفیف ویژه برخوردار خواهند شد

مرکز جراحی شمس تبریزی

۲۸۵۷۷۸۹ . ۲۸۵۷۸۴۷ . ۲۸۵۷۸۴۰

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم موی ایران
- ✓ روش نوین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ [illegible]
- ✓ بدون عمل جراحی

[illegible]

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۰۰۸۴۳۳ [illegible]

تلفن آگهی های

اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۵۰۷

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۱۵

۱ـ آقای خلیل منصور ضیاوی ـ مشگین‌شهر اردبیل
۲ـ خانم لیدا محسنی ماهانی ـ تهران ـ یوسف‌آباد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

✳	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱																	✿
۲							✿			✿						✿	
۳			✿			✿			✿								
۴				✿				✿				✿					
۵							✿			✿			✿				
۶				✿							✿			✿			
۷			✿		✿										✿		
۸						✿				✿						✿	
۹	✿						✿				✿						✿
۱۰		✿						✿				✿					
۱۱			✿										✿		✿		
۱۲				✿			✿							✿			
۱۳					✿			✿			✿						
۱۴						✿				✿				✿			
۱۵									✿			✿			✿		
۱۶		✿						✿			✿						
۱۷	✿																

افقی:

۱ـ خشم سوزان مردم محروم و فقیر فرانسه بود که ریشه‌های استبداد و نظام طبقاتی را در فرانسه و سراسر اروپا در قرن هجدهم سوزاند ۲ـ گویند بدون آن خمیر فطیر باشد ـ قلیل و اندک ـ از صفات خداوند یگانه ۳ـ دیوار آبدیده دارد ـ شکوه و عظمت ـ میوه و ثمر درختان ـ شاعر بزرگ فرانسوی با اثر «دریاچه» ۴ـ پشت این کوه هم شهرت دارد ـ خوردن ـ عصر غارنشینی ـ لقبی برای آقا داماد ۵ـ پایتختی در اروپا ـ تلخ ـ دست عرب ـ بزرگتر ۶ـ حیوانی با سرعت زیاد ـ این دوستان با هم در هر کاری موفق خواهند شد ـ نوعی کاغذ چاپ ـ میوه آتشین ۷ـ عدد آذری ـ از مشاغل مدیر هر تشکیلاتی است ـ قلمی برای خوشنویسی ۸ـ روحانی زرتشتی ـ مخترع بمب این سلاح خطرناک ـ لقب آدمهایی است که جز خود هیچ چیز دیگری را نمی‌بینند ۹ـ بی‌خردی و نادانی ـ یکی از خورشهای ایرانی ـ همین‌طور پشت سر هم می‌گذرد و عمر آدمی تلف می‌شود ۱۰ـ تنه بریده شده درخت ـ قسمتی از پا ـ با هم در یک راه قدم برمی‌دارند ۱۱ـ دو یار همقد ـ گیاهی از طایفه آلاله و دارای مواد سمی شدید که در باغچه کاشته می‌شود ـ پیرو روز ۱۲ـ با لیس همراه باشد که نشانه چپاول است ـ جاده کوتاه شده ـ عده‌ای که معتبر نیستند حرفهایشان چنین است ـ ماده فرار ۱۳ـ نادری آن در استان زرخیز خراسان است ـ یازده ـ جواب سربالا ـ جشن مذهبی مسیحیان که آن را هم پشت سر نهادیم ۱۴ـ تیره و تار ـ چنین نامه‌ای را هر کس نمی‌تواند بخواند ـ نشانه ـ بعضی‌ها آن را بر خشخاش می‌نهند ۱۵ـ وظیفه و مقرری که همه ماهه یا همه ساله به شخص برسد ـ تردید و دودلی ـ شماره رمز ـ حرف حیرت ۱۶ـ تهرانی‌ها به فرمان ایست گویند ـ صدا زدن بی‌ادبانه ـ برای روکار ساختمان بسته می‌شود ۱۷ـ نمایشنامه‌ای از نویسنده نامدار «یوجیل اونیل».

عمودی:

۱ـ از دانشمندان نامی در قرن سوم هجری با آثاری چون «اشعر و الشعرا» و «ادب الکاتب» ـ این هم اثری از «سیبویه فارسی» است ۲ـ شاعر نوپرداز کشورمان که انقلابی در شعر فارسی ایجاد کرد ـ فقر و بی‌چیزی ۳ـ شهری زیارتی در کشورمان ـ چابک ـ آزاد و بدون قید و بند ـ یکی از آثار نویسنده نامی «مولیر» ۴ـ آدم دغل‌باز در غربت فراوان زند ـ فلزی سفیدرنگ مانند آهن سخت و چکش خور که معدن آن در کشور سوئد و نروژ است ـ پرستاری از بیمار ۵ـ هموطن خودمان است ـ محل زندگی رئیس علی در نزدیکی بوشهر که مدتها در منطقه با نیروهای انگلیسی می‌جنگید ـ منفی رسد ۶ـ از خورشهای ایرانی ـ برادر شیرازی ـ چندین تاج روی هم چیده شده ـ برای رفع چروک لباسها مورد استفاده دارد ۷ـ مخترع تلفن ـ کشف «زایدلر» که گردی برای ضدعفونی کردن محیط استفاده می‌شود ـ علامت مفعولی بیواسطه ـ لقب «حاج ملا هادی سبزواری» ۸ـ پاک و دست نخورده ـ فرشته‌ها ـ کناره هر چیز ـ این هم شهر زیارتی در اطراف تهران بزرگ است ۹ـ دریا عرب ـ شاخه‌ای در پزشکی که اخیراً عده‌ای از آن سوءاستفاده می‌کنند ـ ضربه‌ای در فوتبال ۱۰ـ عناد و یکدندگی ـ از اعداد دورقمی ـ محبوب و عزیز همه خانواده‌ها ـ هم در بیشه است و هم در بادیه ۱۱ـ نوعی مارک برای اتومبیل‌های سریع و گرانقیمت ـ زغال سنگ ذوب آهن ـ نسل سوم ـ صدمه و آسیب ۱۲ـ آدم سنگدل اصلاً در وجود خود ندارد ـ از شهرهای استان لرستان ـ نوعی ساعت و اسباب‌بازی کودکان ـ سدی در جنوب کشورمان ۱۳ـ فرصت و مهلت ـ بعد از استقبال آید ـ دست به جنایت زدن ۱۴ـ بدترین تهمت است ـ پشیمانی ـ بین دو کوه قرار دارد ۱۵ـ آنکه رسم و رسومی را از بین ببرد ـ مسابقات دوره‌ای ـ بیماری تنگی نفس ـ رایحه ۱۶ـ دشت و بیابان و صحرا ـ اندامی نه بلند و نه کوتاه دارد ۱۷ـ از شهرها و بنادر حاشیه خلیج فارس در کشورمان ـ تابلویی از «رافائل» نقاش نامی.

ooo

طراح: حجت‌الله محمدی ـ رینه لاهیجان

حل جدول شماره ۳۱۱۵

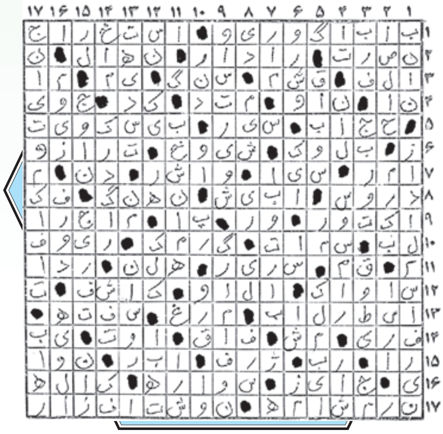

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

اشتباه شاگرد کوزه گر

شاگرد مغازه کوزه آب را برداشت تا آب به مغازه بیاورد، ولی در راه پایش به سنگی خورد و کوزه از دستش افتاد و پنج تکه شد. او هرچه تلاش کرد نتوانست تکه‌های شکسته را کنار هم بچسباند تا کوزه تکمیل شود، آیا شما می‌توانید این شاگرد مغازه را راهنمایی کنید و تکه‌های شکسته را بهم بچسبانید؟

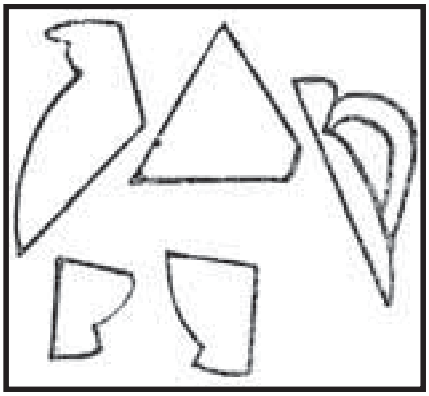

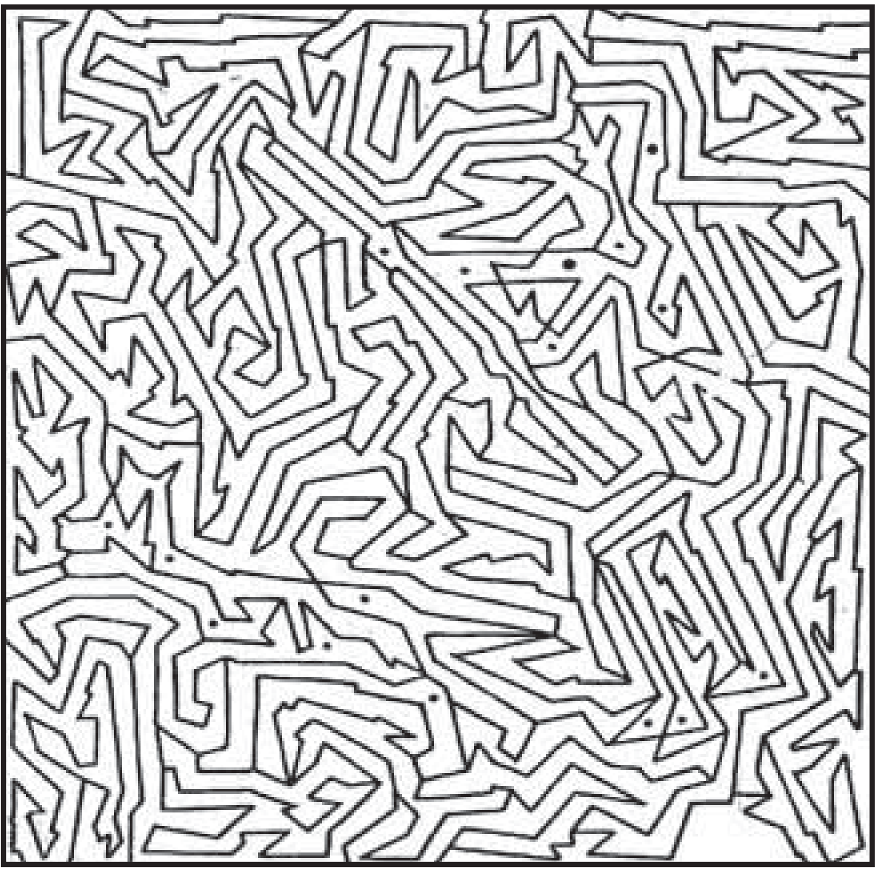

نقاشی گمشده

در بین این خطوط درهم و برهم نقطه‌های سیاه یک نقاشی با سوژه‌ای جالب گم‌شده، برای اینکه موفق به پیدا کردن این نقاشی شوید، خودکار یا مدادرنگی برداشته و داخل خطوطی که با نقطه سیاه مشخص شده را رنگ کنید، پس از پایان رنگ‌آمیزی، نقاشی گمشده پیدا خواهد شد.

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید به این سوالها پاسخ صحیح بدهید؟

۱- اولین لشکرکشی ایران به اروپا در زمان کدام پادشاه بوده است؟

۲- قدیمی‌ترین پایتخت ایران کدام شهر است؟

۳- ترکان عثمانی در چه سالی قسطنطنیه را فتح کردند؟

۴- نخستین امپراتور روم که بوده است؟

۵- نادرشاه افشار چند سال سلطنت کرد؟

۶- کدام رئیس جمهور آمریکا بود که سیاهان را آزاد کرد؟

۷- تاریخ جهان‌گشای نادری از کیست؟

۸- پطر کبیر معاصر کدام پادشاه ایران بود؟

۹- حکومت انگلیس از چه تاریخی مشروطه شده است؟

۱۰- کشورهای متحده آمریکای شمالی در چه سالی مستقل شدند؟

پاسخها در
صفحه ۵۵

نقاشی شبیه بی شباهت چتربازی در چمن

در این دو تصویر، یکی دو کابوی تگزاسی مشغول شکستن در رستورانی هستند و در تصویر دیگری چتربازی روی چمن سقوط کرده و پلیس مشغول جریمه اوست. ظاهراً این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند، ولی چنانچه با دقت به این دو تصویر نگاه کنید در هفت مورد شباهتهایی بین این دو تصویر پیدا خواهید کرد.

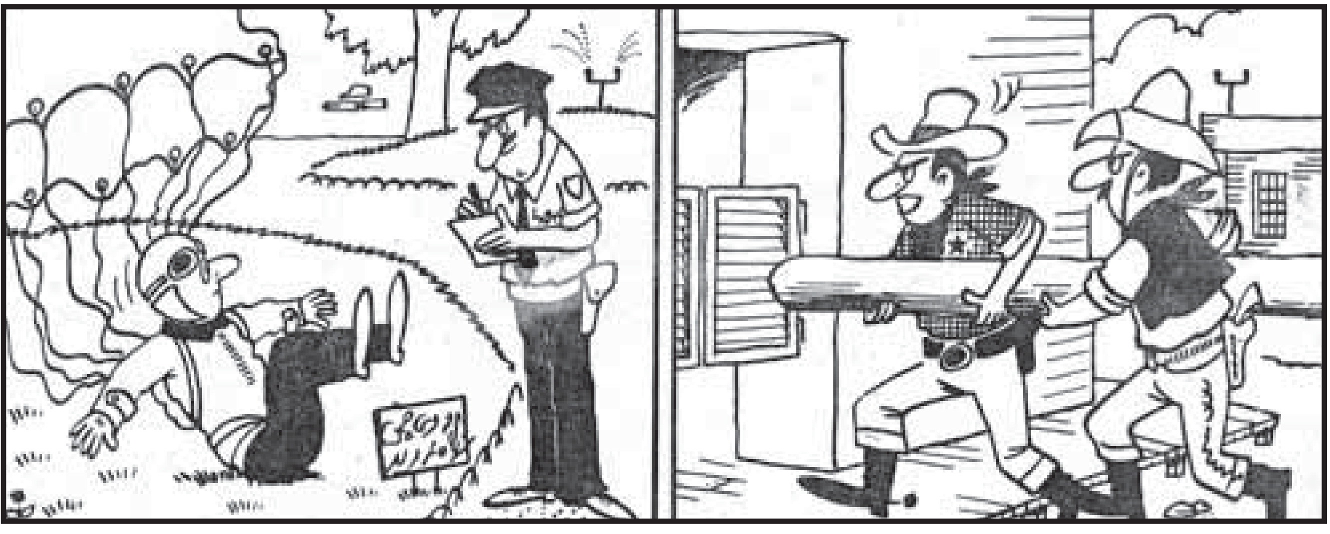

کسانی که در عشق تظاهر می کنند زودتر از عشاق حقیقی به مقصد می رسند

لانکلوس

گشتی در دنیای خبرها

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY _ erfan @ yahoo.com

۲۹ فیلم بخش مسابقه جشنواره فیلم فجر

نام فیلم	نام کارگردان
۱ـاشک سرما	(عزیزالله حمیدنژاد)
۲ـاو	(رهبر قنبری)
۳ـباج خور	(فرزاد موتمن)
۴ـبرگ برنده	(سیروس الوند)
۵ـبرده عشق	(جمال شورجه)
۶ـپروانه‌ای از قفس پرید	(شهرام اسدی)
۷ـپروانه‌ای در باد	(عباس رافعی)
۸ـتارا و تب توت فرنگی	(سعید سهیلی)
۹ـدوئل	(احمدرضا درویش)
۱۰ـرسم عاشق کشی	(خسرو معصومی)
۱۱ـ روایت سه گانه	
۱۲ـسربازهای جمعه	(مسعود کیمیایی)
۱۳ـساکنین سرزمین سکوت	(سامان سالور)
۱۴ـشب آفتابی	(بهزاد بهزادپور)
۱۵ـشکلات	(افشین شرکت)
۱۶ـشهر زیبا	(اصغر فرهادی)
۱۷ـشمعی در باد	(پوران درخشنده)
۱۸ـصبحانه برای دو نفر	(مهدی صباغ‌زاده)
۱۹ـعاشق مترسک	(مهدی نوربخش)
۲۰ـعروس افغان	(ابوالقاسم طالبی)
۲۱ـقدمگاه	(محمد مهدی عسگرپور)
۲۲ـقناری	(جواد اردکانی)
۲۳ـکودکانه	(مسعود کرامتی)
۲۴ـگاو خونی	(بهروز افخمی)
۲۵ـمزرعه پدری	(ملاقلی‌پور)
۲۶ـمعادله	(ابراهیم وحیدزاده)
۲۷ـمارمولک	(کمال تبریزی)
۲۸ـهم نفس	(فخیم‌زاده)
۲۹ـهیام	(محمد درفش)

قیامت کلید خورد

فیلم داستانی قیامت به کارگردانی احمد عبداللهیان ۱۲ دیماه ۱۳۸۲ در تهران کلید خورد. این فیلم به طریقهٔ DV.cam تصویربرداری می‌شود و مضمون آن در مورد شخصی است که در آخرین روزهای زندگی خود متوجه اعمال زشتش شده و حالا می‌خواهد جبران مافات کند. عوامل دست‌اندرکار عبارتند از:

ـ نویسنده و کارگردان: احمد عبداللهیان، مدیر تصویربرداری: محمدرضا چاپاریان، مدیر تولید: یاسر فقیهی.

بازیگران: مجید حاجی‌زاده ـ هادی عامری ـ سارا گرشاسبی ـ آناهیتا درّی ـ ایمانِ پناهی ـ مهلا پیراسته ـ احمد عبداللهیان ـ مهدی سَروری ـ علی قاضی و فاضل دربندی.

ـگفتنی است احمد عبداللهیان تاکنون در فیلم‌های اتانازی، قارچ سمی، دیوونه خونه و سریال قدغن بازی کرده و فیلم‌های گمشده، بیزینس و ترافیک را ساخته است. او به زودی فیلم جدیدش را جلوی دوربین خواهد بُرد.

موزه سینما، برداشت سوم

با تکمیل مراحل تدارکاتی و اجرایی فاز دوم و افتتاح آن در ۱۸ بهمن ماه، موزه سینما وارد «برداشت سوم» خود می‌شود.

بهره‌برداری از سه غرفه جدید در سه سالن اصلی تحت عناوین: یادگاری‌ها، سهراب شهید ثالث، چهره‌پردازی و همچنین ویترین‌هایی برای کتاب‌ها، نشریات و نیز فیلم‌خانه ملی ایران از جمله برنامه‌های برداشت سوم است. علاوه بر این افتتاح سه تالار به نام‌های دفاع مقدس ـ سینمای کودکان و نوجوانان ـ صدا، موسیقی فیلم و دوبله از بخش‌های دیگر این مرحله هستند. گفتنی است نخستین نمایشگاه فصلی موزه سینما که اختصاص به ۲۵ سال سینمای ایران (۱۳۵۸ـ۱۳۸۲) دارد نیز همزمان با ورود موزه به برداشت سوم خود گشایش خواهد یافت و بصورت دوره‌ای برگزار می‌شود.

نقاشی غزل بیات، غزلی عاشقانه

اولین نمایشگاه نقاشی‌های غزل بیات، هفته اول بهمن ماه در گالری آبتین، گشایش یافت.

وی در سال ۱۳۵۶ در خانواده‌ای هنرمند به‌دنیا آمد و تحصیلاتش را در رشته‌ی کارشناسی نقاشی در دانشکده هنر و معماری دانشگاه آزاد تهران به پایان رساند.

نقاشی‌های غزل بیات را می‌توان تجسمی از ادامه‌ی مسیر پرپیچ و خم موسیقی پدرش، بابک بیات دانست. آثاری که در تمامی آنها، دو عنصر غم و سکوت، صادقانه با هم درآمیخته‌اند.

در این نمایشگاه، ۱۴ اثر آکریلیک به سبک آبستره از وی به نمایش درآمد.

نمایشهای کودکان و نوجوانان در تهران

برنامه‌ی نمایش‌های خانه‌ی نمایش کودک کانون هنری پاکان واقع در مجموعه‌ی فرهنگی ورزشی شهید چمران تا پایان بهمن ماه سال جاری به شرح زیر است:

نمایش عروسکی «آی قصه قصه قصه» به نویسندگی و کارگردانی «مجتبی مهدی»

نمایش «یک اختراع ساده» به نویسندگی و کارگردانی «مرتضی‌مهدی»

نمایش «سلطان شکمو» به نویسندگی و کارگردانی «مجتبی مهدی». نمایش‌های فوق به ترتیب ساعت ۵/۳۰، ۶/۳۰ و ۷/۳۰ هر روز بعد از ظهر ویژه‌ی عموم و صبح‌ها به اضافه نمایش‌های «یک روز بزرگ» و «قصه‌ی سیبی که نصف نشد» به نویسندگی و کارگردانی «مجتبی مهدی» ویژه مدارس و مهدها اجرا می‌شوند.

گفتگو با ژاله صامتی بازیگر تئاتر، تلویزیون و سینما

... با عروس ننه گیلانه در جشنواره فیلم فجر...

ژاله صامتی شناخته شده است. او در نقش کاملاً بداهه و از پیش طراحی نشده «گلابتون» با یحیی همراه شد و اولین نقش تلویزیونی خود را که نقشی ماندگار بود، در کارنامه هنری خود به اثبات رساند.

او که در تئاتر فعال‌تر است، معتقد است هر بازیگر باید هر چند وقت یکبار برای اینکه بیان، حرکات و صدای خود را بسنجد، به تئاتر روی آورد، ولی این‌طور که خودش می‌گوید، به سینما بیشتر علاقه‌مند است.

گفتگوی ما را با همان صداقت و صمیمیتی که از او در نقشهایش سراغ دارید، بخوانید.

○○○

✓چرا این‌قدرکم کارید؟

○ در تلویزیون بله، از پارسال تا امسال کاری نکردم. ولی در سینما و تئاتر فعال‌تر بودم. در یک اپیزود از فیلم (افسانه شهر جنگی) به کارگردانی رخشان بنی‌اعتماد کار کردم به نام «ننه گیلانه». در تئاتر نیز پارسال کاری داشتم به نام «دوستت دارم با صدای آهسته» که ۱۵ اجرای آن انجام شده و اجراهای بعدی آن به بعد از جشنواره تئاتر فجر موکول شده است.

✓در جشنواره امسال با فیلمی یا نمایشی حضور دارید؟

○ بله در جشنواره فیلم فجر با فیلم (افسانه شهر جنگی) و در تئاتر فجر نیز نمایشی به کارگردانی (سیما تیرانداز) دارم به نام «شب کوچک».

✓در مورد نقش خود در فیلم خانم بنی‌اعتماد و یا نمایش شب کوچک اشاره‌ای می‌کنید؟

○ در فیلم خانم بنی‌اعتماد در نقش دختری هستم که قرار است عروس «ننه گیلانه» (فاطمه معتمدآریا) شود. نقش مقابل من را بهرام رادان بازی می‌کند، ولی مشکلاتی به وجود می‌آید که...

✓که درنهایت این ازدواج سر نمی‌گیرد؟

○ نه، درنهایت ازدواج می‌کنم و صاحب یک فرزند هم می‌شوم!!

✓خوب از نمایش «شب کوچک» و کار با سیما تیرانداز بگویید؟

○ خوب بود، از آن نقشهایی است که نمی‌توانم تعریف کنم، مابین واقعیت و خیال، نقشی است تعریف نشدنی.

✓و اولین تجربه کاری با رخشان بنی‌اعتماد...؟

○ فوق‌العاده بود. ایشان هم از لحاظ کاری و هم از لحاظ شخصیتی، قابل تحسین هستند.

✓برگردیم به تلویزیون، چرا کم‌کار شده‌اید؟

○ از اول هم آمدنم به تلویزیون اشتباه بود و از این قضیه ناراحتم.

✓چرا کار نمی‌کنید. دلیلش ضعیفی نقشها و کارگردانی و... است؟

○ بله، واقعاً به دلایلی که گفتید. حاضرم به جراءت بگویم که از ده کار تلویزیونی تولیدشده، ۸ کار آن به من پیشنهاد می‌شود!

✓پس چرا نمی‌پذیرید؟

○ اصلاً برای چه باید در تلویزیون کار کنم؟ سریالهای تلویزیونی تایم ندارند، برنامه‌ریزی و مدیریت صحیح ندارند، معمولاً در این مجموعه‌ها کسانی فعالیت دارند که تازه‌وارد هستند و تجربه کاری زیادی ندارند. من با چنین افرادی مشکل دارم و نمی‌توانم کار کنم. به عنوان مثال: وقتی یک کار ۳۰ قسمتی پیشنهاد می‌شود، در عمل ۷ قسمت آن آماده است و بقیه قسمت‌های آن در طی مسیر نوشته می‌شود و این برای من غیرقابل قبول است. یا معمولاً تولیدات، تایم کارمندی دارد و ۴۸ ساعت باید سر کار باشی و درنهایت نتیجه مطلوب هم به دست نمی‌آوری و تولیدات با سطح نازل و خیلی بد ارائه می‌شود.

از اول هم آمدنم به تلویزیون اشتباه بود و از این قضیه ناراحتم

از ده کار تلویزیونی تولیدشده، ۸ کار آن به من پیشنهاد می‌شود!

✓فکر نمی‌کنید خالی کردن عرصه بازیگری از جانب شما و کسانی که تجربه بازیگری دارند و می‌توانند آینده هنر و فرهنگ کشور را تضمین کنند، به معنای باز شدن راه برای کسانی است که فقط نام هنرمند بر خود می‌گذارند؟

○ بله، اما اگر مسوولین واقعاً دلشان بسوزد و برای فرهنگ جامعه همانطور که در حرف مطرح می‌شود، در عمل نیز اقدام کنند، چنین اتفاقی نمی‌افتد. اگر من در تلویزیون فعالیت نداشته باشم، هیچ اتفاقی نمی‌افتد، اما لااقل به خودم دروغ نگفتم و وجدانم از این لحاظ آسوده است و کارنامه هنری‌ام نیز زیرسؤال نمی‌رود.

✓اجازه بدهید از این بحث خارج شویم. بیشتر فعالیت‌های بازیگری شما مثل هتل، ماجراهای شمسی و مادام و مربای شیرین با خانم مرضیه برومند بوده؟

○ بله، معمولاً کارگردانهایی که یکبار با من کار می‌کنند، مجدداً به سراغ من می‌آیند.

✓فکر می‌کنید دلیل این بازگشت با توجه به اینکه اکنون بازیگرهای تازه‌وارد در این عرصه زیاد هستند، چیست؟

○ اینکه من را تا چه اندازه به عنوان بازیگر شناخته‌اند و جنس بازی من را قبول کرده‌اند، و معمولاً برای بار دوم این من هستم که انتخاب می‌کنم.

✓و معیار انتخاب کارگردانان از نظر شما؟

○ کسانی که با من کار کردند، می‌دانند. کسی نباید به من بگوید چنین بکن یا چنین نکن. مثلاً اینجا اخم کن، اینجوری باش و... من از آن دسته کسانی هستم که نباید به من گفت، فقط باید راهنماییم کرد. ابتدا خودم ایده می‌دهم، بعد کارگردان به عنوان چشم سوم از بیرون، باید بر بازی من احاطه داشته باشد.

✓و اگر به تور کارگردانی خوردید که گفت این کار را بکن یا نکن؟

○ دیگر اصلاً با او کار نخواهم کرد.

✓در تجربه‌های اول بازیگری مثل یحیی و گلابتون یا دشت ارغوانی چنین مسائلی تا چه حد برای شما مهم و اساسی بود؟

○ البته اولین تجربه تلویزیونی یحیی و گلابتون به کارگردانی اصغر آبگون را من و آقای پناهی به‌طور بداهه کار کردیم و بیشتر ایده و نظر خودمان بود که این سریال نیز در ۲۶ قسمت تولید گردید که فقط ۱۳ قسمت آن پخش شد، آن هم به دلیل مشکلات اساسی و کارگردانی که داشت. اما «دشت ارغوانی» را همیشه احساس می‌کنم که یک کار نیمه‌تمام است، این را از لحاظ بازی خودم می‌گویم.

✓باز هم فرمان بکن یا نکن مانع بازی شما می‌شد؟

○ بله، واقعاً نگذاشتند کارم را بکنم. البته همه کارهایم را دوست دارم و معمولاً وقتی از سنخیت‌های بازیگری می‌گذرید، بر خوبیهایش بیشتر متذکر می‌شوید. درحالی که می‌دانم کار بد نداشتم و مطمئناً هم نخواهم داشت.

مروری بر کارنامه هنری

ژاله صامتی اولین کار صحنه خود را در سال ۶۸ و در سن ۱۶ سالگی با تئاتر «کاکاسیاه» شروع کرد که نمایش موفقی بود و اجراهای خارج از کشور هم داشت. او در «کاکاسیاه» دو نقش کوتاه، منشی دکتر و پرستار یک بیمارستان را داشت و تا موقعی که دیپلم گرفت کار دیگری نداشت، اما بعد از دیپلم وارد دانشکده هنر شد و در رشته تئاتر شروع به تحصیل کرد و فعالیت‌های هنری خود را به شکل جدی‌تری ادامه داد. اولین نقش سینمایی او (دت یعنی دختر) به کارگردانی ابوالفضل جلیلی بود و پس از آن حضور در فیلم کوتاه «روزنه»، سپس در سال ۷۳ نقش اول فیلم «دشت ارغوانی» را به کارگردانی نادر مقدس بازی کرد. بعد از آن «سایه به سایه»، «از جنوب تا شمال»، «خفاش»، «آخرین نبرد»، «فرار مرگبار» و «مربای شیرین» و اکنون «افسانه شهر جنگی»، اما از کارهای تلویزیونی او می‌توان «سفر به سرزمین ملائک»، «فکر پلید»، «آژانس دوستی»، «این زمینی‌ها» و... اشاره کرد. صامتی در زمینه تئاتر نیز بعد از مدتها در دیماه سال ۸۰ نمایش تک پرسوناژ «بهجت» را روی صحنه داشت تا فعالیت‌های اخیر نمایشی او.

گفتگو از: مریم درستانی

شما چرا ویدئو و ماهواره را بر سینما ترجیح می‌دهید؟

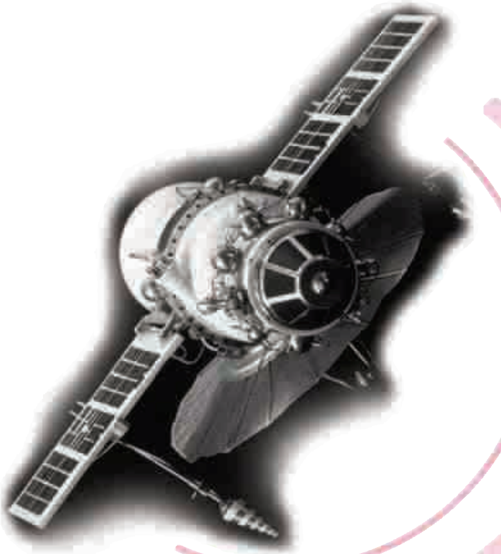

سینماها تکنیک پنجاه سال پیش را دارند و از نظر صدا و تصویر دارای کیفیت بسیار نامطلوبی هستند

از محمدرضا لطفی

نگاه مخاطب:

آرش زرین فکر دارای لیسانس مدیریت بازرگانی در پاسخ به این سؤال می‌گوید: ما تقریباً ماهی یکبار به سینما می‌رویم و باید گفت که فیلمهای روز جهان با تکنیک و امکانات روز جهان ساخته می‌شود ولی فیلمهای ایرانی بسیار کلیشه‌ای است. او سپس در پاسخ به این پرسش که چرا فیلمهای روز جهان را که با امکانات گسترده ساخته می‌شود در سینما نگاه نمی‌کند و ترجیح می‌دهد آنها را در ماهواره و ویدئو ببیند می‌گوید؛ علت اصلی این است که این فیلمها در سینما بشدت سانسور می‌شود و وقتی فیلم سانسور می‌شود اولاً به مخاطب توهین شده، ثانیاً اصلاً سوژه از بین می‌رود، به همین دلیل ترجیح می‌دهم، فیلمها را در ویدئو ببینم هر چند که تماشای فیلم بر روی پرده سینما لطفی صدچندان دارد.

□

بیتا توسلی سی ساله که شغل آزاد هم دارد در پاسخ به سؤال ما عنوان می‌کند: هر دو ماه یکبار به سینما می‌رود و به طور کلی در مورد ندیدن فیلمهای ایرانی معتقد است که انگیزه‌ای وجود ندارد، یعنی کیفیت فیلمها بشدت پایین، تکنیک فیلمها بشدت ضعیف و از همه مهمتر سوژه‌ها و داستانها بسیار تکراری و آبکی‌اند. البته در بخش تبلیغات و اطلاع‌رسانی که دیگر فاجعه است، یعنی اصلاً مردم متوجه نمی‌شوند که چه زمانی فیلمی اکران شده و چه زمانی از اکران برداشته می‌شود و زمانی هم که فیلمی اکران می‌شود معلوم نیست در کدام سینماها به نمایش در می‌آید حالا با این وضعیت چه انگیزه‌ای برای من وجود دارد که به سینما بروم و فیلم ایرانی ببینم؟ اما در مورد فیلم خارجی قضیه فرق می‌کند یعنی برای دیدن یک فیلم روز خارجی دو انتخاب دارم، یا اینکه فیلم را در ماهواره و ویدئو بدون سانسور و در یک صفحهٔ کوچک تماشا کنم و یا در محیط سینما و روی پرده، ولی تکه تکه وبا سانسور فراوان که البته، من ترجیح می‌دهم با خرج کمتری و در محیطی آرام و بدون سانسور فیلم را به تماشا بنشینم البته محیط و رفتار کارکنان سینما هم در جذب مخاطب بشدت تاءثیر دارد.

□

خب تا اینجا فهمیدیم که اکثر مخاطبان ما در مورد فیلم ایرانی از کیفیت و سوژه‌های تکراری و در مورد فیلم خارجی از سانسور بسیار، می‌نالند و ناراحت هستند. اما حالا ببینیم نظر سینماگران در این باره چیست؟

نگاه سینماگر:

ابراهیم وحیدزاده (نویسنده و کارگردان)

وحیدزاده می‌گوید:

درحقیقت فیلم دیدن با فیلم تولید کردن دو مقولهٔ مجزاست، یعنی ما یک تولید داریم و یک پخش، و متاءسفانه در هر دو مقوله با مشکل روبرو هستیم.

در مقولهٔ پخش باید گفت سینماها تکنیک پنجاه سال پیش را دارند و از نظر صدا و تصویر دارای کیفیت بسیار نامطلوبی هستند، فضای سینما کشش لازم برای ترغیب مردم را ندارد، جغرافیای سینماهای کشور بسیار غلط است و اصلاً در اطراف شهر سینما وجود ندارد. و با همهٔ این کمبودها تازه تماشاگر باید زمانی طولانی را تلف کند و هزینه‌ای که مقرون به صرفه نیست را خرج کند تا یک فیلم را در سینما تماشا کند، خوب طبیعتاً فرد ترجیح می‌دهد در یک محیط آرامتر و راحت‌تر مثل خانه و با صرف وقت و هزینه‌ای کمتر فیلم را تماشا کند.

اما در مورد مشکلات بخش تولید باید گفت که ما امکانات سینمای جهان را نداریم، از جمله جلوه‌های ویژهٔ صدای دالبی، دوربین‌هایی که لنزهای قوی داشته باشند، مواد خام و غیره و با همهٔ این تنگناها به‌علاوه ما لابراتوار و آدمهای فنی و کاملاً متخصص در قیاس با کشورهای صاحب صنعت سینما هم نداریم، با این تفاسیر وقتی آثار وطنی را با آثار جهانی و کشورهای صاحب صنعت سینما کنار هم قرار دهیم، صددرصد کشش و جاذبه به سمت سینمای جهان است.

وحیدزاده در پاسخ به این پرسش که به نظر شما راهکار مناسب برای رهایی از این وضعیت چیست می‌گوید: برای رسیدن به وضعیت مطلوب عوامل زیادی لازم داریم که تعدادی از آنها که از همه مهمتر هستند عبارتند از:

۱ـ در هر شهر سالن مناسب سینمایی ساخته شود، سینمایی که از امکانات روز جهان برخوردار باشد، طبق آمار کشور ما ۳۶۰ سینما دارد، ولی کشوری مثل بحرین که از نظر وسعت و جمعیت مثل کرج می‌ماند دارای ۵۰۰ سالن سینما است، ما از لحاظ تعداد سالن بسیار در مضیقه هستیم.

۲ـ سینما باید بتواند بازار جهانی پیدا کند و فیلمها در خارج از کشور اکران شوند، تا از این طریق پول به سینما تزریق و سینما سودآور شود و سرمایه‌گذار راغب به سرمایه‌گذاری شود و در نتیجه امکانات بالا می‌رود و تولیدات افزایش می‌یابند و تخصص‌ها وارد بازار کار می‌شوند که مجموعهٔ این مسائل اقتصادی، حرکت و تحولی در سینما را بوجود می‌آورد.

۳ـ زمانی ما می‌توانیم به بازار جهانی راه پیدا کنیم و برای جهان فیلم بسازیم که خودمان را محدود به مضامین بسته و تکراری نکنیم، همین مسئله باعث می‌شود صاحبان اندیشه بویژه فیلمنامه نویسان به موضوعات و تفکرات جهانی نزدیک شوند.

۴ـ تربیت مخاطب: وقتی ما مخاطب را از دیدن آثار جهانی در سالن سینما محروم کنیم، مخاطب به سمت ویدئو و ماهواره می‌رود تا این فیلم را از این طریق تماشا کند و در نتیجه مخاطب کم کم و به مرور سینما رفتن را فراموش می‌کند. وقتی مخاطب فیلمهای روز جهان را به هر شکلی تهیه می‌کند و می‌بیند چرا کاری نکنیم که این فیلم‌ها را در سینما و سالن نمایش به تماشا بنشینند تا به واسطهٔ همین امر به سینما آمدن عادت کند اما وقتی این امر صورت نمی‌گیرد کارگردان ایرانی خودش را بی‌رقیب می‌بیند و به مسائل محلی و منطقه‌ای خودش می‌پردازد، که دیگر تماشاگر رغبتی برای دیدن این فیلمها از خود نشان نمی‌دهد.

طنز جشنواره

اطلاعیه مهم سینمایی هنری روی یک تکه مقوا

اینجا، خون کم است!

محمد حسین عابدینی

از بس که دست‌اندرکاران اجرایی جشنواره فجر امسال، برای بهتر برگزار کردن آن خون دل خورده‌اند که بر طبق اطلاعات رسیده به ما، مجبور شدند خون دیگر اعضای بدنشان را هم بخورند و هنگامی که خون آنها هم تمام شد، زنگ زدند به بانک خون تا خون تازه برایشان بیاورند. الحمدلله چون بانک خون قوی‌ای داریم، اگر الان - یعنی امروز - به دفتر جشنواره بروید مشاهده می‌کنید که تمام کاسه‌ها و پیاله‌ها، پر از خون است و همه مشغول «خون خوردن» هستند و به ارباب رجوعهای محترم نیز تعارف می‌کنند! هشدار پزشکی: بدیهی است برای جلوگیری از آلوده شدن دست‌اندرکاران سینما به انواع بیماریها خونی (از قبیل ایدز، آنفولانزای مرغی، سارس، روماتیسم و...) آزمایش‌های لازم بر روی خون‌ها صورت گرفته باشد.

پیشنهاد ما: در جشنوارهٔ امسال، به جای آنکه از مردم، بلیت یا پول گرفته شود، یکی دو اکیپ جمع‌آوری خون مستقر گردد تا خونی که در رگها و درون دل تماشاچی‌ها جمع گردیده است، توسط دوستان فجری خورده شود.

آگهی استخدام: به چند فقره، دراکولای بالغ و سالم نیازمندیم. تلفن تماس: ۱۲۳۴۰۰۰

شرایط استخدام شوندگان: داشتن همه گونه صلاحیّت فکری، تحصیلی و پزشکی ضروری است.

تذکر: هر گونه تحصّن و داد و فریاد، غیر قانونی است و پیگرد پسگرد دارد. به هر حال، همین دیروز غروب، در دفتر مجله نشسته بودیم و داشتیم «چیز مین» می‌نوشتیم که فاکس زیر که حاوی لیست کارها و اقدامات در نظرگرفته شدهٔ هیأت برگزار کننده جشنوارهٔ فیلم فجر امسال بود، به دستمان رسید که بدون هیچگونه تغییر و تبدیل به خدمتتان ارائه می‌گردد:

ما «دست و پا اندرکاران» جشنوارهٔ امسال، می‌خواهیم تا آنجایی که جا داشته باشد، کارها و اقدامات زیر را انجام بدهیم:

۱ـ تمام فیلم‌های جشنواره به صورت مستقیم از شبکهٔ سراسری تلویزیون پخش خواهد شد تا مشت محکمی باشد بر دهان کسانی که می‌گویند: «رابطهٔ سینما و تلویزیون، شکر آب است». بدیهی است دست تلویزیون برای هر گونه سانسور باز، بلکه دراز است!

۲ـ چون در اکثر سینماها جا پیدا نمی‌شود و صندلی‌ها هم، عمراً قابل نشستن هستند، در یک اقدام ضربتی و با به کارگیری چند هزار سرباز علاقه‌مند به هنر، تمامی صندلی‌ها را از ته کندیم و به جایشان موکت گذاشتیم تا دوستان بتوانند «هیأتی» بنشینند.

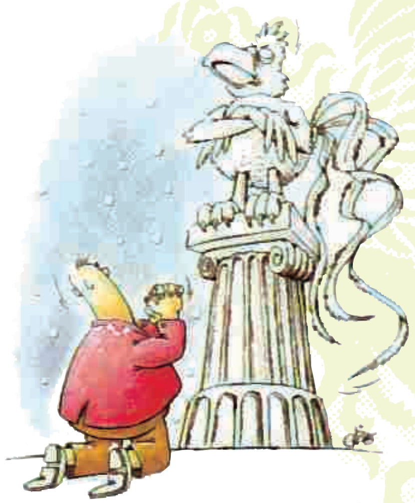

ادامهٔ همین نکته: در داخل سالن‌ها قسمتی جداگانه را در نظر گرفته‌ایم تا کسانی که غم ورشکستگی سینمای ما را دارند، بتوانند بر سر و سینه بکوبند و صورت خراش بدهند و حتی لخت شوند و زنجیر بزنند!

هشدار مهم: از پذیرفتن بانوان بدحجاب، جداً معذوریم!

۳ـ چون ما می‌پنداریم که فیلمسازی، بعد از کار معدن، سخت‌ترین کار است و نیز اکثر فیلمسازان ما دچار ناراحتی‌های مختلف روحی و روانی و جسمی هستند، لذا نمایشگاهی از انواع مولد قرصهای تسکین دهنده درون سالن سینمای مخصوص هنرمندان تشکیل داده‌ایم، تا هر کس بنا به میزان و مرتبهٔ سخت بودن کارهایش بتواند یکی از همانها را انتخاب کند و بردارد.

۴ـ چون عوض کردن حلقهٔ فیلم‌ها وقت می‌گیرد، بنابراین در فاصلهٔ مابین تعویض حلقه‌ها، یک گروه تئاتر خوب و سرحال، برنامه اجرا کند تا تماشاچیان، سالن را ترک نکنند. پرواضح است که به محض رسیدن حلقهٔ دوم، ادامهٔ فیلم به نمایش گذاشته شود.

«دست و پا اندرکاران جشنوارهٔ تئاتر فجر»

البته ما فاکس بالا را چاپ کرده‌ایم، ولی هنوز مشغول تحقیق هستیم که ببینیم چرا فاکس مزبور بر روی یک کارتون مقوایی و توسط پیک موتوری بدست ما رسیده است!!!

email: asalsar@yahoo. com

سؤال از شما، پاسخ از هنرمندان

این هفته: رامبد جوان

دوست دارم که «حسین فکری» ناراحت نشود؛ ولی سؤالی که این رفیق تبریزی ما خواسته که از «رامبد جوان» بپرسیم، از نوع سؤالاتی است که معمولاً خانم‌ها می‌پرسند! (حسین جان! ما دوستت داریم) به دل نگیر! او در نامهٔ خود نوشته که در جشن خانهٔ سینمای امسال، آن کسی که از همه بهتر و سوزنده‌تر برنامه اجرا کرد، همین آقای «جوان» است؛ کسی که من فکر می‌کنم «جوان»ترین آدم سینمای فعلی ماست»!! رامبد را با مصیبت پیدا می‌کنیم و او به جای آنکه دفاع کند، خود با ایراد یک پرسش ما را مورد تاخت و تاز قرار می‌دهد:

○○**شما خودت چی فکر می‌کنی؟**

○(یکه خوردم و گفتم) من فکر می‌کنم شما در تنهایی خصوصی خودت، همونی هستی که جلوی دوربینی!

○○باید بگم که اگر همیشه من آنطوری که شما می‌بینی، می‌بودم، تا حالا کارم به تیمارستان کشیده بود!! ببینید اینجا (ریتم صحبتش کند می‌شود) مثل تمام آدمها، بحثهای مختلف حسی و موقعیت‌هایی که در زندگی آدم پیش می‌آید، در من هم به وجود می‌آید و من هم دچارش می‌شوم. ولی فکر من این است که اگر الان به مشکل برخوردم، اگر قرار باشد که بعداً به این قضیه فکر کنم و نخندم، ترجیح می‌دهم که الان بخندم!

○**آیا زندگی شما، شبیه به بازی‌تان در «صورتی» جیرانی هست؟ (تیپ شلخته و بی‌نظم و شق و رق)**

○○نه! همه هنرمندها نمی‌توانند اینجوری باشند فرمول و قاب بندی ثابت و معینی واسهٔ این قضیه نداریم. ولی به هر حال بعضی‌ها هستند که اینطوری هم هستند.

○**دوست ما در پایان پرسیده‌اید که داشتن روحیهٔ شاد و باطراوت، چه تأثیری در آن اکتشاف هنری‌ای که هنرمند باید داشته باشد، دارد؟**

○○عرض می‌کنم که اگر شادی، آگاهانه بوده و انسان به ابعاد آن اشراف داشته باشد، از آن فضا و اتمسفری که در آن قرار گرفته (مثل یک بارون پاییزی) علاوه بر لذت بردن، یک زایشی و خلق هنری هم می‌تواند داشته باشد که در این قافیه، شاد بودن، «مصرع انرژی‌بخش» ابیات زندگی می‌تواند باشد.

○پس اون چیزی که اول مصاحبه فکر می‌کردم درسته...

یک عکس، ارزش ده هزار کلمه را دارد • مثل چینی

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

خانه‌ای آن سوی پرتگاه

با بیلچه کوچک کمی خاک روی تابوت ریختم و برای آخرین بار نگاهی به آن انداختم، در این تابوت همسرم «کارین» به خواب ابدی رفته بود. تابوت کم‌کم زیر خاک پنهان می‌شد.

چند قدم به عقب برگشتم. بعد پدر «کارین» قدمی به جلو گذاشت و یک بیل خاک روی قبر ریخت. اشک در چشمان او حلقه زده بود و خیلی متأثر به نظر می‌رسید. او در دو متری من ایستاده بود، ولی هیچ اهمیتی برای من قائل نبود.

گورستان کوچک پر از آدم شده بود. همه آنها کسانی بودند که با «کارین» و خانواده‌اش آشنایی داشتند. همگی به ترتیب جلو آمدند و به پدر «کارین» تسلیت می‌گفتند، ولی هیچ کس سراغ من نمی‌آمد و به من تسلیت نمی‌گفت. آخر من شوهر او بودم...

دهانم از تشنگی خشک شده بود و گرما خیلی آزارم می‌داد. بالاخره آخرین نفری که برای تشییع جنازه آمده بود به پدر «کارین» تسلیت گفت و مراسم به این ترتیب به پایان رسید. پدر «کارین» نگاه سردی به من کرد و آهسته گفت:

ـ تو را نمی‌بخشم. تو دختر مرا کشتی! تو مسوول مرگ او هستی!

به تندی گفتم:

ـ باز دوباره مزخرفهای خودت را شروع کردی و مرا آزار می‌دهی؟

و دیگر معطل نشدم و راه خود را گرفته و از گورستان خارج شدم! درست دو سال قبل بود که با «کارین» در یک میهمانی آشنا شدم. او دختر بلندقد و زیبایی بود که ثروت قابل توجهی از مادر خود به ارث می‌برد. شش ماه بعد از این آشنایی ما با یکدیگر ازدواج کردیم. دوستان و خانواده «کارین» از همان آغاز از من خوششان نمی‌آمد و من برای آنها کاملاً بیگانه بودم، اما من اهمیتی نمی‌دادم زیرا صاحب زندگی شده بودم که آرزوی آن را داشتم. «کارین» پس از مرگ مادرش صاحب ثروت قابل توجهی شده بود. یک خانه بزرگ و مجلل در کنار دریا، چهار اتومبیل، یک ویلا در شهر بوستون و مقدار زیادی پول. ولی حس می‌کردم ممکن است روابط من و «کارین» در آینده تیره شود. چرا که اطرافیان اصلاً با این ازدواج موافق نبودند و تصور اینکه ثروت زیاد «کارین» به‌زودی ممکن است از دست من خارج شود لرزه بر اندامم می‌انداخت.

○

با اتومبیل خود نزد وکیل خانوادگی «کارین» رفته و ورقه‌های مربوط به ثروت به ارث رسیده کارین را امضا کردم. در آنجا متوجه شدم که «کارین» در وصیت‌نامه خود که ماهها قبل آن را تنظیم کرده بود، تمام ثروتش را به من بخشیده، یعنی همه چیز مطابق میل و برطبق مراد بود. بالاخره به آن زندگی افسانه‌ای که آرزویش را داشتم رسیده بودم. دیگر کسی نمی‌توانست مزاحم من شود و این ثروت هنگفت را از من بگیرد.

بعد از ملاقات وکیل دعاوی و امضای اوراق مربوطه، بلافاصله شهر بوستون را ترک کردم. و به سمت خانه موروثی کنار دریا رفتم. این خانه سفید رنگ بر بالای صخره‌ها و کوهها ساخته شده بود. جلو خانه مشرف به پرتگاه، ایوان و تراس بزرگی وجود داشت که نرده‌های کوتاهی جلو آن نصب کرده بودند. من تصمیم داشتم یک هفته را تک و تنها و بدون حضور هیچ مزاحمی در آنجا بگذرانم. ولی نقشه من عملی نشد و آرامش روحی‌ام زود به‌هم خورد. چرا که فقط مدت سه روز توانستم بدون دردسر زندگی کنم. روز چهارم ناگهان صدای یک جیپ که مقابل خانه توقف کرد، به گوش رسید. من از تراس دیدم که مرد جوانی از جیپ پیاده شد. از همان بالا از او پرسیدم:

ـ چه کار دارید و چه می‌خواهید؟

ـ آقای «هودسن» من باید با شما صحبت کنم.

من که از قیافه و ظاهر او خوشم نیامده بود، گفتم:

ـ میل ندارم کسی مزاحمم شود.

ـ اما موضوع مهمی است که من باید آن را با شما درمیان بگذارم.

نگران شدم که او چه می‌خواهد بگوید. به من الهام شد که او حامل پیام بد و ناراحت‌کننده‌ای است، اما چاره‌ای نداشتم جز اینکه او را بپذیرم و گفتم:

ـ بسیار خب، بیایید بالا!

مرد جوان خود را «تد هوبر» معرفی کرد. صورت او پر از جوش بود. او درحالی که کیف مشکی را که در دست داشت روی میز می‌گذاشت، بدون تعارف و مقدمه شروع به صحبت کرد و گفت:

ـ خیال بد نکنید و ناراحت نشوید. ما می‌توانیم با یکدیگر کنار بیاییم. من آدم بدی نیستم.

قلبم بشدت شروع به تپیدن کرد. با نفرت و وحشت او را نگاه می‌کردم و از خود می‌پرسیدم: «آیا ممکن است او...»؟!

مرد جوان به صحبت خود ادامه داد و گفت:

ـ برادر من آن‌طرف خانه کوچکی دارد که نزدیک شماست. از همین بالا هم می‌توانید خانه او را ببینید. روز پانزدهم ماه مه را که به خاطر می‌آورید؟ من یک عکاس تازه‌کار هستم. به‌تازگی دوربین مخصوصی با تمام لوازم و تجهیزات خریده‌ام که بتوانم از فاصله‌های دور هم عکس بگیرم. روز پانزده ماه مه، من درحال امتحان دوربین خود بودم. در این اطراف، خانه شما بهترین سوژه عکسبرداری به‌شمار می‌رود و من یک سری عکس از آن برداشتم. من از دور حرکاتی را روی تراس احساس می‌کردم ولی چون فاصله زیاد بود، چیزی را تشخیص نمی‌دادم. ولی روز بعد که فیلم دوربین را ظاهر و عکسهای آن را بزرگ کردم، چیز عجیبی دیدم...

راستی در روزنامه‌ها نوشته بودند که روز پانزدهم ماه مه خانم شما اینجا تنها بود... اما عکس‌ها خلاف آن را نشان می‌دهند...

او کیف خود را باز کرد و یک عکس سیاه و سفید از آن بیرون آورد و به من داد. موقعی که می‌خواستم عکس را بگیرم، دستهایم می‌لرزید! این عکس همسرم را نشان می‌داد که روی نرده هل داده شده. عکس دوم که کمی روشن‌تر بود مردی را نشان می‌داد که روی نرده خم شده و «کارین» را که سقوط می‌کرد، تماشا می‌کرد. بار دیگر عکسها را نگاه کردم. شکی نبود که او از ما عکس انداخته بود. مردی که در عکس دیده می‌شد خود من بودم، البته چهره‌ام واضح نبود، ولی به هرحال عکس خودم بودم. عکاس جوان نگاهی به چهره خشمگین من کرد و گفت:

ـ فیلم این عکسها را در جای مطمئنی مخفی کرده‌ام، فکر کتک زدن و یا کشتن مرا از سر خود بیرون کن. چون فایده‌ای ندارد.

روی صندلی افتادم و چشمانم را بستم و به فکر فرو رفتم. او چطور توانسته بود این عکسها را بگیرد. درست مثل فیلم‌های سینمایی شده بود. عجب تصادفی که در این محل دورافتاده و تنها، درست همان زمانی که من «کارین» را از روی تراس پایین انداختم و کشتم، یک نفر توانسته عکس مرا بگیرد. چاره‌ای نبود باید واقعیت را می‌پذیرفتم. از او پرسیدم:

ـ خب حالا از من چه می‌خواهید؟

ـ آقای «هودسن» من خیلی به پول احتیاج دارم. مقدار زیادی مقروض هستم که باید بپردازم. شما هم پولدار هستید و می‌توانید فعلاً به من ده هزار دلار

بپردازید.

آنقدر عصبانی شده بودم که می‌خواستم او را بکشم ولی چه فایده؟ و به تندی گفتم:

- و حتماً بعد از سه ماه دوباره می‌آیید و ده هزار دلار دیگر مطالبه می‌کنید.

- جر و بحث بیهوده است، آقای «هودسن» من سه روز دیگر در رستوران «ماک» ساعت سه بعدازظهر منتظر شما هستم.

بعد از رفتن او چند دقیقه روی تراس نشستم و به امواج دریا خیره شدم و به فکر فرو رفتم. درواقع چاره‌ای جز پرداخت حق‌السکوت نداشتم.

○

درست سروقت به محل ملاقات رفتم. او گوشه رستوران نشسته بود و نوشیدنی را آرام آرام مزه می‌کرد. تا مرا دید پرسید:

- خب، پول را با خودتان آورده‌اید؟

دست در جیب خود کردم و از کیف مخصوص ده هزار دلار را بیرون آورده و به او داد. کیف را گرفت و نگاهی به داخل آن کرد و سری تکان دادن. در این زمان ناگهان صدایی از پشت سر ما بلند شد:

- آقای «هودسن»، آقای «هودسن»...

با تعجب برگشتم و گفتم:

- بله...

ناگهان پشت سر خود سه مأمور پلیس را دیدم. معلوم نبود آنها از کجا سروکله‌شان پیدا شده بود. آنها بدون معطلی من و مرد عکاس باجگیر را دستگیر کردند و با خود بردند. مدت هفت ساعت تمام یکسره دو نفر از آنها مرا تحت بازجویی قرار دادند. آنها دلایل محکمی علیه من داشتند. عکسها و باجگیر همه چیز را نشان می‌داد!

پس از کمی مقاومت بالاخره ناچار شدم تسلیم شوم و به قتل «کارین» اعتراف کنم. بعد از این اعترافات آنها اجازه دادند که من استراحت کنم. روز بعد مأموران مرا از زندان به پشت نرده مخصوصی که برای ملاقات‌کنندگان اختصاص داده شده بود، بردند. پدر «کارین» آنجا منتظر من بود.

او جلو آمد و نگاه بغض‌آلودی به من کرد و گفت:

- خوب تو را به دام انداختم... می‌دانی من هیچ‌وقت نمی‌توانستم باور کنم که «کارین» در آن خانه تنها بوده و به قصد خودکشی خود را از بالای تراس به پایین پرت کرده باشد. مطمئن بودم تو دختر مرا از آن بالا پرت کرده‌ای و بالاخره هم ثابت شد.

من غرشی کردم و گفتم:

- بس است دیگر. مرا راحت بگذار.

اما او کمی نزدیکتر آمد و آهسته گفت:

- ولی این را بدان که هیچ‌کس صحنه قتل را ندیده و شاهد آن نبوده و کسی هم از آن عکسی نگرفته. من از یک بازیگر که شبیه تو بود خواستم که صحنه پرت کردن یک عروسک را - که شبیه «کارین» ساخته شده بود - به‌وجود آورده و عکاس ماهری که استخدام کرده بودم، تا از آن عکس بگیرد. البته عکاس خیلی ماهر بود که درست لحظه سقوط عروسک را شکار کرد. درست همان‌طور که تو دختر عزیزم را پرت کرده بودی!

بعد من آن مرد جوان را با عکسها سراغ تو فرستادم که با تهدید از تو طلب حق‌السکوت کند، وقتی تو حاضر شدی پول را بدهی درحقیقت به جرم خود اعتراف کردی و آن‌وقت مأموران پلیس را به سراغت فرستادم.

■

وکیل دادگستری: سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۴۳۵

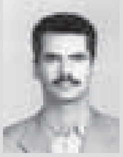

صیغه نود و نه ساله شدم!؟

خلاصه سؤال:

زنی ۴۳ ساله هستم و ۱۸ سال پیش شوهرم را از دست دادم. با اینکه دختری شش ساله از آن مرحوم داشتم، اما دیگر ازدواج نکردم و تربیت و راحتی فرزندم را به هر چیزی ترجیح دادم. دخترم در ۲۳ سالگی ازدواج کرد و به سراغ زندگیش رفت. از آن پس، همواره اصرار داشت که من مجدداً ازدواج کنم تا از تنهایی درآیم و زندگی مشترک جدیدی را آغاز نمایم. چند ماه پیش به‌واسطه آشنایی داماد و دخترم با مردی ۵۰ ساله که در یکی از ادارات پست و مقام مهمی داشت با ایشان آشنا شدم. این مرد بیان می‌داشت که همسرش را هشت سال قبل از دست داده و از او دو بچه دارد. چون وی مردی متشخص و خوش‌ظاهر و مؤدب به‌نظر می‌رسید و با توجه به پافشاری شدید دخترم برای ازدواج، من تصمیم گرفتم پس از آشنایی بیشتر با ایشان و در صورت وجود شرایط مناسب، همسری او را بپذیرم. بنابراین به لحاظ رعایت شرع قرار گذاشتیم برای آشنایی هرچه بیشتر به مدت سه ماه به‌صورت موقت به عقد یکدیگر درآییم و بعد از آن ازدواج دائم داشته باشیم. آن مرد مرا به دفترخانه‌ای برد و سند ازدواج موقت را به امضای من رسانید تا در سه ماه آتی بهتر بتوانیم معاشرت داشته و با هم آشنا شویم. بعد از یک ماه و انجام تحقیقات بیشتر در محل زندگی و کار ایشان متوجه شدم که وی بسیاری چیزها را دروغ گفته و در برخی موارد کاملاً مرا فریب داده است. مثلاً مشخص شد که وی پس از همسر مرحومش با سه زن دیگر هم ازدواج کرده که هر سه را نیز به فاصله کوتاهی طلاق داده است. همچنین معلوم شد که وی به تریاک معتاد بوده و چند بار هم بچه‌هایش را به شدت مضروب کرده است. این شناخت باعث شد که رابطه‌ام را با وی کاملاً قطع کنم و از او بخواهم که از زندگی من خارج شود، اما ایشان با وقاحت هرچه تمامتر ادعای همسری مرا دارد و می‌گوید که صیغه‌نامه تنظیمی نود و نه سال بوده و من تا آن زمان همسر او محسوب می‌شوم. با توجه به اینکه قرار ما برای ازدواج موقت فقط سه ماهه بود، ولی ایشان مدعی نود و نه ساله بودن آن است، خواهشمندم بنده را راهنمایی نمایید تا هرچه زودتر از وی طلاق بگیرم و زندگی‌ام را نجات دهم؟

طلعت - ج - تهران

سه راه برای جدایی از همسر

خلاصه پاسخ:

به موجب ماده ۱۱۳۹ قانون مدنی ایران «طلاق مخصوص عقد دائم است و زن منقطعه با انقضای مدت یا بذل آن از طرف شوهر از زوجیت خارج می‌شود». بدین ترتیب چون در عقد نکاح موقت، طلاق وجود ندارد، لذا جدایی به وسیله طلاق امکان‌پذیر نیست و مدت عقد موقت صرفاً با تمام شدن مدت و یا بخشیدن از سوی شوهر به پایان می‌رسد، اما برای حل شدن مشکل شما چند راه متفاوت به نظر می‌رسد. راه اول این است که با تقدیم دادخواستی به خواسته بطلان صیغه‌نامه توضیح دهید که توافق شما برای عقد موقت محدود به سه ماه بوده که شوهرتان با ارتکاب تقلب و همدستی با سردفتر مربوطه صیغه‌نامه را نود و نه ساله تنظیم کرده است که شما به هیچ‌وجه نسبت به عقدی با این مدت موافقت نداشته‌اید، لذا با لحاظ عدم تراضی زن و شوهر به مدت معین و شرایط عقد، توافقی بین اراده طرفین وجود نداشته و بدین ترتیب عقد منعقده باطل است که دادگاه باید نسبت به آن رسیدگی نماید. راه دوم این است که با اثبات سختی و فشاری که از این زوجیت برای شما حاصل می‌شود، الزام شوهرتان به بذل مدت را از دادگاه تقاضا کنید تا دادگاه رسیدگی و در صورت احراز عسر و جرح وی را اجبار به بذل مدت نماید. راه آخر که اعلام می‌گردد و می‌توانید از طریق دادسرا و دادگاههای کیفری پیگیری نمایید، طرح یک شکایت کیفری از ایشان با اعلام تحقق دو جرم مختلف است. جرم فریب و اغفال کردن طرف به منظور ازدواج که به موجب ماده ۶۴۷ قانون مجازات قابل تعقیب و رسیدگی است و همچنین جرم جعل معنوی در سند عقد موقت و استفاده از سند مجعول که به‌خاطر فریب خوردن شما از نظر مدت عقد موقت و کسب متقلبانه امضای شما بر سندی که محتوای آن برخلاف توافق قبلی بوده، قابل پیگیری کیفری است.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

اشتباه شاگرد کوزه گر

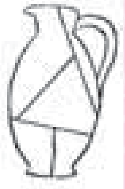

اگر به این ترتیب شکسته‌ها را بهم بچسبانید کوزه سالم به دست می‌آید.

نقاشی شبیه بی شباهت چتربازی در چمن

۱- آنتن روی بام با شیر آب‌پاش در چمن ۲- خط فشنگ کابوی اولی با خط سفید چترباز ۳- دهان کابوی دومی با علامت روی دست پلیس ۴- مهمیز چکمه کابوی دومی با سیاهی گل پایین سمت چپ ۵- کلاب کمربند همان کابوی با شکل روی کلاه چترباز ۶- خط بالای شلوار کابوی اولی با خط نراد پشت‌سر پلیس ۷- نوک کلاه کابوی اولی با گوشه سمت چپ کلاه چترباز با هم کاملاً شبیه هستند.

آیا می دانید؟

۱- در زمان داریوش که از تنگه بسفر به اروپا لشکر کشید و از رود دانوب گذشته تا جنوب روسیه پیش رفت ۲- شهر همدان ۳- در سال ۱۴۵۲ میلادی ۴- اکتاویوس اگوستوس ۵- از (۱۱۴۸) تا (۱۱۶۱) - ۶- آبراهان لینکن ۷- از آثار میرزامهدی‌خان استرآبادی منشی نادرشاه افشار ۸- پادشاه سلطان حسین و نادر ۹- از سال ۱۲۱۳ میلادی ۱۰- در سال ۱۷۸۳.

مردم از ترس شکست می خورند

ناپلئون

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

یادواره هنرمند فقید
«زنده یاد اسدالله ملک»

سخن ساز «ملک»، شرف ساز «صبا»

کیان نوایی

ساز امشب سخن از عشق و وفا می‌گوید
سخن از عشق و وفا با دل ما می‌گوید
ای حریفان سخن ساز «ملک» گوش کنید
که حدیث از شرف ساز «صبا» می‌گوید

«اسدالله ملک» به سال ۱۳۲۰ خورشیدی در تهران، محله دروازه دولت متولد شد. او که کودکی باهوش و باقریحه بود، از همان اوان طفولیت دلبسته ترنمات موسیقی شده و با ویولونی که در منزل داشتند، نزد خود تمرین می‌کرد.

زنده یاد اسدالله ملک پس از چندی که پنجه هایش با سیم ویولون آشنا شد و ملودیهایی را فراگرفت، به کلاس «استاد ابوالحسن صبا» رفت و مدتی طولانی از محضر استاد تجربیات بسیار اندوخت. سپس وارد هنرستان موسیقی ملی شد.

زمانی که «اسدالله ملک» برای ثبت نام به هنرستان می‌رود، تقریباً با دستهایی پر وارد می‌شود، زیرا یک دستش ویولون و دست دیگرش کمانچه بود و استعدادی عالی و شکوفا داشت. او ضمن تعلیم گرفتن از استادانی چون: «ابوالحسن صبا»، «روح‌الله خالقی» و... در ارکستر انجمن موسیقی ملی به رهبری «روح‌الله خالقی» به نوازندگی می‌پردازد.

«ملک» پس از اخذ دیپلم از این هنرستان، برای ادامه تحصیل در رشته موسیقی در دانشکده هنرهای زیبا نام‌نویسی کرد و از این دانشکده نیز موفق به دریافت لیسانس موسیقی شد.

«ملک» پس از فوت «صبا» به عنوان استاد هنرستان، مدت سه سال در هنرستان موسیقی ملی تدریس و کلاس «شادروان صبا» را اداره می‌کرد.

با «گریه لیلی» در ۱۷ سالگی وارد رادیو شد

«اسدالله ملک» در ۱۷ سالگی رسماً به رادیو راه یافت. او در این سن با ساختن چهار مضراب معروف «گریه لیلی» در دستگاه «دشتی» تکنوازی را در این سال آغاز کرد. این چهار مضراب با کوک مخصوص «ر، می، دو، لا» و چهار مضراب دیگری در «اصفهان» با کوک «دو، لالا، می» وی را به شهرت فراوان رسانید و از این زمان بود که او به آهنگسازی روی آورد و بر روی اولین آهنگش ترانه‌ساز معروف رادیو «بیژن ترقی» شعری به نام «حکایت دل» گذاشت که در زمان خود شهرت فراوان یافت.

با گذشت زمان، سایر خوانندگان رادیو هم آهنگهایش را اجرا کردند و چون این آهنگها از اصالت خاص موسیقی سنتی ایران برخوردار بود، باعث شهرت هرچه بیشتر آهنگساز و خواننده آن می‌شد.

او سپس به همراهی ارکسترهای مختلف به برنامه «گلها» راه یافت و در این برنامه با خوانندگانی مثل: «حسین قوامی»، «محمود محمودی خوانساری»، «اکبر گلپایگانی» و «کوروس سرهنگ‌زاده» همکاری کرد.

«ملک» ضرب‌شناسی را نزد «حسین تهرانی» آموخت و بعدها با این استاد نامدار برنامه های متعددی را در رادیو و تلویزیون اجرا کرد که نوارهای آن شاید هنوز باقی‌مانده باشد. از آن پس در برنامه تکنوازان با آقایان: «احمد عبادی»، «رضا ورزنده»، «جلیل شهناز» و «فرهنگ شریف» برنامه‌هایی اجرا کرد که خاطره آن هنوز در اذهان باقی مانده است.

«آرشه سحرآمیز» ارکستر پاپ

زمانی که «مارسل استپانیان»، ارکستر پاپ را در رادیو و تلویزیون تشکیل داد، عده‌ای از نوازنده های این ارکستر از موزیسین های فرانسوی بودند، تنها ویولونیستی که در این ارکستر همکاری داشت، «اسدالله ملک» بود که در اجرای قسمت مربوط به خود آنچنان استادانه عمل می‌کرد که به او لقب ساز «آرشه سحرآمین» دادند. چندی بعد «یهودی منوهین» ویولونیست بزرگ دنیا که برای کنفرانس موسیقی جهانی به ایران آمده بود، وقتی صدای ویولون «ملک» را در سالن آمفی‌تئاتر هنرهای زیبای کشور شنید، از وی دعوت کرد تا در جشنواره‌های جهانی شرکت کند و وی در جشنواره لیون «فرانسه» و نیز «ایتالیا»، پامپالونا «اسپانیا» همراه با آقایان: «احمد عبادی»، «حسین تهرانی»، «حسین ملک» و غیره شرکت و در ونیز گروه آنان مقام اول موسیقی جهانی را نصیب خود کردند.

«اسدالله ملک» یکی از سُلیستهای خوب و موفق برنامه «گلها» بود به‌طوری که هر کسی ساز سلوی وی را می شنید، بی اختیار تحت تأثیر پنجه های شیرین و «آرشه سحرآمیزش» قرار می‌گرفت.

«ملک» مدتی نیز با همکاری آقای «منوچهر جهانبگلو» برنامه‌ای به نام: «نوایی از موسیقی ملی» را تنظیم کردند که بعد از «گلها» به عقیده عده‌ای از صاحبنظران، یکی از برنامه های خوب و موفق رادیویی موسیقی ملی بود.

این هنرمند یگانه در تاریخ ۱۳۸۰/۱۱/۹ خورشیدی پس از سپری کردن یکدوره بیماری طولانی روی در نقاب خاک کشید... روانش شاد.

خواندگان رادیو به روایت آمار

کیان نوایی

خوانندگان تصنیف، ترانه و آواز از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۸۲

☐خوانندگان قبل از تأسیس رادیو ایران

(در این دوره، صدای اکثر خوانندگان روی صفحه‌های گرامافون ضبط می‌شد).

اسامی خوانندگان:

سیدحسین طاهرزاده، ابوالحسن اقبال السلطان (اقبال آذر)، رضا قلی میرزا ظلی، قمرالملوک وزیری، جواد بدیع‌زاده (اولین ضبط صفحه در سال ۱۳۰۶ خورشیدی)، ادیب خوانساری، جلال تاج اصفهانی، ملوک ضرابی (اولین ضبط صفحه در سال ۱۳۰۶ خورشیدی)، عبدالعلی وزیری، بانو پروانه، روح‌انگیز، یونس دردشتی، عزت روحبخش، ایران‌الدوله و...

خوانندگان بعد از تأسیس رادیو ایران از سال ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۹ خورشیدی:

غلامحسین بنان (۱۳۲۱)، اشرف السادات مرتضایی (مرضیه)، دلکش (عصمت باقرپور)، حسین قوامی (فاخته از سال ۱۳۲۵)، ملکه حکمت شعار، یحیی معتمد وزیری (خواننده ترانه های کردی)، ناهید سرفراز، عبدالعلی وزیری (همکاری مجدد با رادیو از سال ۱۳۲۵)، منوچهر همایون‌پور (از سال ۱۳۲۵)، سعادتمند قمی (از سال ۱۳۲۵)، قاسم جبلی (از سال ۱۳۲۵، مدتی با نام فرهمند)، امین‌الله رشیدی (از سال ۱۳۲۸)، بهرام سیر و...

خوانندگان از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۰ خورشیدی:

اکبر گلپایگانی، بانو شمسی، جمشید شیبانی (از سال ۱۳۳۲)، داریوش رفیعی، ایرج (حسین خواجه امیری، از سال ۱۳۳۶ همکاری با برنامه گلها)، غلامعلی روان‌بخش، حسن گلنراقی (۱۳۳۲)، محمود خوانساری (همکاری با برنامه گلها ۱۳۳۸)، الهه، پوران، هما، سیمین آرین، فرح، پروین (از سال ۱۳۳۶)، محمد نوری، ویگن، منوچهر سخایی، عارف، زهره، شهلا، خاطره پروانه، کورس سرهنگ‌زاده (از سال ۱۳۳۸)، صمد پیوند (از سال ۱۳۳۹)، نادر گلچین (از سال ۱۳۳۹)، عبدالوهاب شهیدی (از سال ۱۳۳۹، همکاری با برنامه گلها)، یاسمین و...

خوانندگان از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰:

محمدرضا شجریان (سیاوش بیدگانی، از سال ۱۳۳۷ همکاری با رادیو خراسان و از سال ۱۳۴۵ همکاری با برنامه گلها، اولین برنامه، برگ سبز شماره ۲۱۶)، علی‌اصغر وکیلی (۱۳۴۲)، سیما بینا، سیمین غانم (از سال ۱۳۴۷)، رؤیا (۱۳۴۵)، جمال وفایی (۱۳۴۵)، ناصر مسعودی (۱۳۴۶)، عهدیه، رشید وطن‌دوست (۱۳۴۷)، گیتی پاشایی (اواخر دهه ۱۳۴۰)، پروانه افشار (۱۳۴۶) و...

خوانندگان از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷:

پری زنگنه، پریسا (فاطمه واعظی)، مینو جوان، سیما مافیها، محمدعلی گلپایگانی (گلریز، ۱۳۵۲)، هنگامه اخوان، فرهاد، کورش یغمایی، شهرام ناظری و...

خوانندگان از سال ۱۳۵۷ به بعد...

صدیق تعریف، علیرضا افتخاری، علی رستمیان، کاوه دیلمی، حسام‌الدین سراج، مهرداد کاظمی، بیژن کامکار، بیژن بیژنی، ایرج بسطامی، علی‌اصغر شاه‌زیدی، همایون کاظمی و...

یادداشتی بر سریال تلویزیونی «روشنتر از خاموشی»

ساده، بی ادعا و موفق

یکی از مهمترین عواملی که همواره برای موفقیت یک سریال تلویزیونی مدنظر قرار می‌گیرد، میزان جلب مخاطب و تعامل بیننده با سریال است. این روند می‌تواند حتی شامل سریالهایی باشد که در حیطهٔ موضوع، در شخصیت‌پردازی و پیشبرد قصه، جنبهٔ دراماتیک نداشته باشند، اما به هر حال هرچه که هست بینندگان نسبت به تماشای آن رغبت نشان می‌دهند.

از سوی دیگر ممکن است یک سریال تلویزیونی با صرف هزینه بسیار و با استفاده از هنرپیشه‌های درجه اول نتواند نسبت به جلب و جذب و ترغیب مخاطب خود موفق باشد و همان‌گونه که مطلع هستید، سریال تاریخی «تفنگ سرپر» با شرحی که گفتیم، متاءسفانه در ارتباط با مخاطب کاملاً ناموفق بود، اما همیشه هم این طور نیست (البته این بار) و آن اینکه بعد از سریال امام علی(ع) در ژانر تاریخی، سریالی جمع و جور و روان که از نظر عوامل خیلی پرتعداد نیست، به دلیل بهره‌گیری از واقعیت و روان روایت کردن داستان می‌تواند کاملاً موفق عمل کند.

مصاف عقل و عشق با جهل و نفاق

مدتی است شاهد پخش سریال «روشنتر از خاموشی» از شبکه سراسری صداوسیما هستیم.

سریال به زندگی عالم نامدار ایرانی «ملاصدرا» می‌پردازد. او به لحاظ داشتن استعداد و نبوغ سرشار مورد توجه خواص و عوام و شاه صفوی واقع می‌شود تا جایی که شاه وی را برای همسفری در زیارت امام هشتم برمی‌گزیند.

شاه عباس نمادی از آدم‌های قالب گرفته است که می‌کوشد در عین تحکم و اقتدار، همجواری با دانشمندان را نیز از دست ندهد. حال آنکه به عنوان شاه مملکت گرفتار دربار و مشکلات درونی است. آنچه کار کارگردان این مجموعه را زیباتر جلوه می‌دهد، بازی‌های زیبای دو کاراکتر سریال «حسین یاری و محمود پاک نیت»، است که می‌کوشند علاوه بر وظیفه کاری که بردوش دارند، از تمام توان بازیگری خود بهره ببرند.

ملاصدرا نمادی از انسانهای پاک و عالمی است که علاوه بر جنبه‌های عقلانی، دنیا و آخرت را باهم دارد و احساسات بشری را برخلاف دیگران! در نطفه خفه نمی‌سازد، بلکه آن را با چاشنی علم و درایت شکوفا می‌کند.

سریال «روشنتر از خاموشی»، شعار نمی‌دهد و مرثیه سرایی و افسانه پردازی‌نمی‌کند، بلکه سعی دارد تا با استفاده از واقعیت، بینندهٔ قرن حاضر را با گذشته و تاریخ آشنا کند، بدون آن که چیزی از تاریخ حذف و یا به آن اضافه گردد.

البته قبول داریم که این یک داستان است، ولی آنچه در این سریال حائز اهمیت است، شخصیت‌پردازی آدم‌های داستان، نحوهٔ سلوک اجتماعی آنها و کنار آمدن این آدمها با حوادثی است که رخ می‌دهد. در این سریال اگر هم گاهی فاصله طبقاتی به فراموشی سپرده می‌شود، دلیلش تنها رسیدن به کمالیت عقلانی است(ازدواج صدرا با همسرش).

به هر حال روشن‌تر از خاموشی مجموعه‌ای است ساده و بی‌ادعا و در عین حال تکنیکی و جذاب. اصولاً سادگی و ساده بودن بیش از هرکار دیگری، پیچیده و دشوار است، چراکه در غیر این صورت به مخاطبان خود کمترین کمکی نخواهد کرد.

انسانهای این سریال همگی ملموس، ایرانی و آشنا هستند و زندگی‌شان و افکار و عقاید و عشقهایشان هم باورپذیر است.

«صدرا» غربت اصفهان را برای درک معانی عقلانی به جان می‌خرد. مادر رنجدیده دوری «محمد» را به منت می‌پذیرد و حتی آن «قدرت» به قول معروف از همه جا رانده و بریده، خوشبختی دلدار را به دلیل خود ترجیح می‌دهد و شاید بتوان گفت، حتی شاه هم از این پدیده جدا نیست. چنانچه در سریال می‌بینید، مجبور است هم به حرف زنان حرم و دعوای آنها رسیدگی کند و هم به مشکلات مملکت! آنچه می‌توان گفت، لااقل آنچه ما می‌بینیم این است که در این سریال از وعده‌های دروغین و ارزشهای پوشالی خبری نیست و آنچه ارائه می‌شود تاریخ با عظمت شیعه، عرفان، علم و نزاع خرد با جهل است و بالاخره اینکه بیننده ساعتی را می‌تواند بدون دغدغهٔ بدآموزی به تماشای جعبهٔ جادویی بنشیند.

گامی به جلو

حسن فتحی کارگردان مجموعه، کوشیده است تا با روایت این موضوع، حقایقی را که متأسفانه امروزه‌کمرنگ شده‌اند، باردیگر روشن و تجلی سازد. البته قصد نداریم بگوییم این سریال کاملاً بی‌نقص است، اما برای کارگردان جوان سریال «شب دهم» می‌تواند نقطه عطفی محسوب شود و اگر چاشنی کار به درایت باشد، گامی به جلو نیز محسوب می‌گردد.

آنچه این سریال را دیدنی‌تر کرده، استفاده از موسیقی مناسب و طراحی صحنه و لباس درست و مکانهای مناسب برای پیشبرد اهداف کارگردان است.

به هر جهت برای صدا و سیمای ما که به تکرار مکررات عادت دارد، صرف هزینه برای تولید سریالهایی از این قبیل ضروری است، اما به شرطی که آقایان محترم زیادی سرکیسه را شل نفرمایند تا کارگردانان ما (البته نه همه) مجبور شوند، برای آبکی‌تر شدن سریال‌های خود آب به آنها ببندند!

به هر حال حرف و سخن اصلی سریال، نشان دادن واقعیت است، زیرا انکار واقعیت و اصرار به جعل خود از بزرگترین و بدترین جاده‌های منتهی به رسوایی است.

مهدیه ملک مسعودی از ملایر

تمامی ماجراهای این روایت‌ها واقعی است و فقط اسامی آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی **قسمت سی‌ام**

یک وانت کارگردان!

ساعت یازده صبح است که «فرشید» وارد دفتر عشق فیلم می‌شود. «جاویدفر» مشغول صحبت با تلفن است، فرشید بدون آنکه او را نگاه کند، می‌گوید:

ـ حرفت تموم شد، سریع بیا اتاق من کارت دارم!

سپس به طرف اتاق خود می‌رود و درب را می‌بندد. «جاویدفر» بعد از چند دقیقه وارد اتاق فرشید می‌شود.

ـ فرشید با من کاری داشتی؟

ـ آره نداجون، خوب گوش کن، می‌خوام از ماجرای دیروز آگاهت کنم تا یه وقت گاف ندی!

ـ پیش کی گاف ندم؟

ـ منظورم پیش این دختره «سوفیا»ست.

ـ چطور؟

ـ آها، الان برات توضیح می‌دم.

ـ باشه عزیزم بگو، من گوش می‌دم.

ـ دیروز رفتم خانه سینما تا برای فیلمم یه کارگردان خوب پیدا کنم...

ـ پیدا کردی؟

ـ بله، چه جورم، برای ساخت فیلمنامه «زنده‌باد عشق» یا هر فیلمنامه دیگه‌ای، اونم با به تهیه‌کننده آماده، سردست می‌شکنن، اصلاً باورت نمی‌شه، عین کارگرهایی که دنبال وانتی که برای بردن اونا به سر کار می‌آد توی میدون، به طرف من هجوم آورده بودن...

ـ خب، بالاخره کی‌رو انتخاب کردی؟

ـ هیچ‌کس رو!

ادامه دارد

دوستانت سه دسته‌اند: دوست تو و رفیق دوست تو و دشمن دوست تو

کوتاه و خودمانی با پرافتخارترین جودوکار تاریخ جودوی ایران

E_mail: babak_pourali@yahoo.com

آرش میراسماعیلی:

به خاطر المپیک سکوت کرده‌ام!

آرش میراسماعیلی اکنون نه‌تنها در ایران الگو و نماد ورزش جودو به شمار می‌آید، بلکه در آسیا و حتی در جهان به عنوان چهره‌ای شاخص و بلندآوازه شناخته شده است. دو بار ایستادن بر سکوی شماره یک مسابقه‌های جهانی ۲۰۰۱ مونیخ آلمان و ۲۰۰۳ اوزاکای ژاپن حکایت از لیاقت و توانمندی پرافتخارترین جودوکار تاریخ این رشته در کشورمان دارد و با وجود تمام این شایستگی‌ها حتم دارید که دخل و خرج این قهرمان کفاف زندگی‌اش را می‌دهد و مسوولان آنقدر هوای او را دارند که نگو و نپرس! اما اشتباه فکر می‌کنید.

آرش چندی پیش با قهرمانی در مسابقات اوزاکا و کسب سهمیه المپیک بار دیگر برای کشورش افتخار آفرید، اما دریغ از یک شاخه گل مصنوعی! نه حالی از او پرسیده شد و نه احوالی و حالا همه ما منتظر هستیم تا مسابقات المپیک فرا برسد تا او بار دیگر برای شادی دل ما مبارزه کند و پیروز شود. عجب هوای بی‌معرفتی دارد اینجا و ما هم کاری از دستمان ساخته نیست جز آرزوی موفقیت برای او.

ooo

◁**بعد از ناکامی تو در بوسان، کمتر کسی فکر می‌کرد بتوانی سهمیه المپیک را به دست آوری...**

◁◁خودم هم باورم نمی‌شد که با داشتن مدال طلای جهانی، در همان دور مقدماتی رقابتهای آسیایی حذف شوم. ناکامی در بوسان واقعاً برایم خیلی سنگین بود. البته این شکست مرا به خود آورد و در مجموع درس بزرگی در زندگی قهرمانی من بود.

بعد از بوسان همه مثل یک سردار شکست خورده به من نگاه می کردند، انگار نه نگار من همان کسی هستم که نخستین طلای تاریخ جودوی ایران را کسب کرده‌ام!

◁**و لابد حالا فهمیده‌ای که حفظ قهرمانی سخت‌تر از کسب آن است...**

◁◁این تنها چیزی نبود که من بعد از آن شکست فهمیدم. بعد از بوسان همه نگاهها نسبت به من عوض شد و همه مثل یک سردار شکست خورده به من نگاه می‌کردند. انگار نه انگار من همان کسی هستم که اولین طلای تاریخ جودوی ایران را کسب کرده‌ام.

◁**پس انگار آن شکست خیلی برای تو تلخ بود؟**

◁◁تلخ‌تر از آنچه فکرش را بکنید. من آن روز فهمیدم تا وقتی مدال بگیری در نظرها هستی و به تو توجه می‌کنند. حتی بعضی‌ها طلای مرا در مسابقه‌های جهانی آلمان اتفاقی قلمداد کردند و من در این مدت مجبور بودم تمام ناملایمات را تحمل کنم.

◁**چرا تحمل؟ مگر نمی‌توانستی از خودت دفاع کنی؟**

◁◁چون باخته بودم و بازنده‌ها هم حقی برای دفاع ندارند. بهترین دفاع از خودم هم این بود که به جای حرف زدن همه چیز را از نو بسازم. به همین خاطر در مسابقات جهانی اوزاکا از یک طرف می‌خواستم خودم را ثابت کنم و از طرف دیگر می‌ترسیدم با یک شکست دوباره کابوسها به سراغم بیایند.

◁**با وجود این در اوزاکا در چهره‌ات خبری از این ترس نبود. آیا از قهرمانی‌ات مطمئن بودی؟**

◁◁سطح کمی و کیفی مسابقات در اوزاکا به حدی بالا بود که هیچ کس از قبل نمی‌توانست ادعای قهرمانی کند، اما من مجبور بودم با تمام قوا روی تاتامی بروم. حریفان هم روی من حساب ویژه‌ای باز کرده بودند و می‌دانستند که من مدافع عنوان قهرمانی هستم و این خود کار مرا دشوارتر کرده بود. با این حال توانستم پس از شش مبارزه سنگین بار دیگر بر سکوی نخست جهان بایستم. تکرار مدال طلای جهان سوای آن که سهمیه المپیک را برای من به ارمغان آورد، از این نظر هم برایم اهمیت داشت که موفق شدم شایستگی خودم را بار دیگر ثابت کنم و نشان بدهم طلای آلمان اتفاقی کسب نشده و تمام هدفم همین بود.

◁**بعد از کسب سهمیه المپیک کمتر مصاحبه کردی. دلیل خاصی داشت؟**

◁◁دلیل خاصی که نداشتم، فقط می‌خواستم کمتر توی چشم باشم تا تمرکز بیشتری روی المپیک داشته باشم.

◁**یعنی با انجام یکی ـ دو مصاحبه تمرکزت به‌هم می‌خورد؟!**

◁◁نه، ولی می‌دانم هرچه بیشتر مصاحبه کنم توقعات از من بالاتر می‌رود. پیش از بوسان اشتباهم این بود که خودم را از آنچه هستم بزرگتر نشان می‌دادم، به همین دلیل روز و شب کابوس می‌دیدم که اگر مدال نگیرم چه اتفاقی می‌افتد. می‌خواهم بگویم اصلاً روی مسابقه‌ها تمرکز نداشتم و فقط به فکر حواشی بودم؛ اما الان می‌خواهم به المپیک فکر کنم و این کار آسانی نیست.

◁**فکر می‌کنی بتوانی نخستین مدال المپیکی‌ات را کسب کنی؟**

◁◁من سعی خودم را می‌کنم و هیچ فرصتی را از دست نمی‌دهم تا مثل بوسان افسوس نخورم. اگر به هدفم رسیدم که چه بهتر، اگر هم نشد پیش وجدانم سربلند خواهم بود. خوشبختانه امسال تجربه حضور در المپیک را هم دارم و مثل چهار سال پیش کم‌تجربه نیستم.

◁**برای رسیدن به این هدف چقدر آماده هستی؟**

◁◁تنها ده ماه به المپیک مانده، به همین علت از هم‌اکنون زندگی‌ام را گذاشته‌ام روی المپیک. از دانشگاه و زن و بچه هم زده‌ام و می‌دانم که اوج کارم در المپیک است، بنابراین تمام تلاشم را می‌کنم تا به کمک مربیان با حداکثر آمادگی در المپیک شرکت کنم. من به آینده خیلی خوشبین هستم و دلم روشن است که در المپیک آتن مدال خواهم گرفت.

◁**انگیزه زیادی برای المپیک داری. آیا مسوولان هم سعی کرده‌اند این انگیزه را در روحیه و وجود تو تقویت کنند؟**

همه از من مدال می خواهند ولی هیچ کس تا به حال از من نپرسیده آیا دخل و خرجت جواب زندگی ات را می دهد یا خیر!

◁◁متأسفانه نه! هرچه هست انگیزه خودم است. پس از مسابقه‌های جهانی اوزاکا حتی یک مقام مسوول سازمان تربیت بدنی از من تقدیر نکرد، پاداش و این حرفها که پیشکش. اصلاً کسی نیامد بگوید خسته نباشی و آیا مشکلی داری یا نه؟!

◁**و تو هم ساکت ماندی؟!**

◁◁باور کنید هر کسی جای من بود، صدایش درمی‌آمد. همه از ما مدال می‌خواهند ولی هیچ‌کس تا به‌حال از ما نپرسیده آیا دخل و خرجت جواب زندگی‌ات را می‌دهد؟ اگر می‌بینید که من حرفی نمی‌زنم و سکوت کرده‌ام فقط به خاطر این است که به فکر المپیک هستم.

◁**چه شناختی از حریفانت در المپیک داری؟**

◁◁کاملاً روی حریفانم شناخت دارم. چرا که بدون تردید نفراتی که سهمیه المپیک را کسب کرده‌اند خودشان هم در المپیک حضور خواهند داشت. خوشبختانه در مسابقه‌های ژاپن نفر اول و دوم المپیک سیدنی را ضربه‌فنی کردم و این نشان می‌دهد مدال المپیک دور از دسترس نیست.

◁**قرار بعدی ما با تو باشد برای بعد از بازیهای المپیک که تو با مدال طلای المپیک آتن به دفتر مجله بیایی.**

◁◁انشاءالله.

مصاحبه با کیک‌فروش تورین و سرمربی یوونتوس

منبع: مجله یوفا، ژانویه ۲۰۰۴

مردی که به وصیت پدرش عمل نکرد

مربی تیم یوونتوس به سلطان ملاطفت و ملایمت معروف است. مارچلو لیپی فردی که در گستره ذهن ما، شخصیت برجسته و درخشانی دارد، در پشت چهره آرامش دریای خروشانی از هیجان موج می‌زند.

گفتگوی بی‌پرده

این پدربزرگ ۵۵ ساله، حتی تلاش نمی‌کند ناامیدی‌اش را در ماه می گذشته پس از شکست مقابل تیم میلان در فینال لیگ قهرمانان اروپا کتمان کند. در آن مسابقه شاگردان کارلو آنچلوتی به سختی توانستند در ضربات پنالتی یوونتوس را شکست دهند.

لیپی در مورد این شکست گفت:

«اوضاع هیچ موقع آن طور که شما فکر می کنید پیش نمی‌رود. اختلاف ما تنها در پنالتی ها بود. شما نمی توانید از روی نتیجه این‌چنینی در مورد دو تیم قضاوت کنید، اما به هر حال ما شکست خوردیم.»

لیپی یکی از موفق‌ترین مربیان تاریخ فوتبال ایتالیاست. درحال حاضر تنها دو مربی افسانه‌ای میلان یعنی آریگو ساکی و کاپلو گاه می‌توانند از او ارزشمندتر به نظر برسند. او بعد از ۹ سال فعالیت در یوونتوس، تاکنون پنج بار موفق به کسب افتخار در مسابقات سری «آ»، لیگ قهرمانان اروپا و جام بین‌قاره‌ای و جام حذفی ایتالیا شده است. همچنین یوونتوس لیپی در سه دوره دیگر از مسابقات نیز به فینال رسیده است.

ایجاد ذهنیت برنده شدن

برای لیپی کلید اصلی موفقیت یک مربی ایجاد ذهنیت صحیح در بازیکنانش است.

لیپی توضیح می‌دهد که چگونه توانسته است بازیکنانش را به بالاترین حد بازی‌شان هدایت کند.

«در اولین سال فعالیتم ۹۵-۱۹۹۴ تیم یوونتوس نزدیک به ۱۰ سال بود که به هیچ قهرمانی دست نیافته بود. در آن زمان ما روشی کاملاً متفاوت با روشهای قبل درپیش گرفتیم و با این روش جدید توانستیم در ۱۲ تا ۱۳ بازی سری «آ»، جام حذفی و رقابتهای جام یوفا برنده شویم. اینها فقط به این دلیل بود که من تصور بردن را در ذهن بازیکنانم جاانداخته بودم. این برای همه ما روشن بود که در راه درستی قدم گذاشته‌ایم. اینکه ما روزی به موفقیت دست خواهیم یافت باور قلبی تمام افراد تیم بود.»

با توجه به اینکه لیپی در طول ۹ سال اخیر دو بار تیم یوونتوس را ترک کرده است، خاطرنشان کرد که هرگز تیم محبوب خود را تنها نخواهد گذاشت:

«وقتی آنها به من گفتند تیم را ترک کنم از آنها تشکر کردم و گفتم ممنونم که به من این امکان را دادید تا توانایی هایم را افزایش دهم، پول بیشتری داشته باشم و زندگی‌ام جذاب تر از قبل باشد.»

عاشق کیک و کیک‌فروشی!

لیپی پس از هر قهرمانی همراه یوونتوس بر سر مزار پدرش می‌رود تا از او عذرخواهی کند!

یک مطلب دیگر در مورد لیپی این است که او هر لحظه این امکان را دارد که برای همیشه فوتبال را کنار بگذارد، زیرا دارای ویژگی منحصر به فردی است که هیچ مربی دیگری ندارد:

«من از قدیم یک فروشگاه کیک داشتم که آن را از پدر و مادرم به ارث برده‌ام. می دانید که در ایتالیا مرسوم است فرزندان پا جای پای پدر و مادر خود می گذارند، پس طبیعی است که من عاشق کیک باشم!»

جالب تر اینکه پدر لیپی در زمان حیاتش بارها مارچلو را از مربیگری یوونتوس برحذر داشته بود و به او می‌گفت اگر مربی یوونتوس شوی شکست های سنگین و غیرقابل جبرانی در انتظار تو خواهد بود. به همین خاطر لیپی پس از هر افتخار و قهرمانی بر سر مزار پدرش می‌رود تا ضمن نوعی عذرخواهی، شادی‌اش را با او تقسیم کند!

تصویر هفته

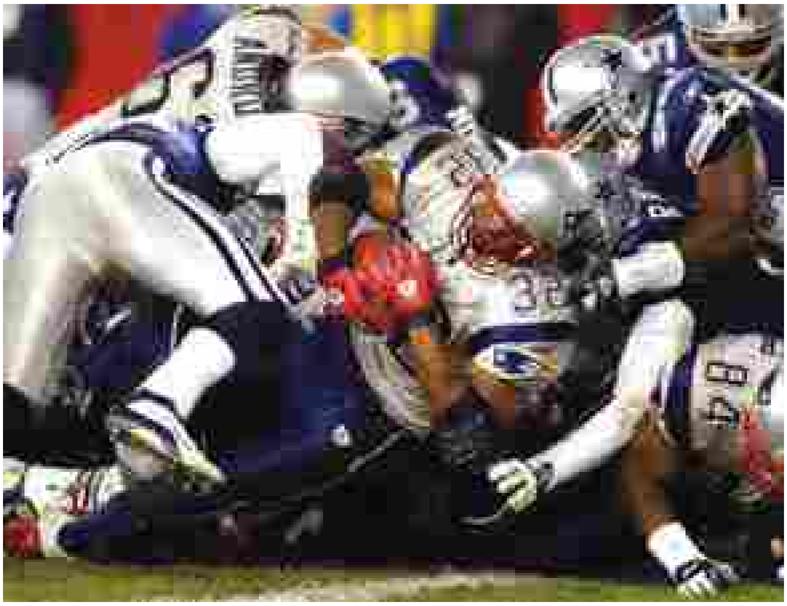

دیدار دو تیم لسترتایگر و اولستر در چهار چوب رقابتهای راگبی ۲۰۰۴ - ۲۰۰۳ انگلیس

نیوکاسل مثل پرسپولیس

مرد نامریی بدل اسدی و اصلانیان!

بعد از مطرح شدن حضور یک یا چند خبرچین در جمع پرسپولیسی‌ها و نگرانی وینگو بگوویچ از این بابت، حالا نوبت به باشگاه سرشناس نیوکاسل است که دربه‌در دنبال خبرچین تیمش باشد. البته خبرچین باشگاه نیوکاسل مثل اسدی یا اصلانیان خودمان نیست. ـ بیچاره اسدی و اصلانیان با آن دیوار کوتاهشان ـ که راحت پیدا شود، بلکه به گفته روزنامه‌های انگلیسی او یک مرد نامریی است.

سر بابی رابسون در گفت‌وگو با روزنامه «ساندی میرور» در این باره گفت: «من مستقیماً با رئیس باشگاه صحبت خواهم کرد. نمی‌دانم چگونه فردی در باشگاه می‌تواند چنین اختیاراتی داشته باشد. شرایط نگران‌کننده است و من باید نارضایتی‌ام را به رئیس باشگاه منتقل کنم. به رئیس می‌گویم این مرد نامریی را پیدا کن و اخراج کن وگرنه من باشگاه را ترک خواهم کرد!»

و انگار چقدر بابی رابسون از این بابت با بگوویچ خودمان فرق دارد، درست مثل سیبی که از وسط نصف کرده باشید ولی هیچ شباهتی به هم نداشته باشند، چراکه وینگو از ابتدای فصل نه هیچ‌گاه نارضایتی‌اش را به رئیس ـ بخوانید غمخوار ـ منتقل کرد و نه تهدید کرد که اگر جاسوس پیدا نشود از پرسپولیس خواهم رفت.

راستی نکند اصلاً بحث حضور خبرچین در پرسپولیس ساخته ذهن مربی کروات این تیم بوده است و یک توجیه برای کسب نتایج ضعیف سرخپوشان!

تماشای طبیعت، بهترین درمان برای رفع اندوه است

قهرمان بوکس آسیا در بخش روانی بیمارستان طالقانی

اشک نریزیم، درک کنیم!

O با اطلاع از عدم توانایی وی برای پرداخت هزینه‌های درمان، پیرمرد ۶۰ ساله‌ای را که زمانی پیام‌آور شادی برای ملت ایران بود، در وضعیت اسف‌بار روحی مورد بی‌مهری قرار داده و در کنار خیابان، بی‌پناه و درمانده رها می‌کنند

چندی پیش قهرمان بوکس ارتشهای جهان و آسیا، همراه پرونده پزشکی پر از ابهام و به علت جراحتی که در ناحیه گردن وی مشاهده می‌شد، در بیمارستان خاتم‌الانبیا تحت درمان قرار می‌گیرد، ولی مسوولان این بیمارستان با اطلاع از عدم توانایی وی برای پرداخت هزینه‌های درمان، به دنبال پانسمان سطحی جراحت، پیرمرد ۶۰ ساله‌ای را که زمانی پیام‌آور شادی برای ملت ایران بود، با بی‌احترامی و در وضعیت اسف‌بار روحی مورد بی‌مهری قرار داده و در کنار خیابان، بی‌پناه و درمانده رها می‌کنند تا شاهد به ثبت رسیدن نقطه تاریکی در تکریم بیماران قهرمان باشیم.

پس از گذشت چند روز، یکی از اورژانس‌های شبگرد با اطلاع‌رسانی، جسم نیمه جان قهرمانی را به بیمارستان شهدای تجریش منتقل می‌کنند، ولی در آنجا نیز پس از انجام معاینات، کمک مؤثری در مورد وی صورت نمی‌گیرد و مددکار این بیمارستان، فدراسیون بوکس و مسوولان ورزش را در جریان بیچارگی و درماندگی قهرمان سابق قرار می‌دهد، تا زمینه‌های بستری شدن وی را در بیمارستانهای ویژه ازکارافتادگان فراهم کنند، اما تلاشهای این مددکار نیز کارگر نشد و به دلیل موارد پزشکی موجود در پرونده همچنین مشکلات روحی و روانی بیمار، با تشخیص پزشکان وی به بخش روانی بیمارستان طالقانی! منتقل و تحت مراقبت قرار می‌گیرد.

صحبت از «مسعود کشمیری» است. قهرمان بوکس سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۲ و از چهره‌های شاخص و برتر اوزان ۶۱، ۷۱ و ۷۵ کیلوگرم بوکس ایران و آسیا که در هر سه وزن به مقام قهرمانی آسیا دست یافته است.

وی از همان سنین جوانی سختی‌ها و مشقت‌های فراوانی را متحمل شد و در راستای حوادثی قرار گرفت که موجب وارد آمدن صدمات بسیار روحی بر او شد. همه این عوامل، زندگی این قهرمان را از روند عادی خارج ساخت. دلایل به‌وجود آورنده چنین شرایطی حتی برای نزدیک‌ترین دوستان کشمیری نیز مجهول است و کسانی هم که اطلاعاتی در این مورد دارند، از بیان واقعیت خودداری می‌کنند!

اما آنچه مسلم است اینکه به قهرمانی همچون او ارج نهاده نشده و همانند تکه گوشتی تحویل بیمارستان شده، به‌طوری که در بهت روانی به‌سر می‌برد. درحال حاضر کشمیری روزهای بسیار سختی را سپری می‌کند و هیچ مرجع مشخصی از وی اعلام حمایت نکرده است. چندی پیش صندوق حمایت از قهرمانان و پیشکسوتان نیز با تبلیغ و شرح حال فراوان از سوی سازمان تربیت بدنی شکل گرفت و رئیس سازمان تربیت بدنی بارها در مصاحبه‌های خود اعلام کرد، از این پس پیشکسوتان و قهرمانان، دارای مرجع و حمایت‌کننده‌هایی هستند و حقوق آنها هیچ‌گاه تضییع نخواهد شد. بیان این حرفها بسیار زیباست، حمایت از قهرمانان و ارج نهادن به پیشکسوتان و هزاران شعار دیگر، اما با چه دلیل قانع‌کننده‌ای مسعود کشمیری باید در بدترین شرایط، روزهای آخر عمر خود را سپری کند، بدون آنکه دست نیازی به سوی مسوولان ورزش کشور دراز کرده باشد؟ در این میان دغدغه تأمین آتیه دیگر قهرمانان و پیشکسوتان ورزشی که سالهای جوانی‌شان را تقدیم کشورشان کرده‌اند، همچنان به قوت خود باقی است.

قهرمانی بزرگ، روزهای خوش گذشته را در آیینه طلایی عمرش، که ثمره‌ای جز حسرت درپی نداشته است، مرور می‌کند؛ ای کاش در عصر فوتبال‌زده ورزش کشورمان، اندک توجهی نیز به قهرمانان سایر رشته‌های فقیر ورزش می‌شد. قهرمانانی که سالهای جوانی‌شان را تقدیم ایران کرده‌اند تا با کسب افتخارات جهانی نام ایران را سربلند کنند.

مارتینز محروم می‌شود، اما هاشمیان...

«با وجود میل باطنی، در حال حاضر نمی‌توانم تیم ملی کشورم را در جام ملت‌های آفریقا یاری کنم، البته این را می‌دانم که حضور در جام ملتهای آفریقا و پوشیدن پیراهن تیم ملی کشورم یک افتخار محسوب می‌شود، اما هرگز نمی‌توانم توانایی‌هایی را که در اینتر دارم، در تیم ملی کشورم به نمایش بگذارم.»

این متن نامه «اوبافنی مارتینز» ستاره جوان فوتبال نیجریه و باشگاه اینترمیلان خطاب به رئیس فدراسیون کشورش بود. متنی که بی‌شباهت به حرفهای **«وحید هاشمیان»** گلزن برتر باشگاه بوخوم و تیم ملی ایران نیست. وحید هم چند هفته پیش و هنگام ترک ایران در فرودگاه در حضور چند تن از خبرنگاران و فوتبال دوستان گفته بود: **«بیشتر از این وارد جزئیات نشوید و فقط این حرف را از من بپذیرید که در حال حاضر نمی‌توانم آن توانایی‌هایی را که در بوخوم دارم در تیم ملی ایران به نمایش بگذارم. پس اگر پیراهن تیم ملی را نپوشم بهتر است!»** و بعد هم از پله‌های برقی فرودگاه بالا رفت و رفت تا از نظرها محو شد.

بر ما پوشیده است که مسوولان فدراسیون نیجریه در گذشته با «وحید هاشمیان»! ببخشید با «مارتینز» چه کرده‌اند که او حاضر نیست پیراهن تیم ملی کشورش را بپوشد. همان‌طور که در مورد «وحید» هم اطلاعات شفافی در اختیار نداریم، اما این را می‌دانیم که «وحید» و «مارتینز» هر دو از روی یک سرمشق تمرین می‌کنند. سرمشقی که به روز و حرفه‌ای نیست.

راستی در پایان خبر مربوط به «نامه مارتینز» آمده بود. این احتمال می‌رود که این ستاره نیجریه‌ای از حضور در تیم ملی کشورش برای مدت نامعلومی محروم شود. شما فکر می‌کنید مسوولان فدراسیون ما هم این شهامت را دارند که گلزن جوانشان را برای مدت نامعلوم یا حتی معلومی از تیم ملی محروم کنند؟!

«پاول ندود»، پدر «پاول ندود»!

عروسک طلایی من نمی‌میرد!

چشم‌های او خیس می‌شود، وقتی که تصاویری از دهکده‌اش در «السکالنا»ی جمهوری چک به نمایش درمی‌آید. مرد سال فوتبال اروپا، بیشتر از هر فوتبالیست مطرح دیگری از خانواده‌اش حرف می‌زند و از وابستگی‌اش به این کانون گرم.

«ایوانا» همسرش است و آنها دو فرزند هم دارند که هم نام خودشان هستند، «پاول» و «ایوانا» ندود می‌گوید: «تصمیم گرفتیم که اسم بچه‌هایمان را همنام خودمان انتخاب کنیم، بدین صورت وقتی که ما در این دنیا نیستیم، آنها هستند و به یادمان خواهند بود.»

روزنامه «لونینگ استاندارد» چند روز پیش مطلبی در مورد ندود فاش ساخت که باز هم نشان از خانواده‌دوستی او بود. این روزنامه در مورد علت عدم پذیرش پیشنهاد نجومی «رومان آبراموویچ» مالک چلسی توسط ندود از قول او نوشته است: «من ماه ژوئن گذشته فقط یک قدم تا امضای قرارداد با تیم لندنی چلسی فاصله داشتم، اما به خاطر همسرم از این رقم نجومی صرف‌نظر کردم. او از من خواست تا هرچه زودتر به درخواست چلسی پاسخ منفی بدهم زیرا احساس می‌کرد فرزندانمان در ایتالیا راحت‌تر زندگی می‌کنند تا در انگلستان! اکنون که به آن روزها فکر می‌کنم از خانواده‌ام به خاطر این راهنمایی سپاسگزارم.»

یاسر اشراقی

زندی؛ ستاره جدید بوندسلیگا

«**ما به تو فکر می کنیم**». وقتی که مهاجم ایرانی‌تبار تیم لوبک به همراه مدیر برنامه خود در یکی از دفاتر باشگاه هامبورگ مقابل سرمربی جدید این تیم نشستند و گفت‌وگوی آنها نزدیک به یک ساعت طول کشید، این آخرین جمله تاپ‌مولر در یک ملاقات پنهانی در یکی از آخرین بعدازظهرهای سرد زمستانی بود.

فریدون زندی، متولد شهر هامبورگ حتی چند سال قبل به تیم ملی جوانان آلمان هم دعوت شد. او سابقه حضور در رقابتهای بوندس‌لیگای یک را دارد و یک سال پیش به طور قرضی از باشگاه فرایبورگ به تیم لوبک از صدرنشین‌های جدول رده‌بندی بوندس‌لیگای دو پیوست.

پدر او یک ایرانی متعصب است که در این سالها سعی کرده فریدون را با اصالت ایرانی آشنا و تربیت کند. انگار که تنها آرزوی پرویز و همسر آلمانی‌اش حضور فریدون در تیم ملی ایران است. او احتمالاً تا آخر فوریه تیم آینده خود را انتخاب می‌کند، اما نکته قابل توجه این است که تیمهای هامبورگ، مونیخ ۱۸۶۰، هانوفر، بورسیا مونشن‌گلادباخ و هانزا روستوک خواهان او هستند.

پدر فریدون که صاحب یک رستوران بزرگ در آلمان است درباره تیم آینده او می‌گوید:

«**فریدون سه هفته قبل به طور پنهانی با تاپ‌مولر صحبت کرد. مسوولان هامبورگ علاقه‌مندند که او را به تیم خود ببرند، اما هنوز قرارداد فریدون با لوبک به پایان نرسیده و خوشبختانه پیشنهادهای دیگری هم برای پسرم وجود دارد. می‌دانم که فریدون خودش هم دوست دارد در هامبورگ بازی کند**».

این مهاجم ۲۴ ساله در این فصل ۱۰ گل برای لوبک به ثمر رسانده و به اعتقاد کارشناسان نشریه معتبر کیکر، فریدون زندی بهترین ستاره رقابتهای بوندس‌لیگای دو است.

سایت رسمی باشگاه هامبورگ درباره او می‌نویسد: «**تاپ مولر بازی او را می‌پسندد و معتقد است که حتی می تواند خیلی بهتر از اینها باشد.**» هامبورگ برای انتقال این بازیکن باید مبلغ ۳۰۰ هزار یورو به باشگاه قبلی او پرداخت کند و این رقم مناسبی است. تاپ مولر می‌خواهد هرچه زودتر تیم آینده خود را مشخص کند و زندی تنها یکی از گزینه‌هاست.

تام آلکس ۲۱ ساله از سانتوز برزیل، ایوان کلاسنیچ ۲۳ ساله از وردربرمن و بایراموویچ ۲۴ ساله از فرایبورگ هم در لیست ترانسفرهای هامبورگ دیده می‌شود. جدی‌ترین رقیب این بازیکن ایرانی‌تبار کلاسنیچ است که قرارداد او با وردربرمن به پایان رسیده است.

اما در این بین همه شانس اول را خود زندی می‌دانند. کورت یارا سرمربی سابق هامبورگ هم بازی فریدون زندی را پسندیده بود و حتی قصد داشت که او را به هامبورگ ببرد!

روزنامه «**دی سایت**» هم هفته پیش از او به عنوان جواهر جدید بوندس‌لیگا یاد کرد و «**کیکر**» درباره او نوشت: «**او عامل اصلی صعود لوبک به صدر جدول بوندس‌لیگای دو و یکی از دلایل مهم حضور این تیم در مرحله یک چهارم نهایی جام حذفی آلمان است. فریدون سبک نوینی از فوتبال را در بازی هایش ارائه می دهد. بیشتر ترجیح می دهد که با استفاده از پاس‌های کوتاه تیم را به حرکت درآورد و در نهایت پاس نهایی به فریدون می‌رسد. حرکتی که ۱۰ بار منجر به گل شده است. رقم ۳۰۰ هزار یورو باعث شده تا هیچ تیمی برای استخدام او نترسد**».

فریدون زندی، بازیکن سابق فرایبورگ به قدری در این تیم محبوب بود که کارتهای پستال این باشگاه با تصویر او منتشر می‌شد. پدر او می‌گوید: «**تابستان آینده او را به تهران می آورم. فریدون می‌خواهد که در ایران خانه بخرد**». قوانین فیفا به او اجازه می‌دهد تا در تیم ملی ایران حضور داشته باشد، اما گفته می‌شود بعضی از مسوولان رده بالای فدراسیون فوتبال به دلیل اینکه مطبوعات ورزشی علاقه‌مندند او در تیم ملی بازی کند فریدون زندی را یک سفارش رسانه‌ای می‌دانند. این همان تصوری است که وقتی بورامیلتینویچ به ایران آمد، باعث شد تا محمد دادکان هرگز حاضر نشود حتی با بورا صحبت کند. مطمئناً بازیکنی که پنج پیشنهاد از تیمهای بوندس‌لیگا در جیب دارد می‌تواند در تیم برانکو نقش مؤثری داشته باشد، البته اگر به انتخاب باشگاه‌های آلمانی اعتقاد داشته باشیم!

■

قوانین فیفا به او اجازه می‌دهد تا در تیم ملی ایران حضور داشته باشد، اما گفته می‌شود بعضی از مسوولان رده بالای فدراسیون فوتبال به دلیل اینکه مطبوعات ورزشی علاقه‌مندند او در تیم ملی بازی کند فریدون زندی را یک سفارش رسانه‌ای می‌دانند

ژرمن آریایی‌تبار در گفت‌وگو با سایت رسمی بوندسلیگا

به آینده فکر نکرده‌ام!

حقیقتاً امروز فریدون زندی تمام دلایل را برای خوشحال بودن دارد. جایگاه اصلی وی در بوندسیلگای دو به عنوان مهاجم وسط تیم لوبک کاملاً تثبیت شده است. به هرحال در شرایط حساس حضور این تیم دسته دومی در مرحله یک‌هشتم نهایی جام حذفی، حادثه‌ای برای این جوان ۲۴ ساله رخ داد و تاندون پشت پای راست وی کشیده شد.

آنچه درپی می‌آید متن گفت‌وگوی سایت آلمانی بوندسلیگا با این بازیکن آلمانی‌زاده شده از پدری ایرانی است. بازیکنی که بزرگ شده شهر فرایبورگ است و سالها برای فرایبورگ به میدان رفته و درحال حاضر مورد توجه هامبورگی‌ها است.

■ **مقابل تیم فرایبورگ شما بعد از یک ساعت بازی تعویض شدید! مصدومیت شما چقدر است؟**

■ ■ مصدومیتم را کشیدگی تاندون پشت ران راستم تشخیص داده‌اند. این یعنی دو هفته استراحت کامل.

■ **آن هم درست در این زمان که شما در موقعیت حساسی قرار دارید؟**

■ ■ بله، البته موفقیت من مداوم نبود ولی خیلی خوب بود. حالا هم چاره‌ای ندارم جز اینکه با این مصدومیت کنار بیایم.

■ **با وجود این مصدومیت از پیروزی اخیر تیمتان لذت بردید؟**

■ ■ طبیعی است که آدم خوشحال می‌شود. ما خوب بازی کردیم، برای بازی بعدی هم شاید من دوباره همراه تیم باشم.

■ **شما توان شخصی خود را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

■ ■ من از سال پیش موفق‌تر هستم. طبیعتاً باز مسائلی وجود دارد که ما آن‌قدر آن را جدی نمی‌گیریم. گذشته از آن من درحال حاضر درحال تصفیه حساب هستم.

■ **قرارداد شما با لوبک تا سال ۲۰۰۵ است ولی مدت لغو آن تا تابستان ۲۰۰۴ می‌باشد. با توجه به پیشنهادات چند باشگاه مطرح بوندسلیگا از جمله هامبورگ، چه آینده‌ای را برای خودت متصور هستی؟**

■ ■ تا به‌حال به این قضیه فکر نکرده‌ام. هنوز بازیهای باقیمانده زیادی تا پایان فصل داریم و فعلاً صحبتی مبنی بر جابجایی من در این زمستان نیست و آنچه مسلم است پس از پایان بازیهای این فصل، لوبک را ترک خواهم کرد.

اگر درباره چیزی که نمی دانی به دانستن تظاهر کنی، احمق جلوه خواهی کرد

امیر پرندک

نام کره سیاه را عوض کنید

یکی از ویژگیهای انقلاب شکوهمند اسلامی کشورمان این بود که ضدارزشها را ریشه‌کن کرده و به ارزشها بها داد. شهرستان بهبهان نقش بسزایی در پیروزی انقلاب اسلامی داشت و همچنین در جنگ تحمیلی شهدای بسیاری را تقدیم نمود.

درحالی که فضای بهبهان و اطرافش از یاد و نام مبارک شهدا متبرّک و معطر است یک ضدارزش بجا مانده از دوران طاغوت هنوز پابرجاست و خودنمایی می‌کند و آن اسم تحقیرآمیز و ناپسند (کره سیاه) است که بر یکی از روستاهای اطراف بهبهان گذاشته شده.

از شهردار محترم بهبهان خواهشمندم با توجه به مقام و منزلت شهرستان بهبهان این اسم را در اسرع وقت تعویض نموده و یک اسم مناسب را که با معیارهای اسلامی کشورمان هماهنگ باشد، برای روستای مذکور انتخاب نماید.

غلامعلی چریکی ـ گچساران

ترازو: خوانندهٔ گرامی مجله، شاید این توضیح خالی از لطف نباشد. به نظر نمی‌رسد این موضوع ربطی به ارزشها داشته باشد. نام این روستا برگرفته از طبیعت و شاید معرف نشانه‌ای از ویژگیهای طبیعی آن منطقه باشد نامگذاری نشانه‌ها و اسامی طبیعی روی مکانها و گاه انسانها ضدارزش نیست.

فقرا چه کنند

شهر نیکشهر از توابع استان سیستان و بلوچستان فقط یک جایگاه گاز دارد. این جایگاه نیز آن طور که باید و شاید جوابگوی مردم نیست.

مردم ساعتها جلوتر از آمدن گاز در صف می‌ایستند، در غیر اینصورت ممکن است گاز به آنها نرسد، چون توزیع گاز در یک روز انجام می‌شود. جالب اینکه اگر به بازارسیاه مراجعه کنی با قیمت گزاف‌تر می‌توان آن را پیدا کرد و خرید. در بازار سیاه گاز را به قیمت دو تا پنج هزار تومان می‌توان خرید. تکلیف مردم فقیری که نمی‌توانند از بازار آزاد گاز تهیه کنند چیست؟

سؤالی بزرار ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

چاله‌ها را پر کنید

خیابان زمزم واقع در منطقه ۱۹ دارای چاله و گودال است، اخیراً از طرف شهرداری و راهنمایی و رانندگی بلوکهایی را در وسط خیابان جهت تردد اتوموبیلها قرار داده‌اند متاسفانه در این کار نکات ایمنی رعایت نشده است و احتمال خطر برای اتوموبیلها و سرنشینان آنها وجود دارد. در این خیابان کنده‌کاری انجام گرفته است که مرمت نشده و امکان بروز حوادث بیشتر شده است. از مسوولان محترم شهرداری منطقه و اداره محترم راهنمایی و رانندگی تقاضا داریم برای جلوگیری از خسارتهای ناشی از نابسامانی این محدوده اقدام کنند.

داود خامنه‌ای، خبرنگار اطلاعات هفتگی

خدمات ارزنده

با تلاش و پیگیریهای مدیرکل شرکت مخابرات استان اردبیل و رئیس مخابرات شهرستان مرزی نمین تلفن‌های شهر نمین مجهز به سیستم نمایشگر گردید. این امکانات با تلاش شبانه‌روزی کادر فنی خدماتی اداره مخابرات نمین صورت گرفته تا خدمات بیشتری به هموطنان و همشهریان ارائه نمایند. این درحالی است که تلفن‌های این شهرستان قبلاً فاقد این امکانات بوده و بسیاری از همشهریان نمینی دچار مشکل بودند. ضمن تقدیر و تشکر از خدمات و زحمات مدیرکل مخابرات استان اردبیل و رئیس مخابرات نمین آرزومندیم خدمات بیشتری به هموطنان ارائه کنند.

جعفر بابائی: نمین خبرنگار اطلاعات هفتگی

شهردار بیشتر توجه کند

اسلام‌آباد غرب یک خیابان سالم هم ندارد. هر دفعه به‌خاطر مخابرات، گاز و یا پوسیدگی لوله‌های آب، خیابانها را می‌کنند و به امان خدا رها می‌کنند! عکسی را که مشاهده می‌کنید یکی از این نمونه‌هاست.

از شهردار تقاضا می‌شود بیشتر به وضعیت شهر بخصوص خیابانهای آن توجه کند.

عبدالله الفتی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

حق را زیرپا می‌گذارند

یکی از معلمان شهرستان دیر بوشهر هستم. لیسانس علوم تربیتی با گرایش مدیریت و برنامه آموزشی دارم. تاکنون سه بار تشویق شده‌ام. ۹ سال نیز سابقه دارم در یک روستای درجه دوم مدت هفت سال است خدمت می‌کنم. همه سالها درخواست انتقال به شهر خود را کرده‌ام ولی مسوولان هیچ اهمیتی به خواسته من نمی‌دهند. بارها اعلام کرده‌ام متأهل و سرپرست یک خانواده که قیم‌نامه قانونی دارم، هستم. جالب اینجاست یک نفر که از نظر امتیاز آخرین نفر است با امضای شخص مدیرکل انتقال یافته است. این نیز زیرپا گذاشتن حق!

حامد.ر.؟

وضع اسفبار خوابگاه دانشجویی

۱۶۰ نفر از دانشجویان دانشگاه اراک در هتلی اجاره‌ای که از نظر امکانات و وضعیت ساختمانی شرایطی نامناسب دارد، همچون یک زندانی زندگی می‌کنند. اتاقها تنگ و تاریک و نمور است و به زور داخل آنها تخت گذاشته‌اند تا چند محکوم! در پایان کلاسهای درسی در آنجا استراحت کنند.

در اتاقها فقط بایستی خوابید امکان درس خواندن و استراحت به معنای درست آن وجود ندارد! این وضع خوابگاه دانشجویی است که بابت هر اتاق آن بیش از ۳۰ هزار تومان اجاره می‌دهیم. بدتر از همه اینکه هفت حمام برای ۱۶۰ نفر کافی نیست و همیشه دم در حمام تعدادی به صف خوابیده‌اند! دستشویی‌ها نیز دچار مشکلند و همیشه تعدادی از آنها گرفته است. واقعاً دانشجو بودن در این روزها، جز سختی و مشقت ثمری ندارد!

محسن هاشم‌نیا

گفتنی‌های علمی

روشهای جدیدی برای بهتر کار کردن

ورزش مرتب و منظم عامل مؤثری در مقابله با غیبت‌های مکرر در محل کار است. تحقیقات پژوهشگران علوم پزشکی نشان می‌دهد کسانی که به‌طور مرتب ورزش می‌کنند، کارایی بهتری دارند.

همچنین تحقیقات نشان می‌دهد، بی‌تحرکی و چاقی سبب مرگ زودرس می‌شود و از سوی دیگر چاقی سبب غیبت مکرر افراد در محل کار می‌شود. از این رو پژوهشگران برای مقابله با غیبت‌های مکرر، ورزش مرتب و منظم را توصیه می‌کنند.

به اعتقاد پژوهشگران بین روش زندگی و نوع کار ارتباط مستقیم وجود دارد، به‌نحوی که ورزش منظم و مرتب به حضور بیشتر در محل کار و نظم و ترتیب خاص محیط‌های کاری و همچنین کارایی بیشتر منجر می‌شود.

راه‌حلی برای کاهش خودکشی دختران

کارشناسان روانشناسی به‌تازگی اعلام کردند: دوستی دختران نوجوان با یکدیگر سبب کاهش میزان خودکشی در آنان می‌شود.

به گزارش پایگاه خبری دانشگاه اوهایو، استحکام دوستی در دختران باعث می‌شود از احتمال اقدام به خودکشی آنان کاسته شود.

به اعتقاد پژوهشگران دانشگاه اوهایو، هنگامی که دختران تنها می‌شوند و جایی در بین دوستان خود ندارند، به شدت افسرده می‌شوند و احتمال اقدام به خودکشی در آنان افزایش می‌یابد.

این احتمال هنگامی که یکی از دوستان نوجوان اقدام به خودکشی کرده باشد، افزایش می‌یابد.

با این حال نقش والدین و مربیان در کاستن از تمایل به خودکشی انکارناپذیر است و این گروه وظیفه دارند نوجوانانی را که با دیگر همسالان ارتباط اجتماعی مناسب ندارند، به ارتباط سالم تشویق کنند و درباره نامناسب بودن ارتباط اجتماعی نوجوانان حساس باشند.

«ماه» معدن طلای کهکشان است

خاک کره ماه حاوی منابع و مواد معدنی مفیدی است که می‌توان از آنها برای ساخت یک پایگاه فضایی دائمی در ماه و یا حتی برای کاربردهای زمینی استفاده کرد.

چون جاذبه اندک کره ماه سبب می‌شود که پرتاب سفینه‌ها از این کره به فضا آسانتر از پرتاب همین سفینه‌ها از زمین باشد.

همچنین می‌توان از خاک ماه برای تولید سوخت موشک و همچنین هوای قابل تنفس استفاده کرد.

البته علاوه بر موارد فوق، خاک ماه به اندازه‌ای غنی است که حتی می‌توان با استفاده از آن در سطح کره ماه یک مجموعه صنعتی راه‌اندازی کرد.

این درحالی است که از سیلیکون موجود در کره ماه هم می‌توان به منظور ساخت صفحات و باتریهای خورشیدی برای جذب انرژی خورشید و از آهن موجود می‌توان برای ساخت سازه‌های مورد نیاز استفاده کرد.

دانشمندان پیش از این نشان داده بودند که از طریق حرارت دادن صخره‌های ماه که سبب ترکیب شدن هیدروژن و اکسیژن موجود در آنها می‌شود، می‌توان به آب دست یافت.

داغ ترین خبر سینمایی سال ۲۰۰۳

بقیه از صفحه ۳۹

بهترین فیلمنامه اقتباسی

- آمریکای باشکوه
- شهر خداوند
- سلاطین انگشتر ـ بازگشت پادشاه
- رودخانه مرموز
- بیسکویت دریایی

بهترین فیلمنامه اصلی

- هجوم بربرها
- چیزهای کثیف و زیبا
- یافتن نیمو
- در آمریکا
- گمشده در ترجمه

بهترین فیلم به زبان خارجی

- هجوم بربرها ـ کانادا
- شیطان ـ سوئد
- غروب سامورایی ـ ژاپنی
- خواهران دوقلو ـ هلند
- زلاره ـ چک

بهترین فیلم سینمایی کارتون

- برادر خرس
- یافتن نیمو
- سه‌گانه بلویل

فیلم‌های عمده و تعداد نامزدها

فیلم‌های زیر بیشترین نامزدیها را به‌خود اختصاص داده‌اند:

نام فیلم	تعداد نامزدی
سلاطین انگشتر ـ بازگشت پادشاه	(۱۱)
فرمانده و استاد	(۱۰)
کوهستان سرد	(۷)
بیسکویت دریایی	(۷)
رودخانه مرموز	(۶)
دزدان دریایی کارائیب	(۵)
گمشده در ترجمه	(۴)
شهر خدا	(۴)
یافتن نیمو	(۴)
آخرین سامورایی	(۴)
دختری با گوشواره مروارید	(۳)
خانه شن و مه	(۳)
در آمریکا	(۳)

توجه: برندگان جوایز اسکار طی مراسمی در روز بیست و نهم فوریه اعلام خواهند شد.

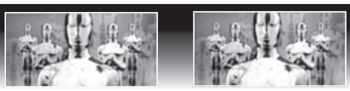

قابل توجه
ادارات، ارگانها، سازمانهای دولتی، خصوصی وهموطنان عزیز اولین و کاملترین فروشگاه لوازم شعبده‌بازی در ایران
انواع CD و فیلمهای آموزشی ایرانی و خارجی
با مدیریت محمد فارانوس
تلفن تماس: ۸۰۰۶۵۲۲ موبایل: ۰۹۱۲۱۲۰۰۲۱۷
صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۳۴۶۳
نماینده فعال از شهرستانها پذیرفته می‌شود

قالیشوئی ماژیک شعبه دیگری نداشته و در قبال نامهای مشابه مسئولیتی ندارد
متخصص در شستشوی اعلاترین فرشها با نیم قرن تجربه
قالیشوئی رفوگری
ماژیک
مرکزی: ۶۴۳۲۰۲۲ ـ ۶۴۳۳۱۳۵
۶۹۲۰۶۵۶ ـ ۶۹۳۵۲۴۱
شرق: ۷۵۵۶۱۶۵ ـ ۷۵۴۴۰۰۱
شمیرانات: ۲۲۸۲۰۲۴ ـ ۲۲۹۳۰۲۱
۲۸۳۱۷۲۵ ـ ۲۷۰۶۰۶
غرب: ۴۲۰۳۴۲۲ ـ ۴۲۳۵۸۶۸
۴۲۴۹۲۳۶
الهیه ـ ونک ـ میرداماد: ۲۷۱۷۹۹۷ ـ ۲۷۲۱۵۱۲
۸۰۵۳۰۱۲ ـ ۸۰۳۰۰۲۴

مرکز زیبایی پوست
پاکسازی پوست، ماساژ صورت، هیدرودرمی (برای پوستهای خشک)، رفع چین و چروک بدون جراحی، تقویت پوست و مو، لایه‌برداری
کلیه اعمال فوق **توسط پزشک خانم** در محیطی بهداشتی با وسایل یکبار مصرف و مواد خارجی صورت می‌گیرد.
مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۷۸۹ ـ ۲۸۵۷۸۴۷ ـ ۲۸۵۷۸۴۰

قنادی تیفانی
با بیش از ۴۵ سال سابقه کار
مراسم عقد،عروسی وجشن تولدشمارابامتنوعترین شیرینیهاوانواع کیکها درمدلهای جدیدجاودانه می سازد
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶

انستیتو ترمیم مو نصر
ارائه پیشرفته ترین سیستم های رایج در اروپا و آمریکا
با ۱۸ سال تجربه و تخصص
عرضه کننده سیستم Hair Clup / THR
برای اولین بار در ایران
آدرس: کوی نصر (گیشا) بین خیابان ۵ و ۷ پلاک ۶۴/۴ .واحد ۱
تلفن: ۸۲۷۱۱۴۴ تلفکس: ۸۲۷۸۸۸۰ همراه: ۵۴۶۲ ۳۷۹ ۰۹۱۲ محمد پناه
شعبه ندارد

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر
هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد
خیابان آزادی، خیابان جیحون، داخل جیحون، چهارراه طوس، سمت چپ، داخل طوس، پلاک ۲۳۰
تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۲۱۸۶۹۲۳۶ ـ ۰۹۱۲۱۳۵۳۹۰۶ ـ ۶۸۳۴۴۰۱ ـ تلفن ۶۰۰۴۷۳۴ ـ ۶۰۵۰۴۹۱

طراح و دوزنده
لباس نامزدی ـ عروس و شب
مریم روشن
تلفن ۸۹۶۳۳۷۴
۰۹۱۱۲۳۷۳۶۲۵

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

وجدان پاک، نرم زبان است، مثل فرانسوی

حادثه یک هفته

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

هفت میلیون هزینه برای یک استارت زدن

چند روز پیش مرد جوانی با مراجعه به شعبه سوم بازپرسی دادسرای جنایی تهران گفت: از یک شعبه بانک در خیابان قزوین، ۷ میلیون و ۸۵۰ هزار تومان چک مسافرتی دریافت کردم و دقایقی بعد در اطراف پل نواب متوجه شدم مرد میانسالی کاپوت خودرو را بالا زده است و دو خانم نیز درون خودرو در صندلی عقب نشسته‌اند.

وی در ادامه افزود: صاحب خودرو با مشاهده من خواست تا برای روشن کردن خودرو استارت بزنم و به مجرد آنکه درون خودرو نشستم، صندلی راننده خوابید و من متوجه شدم دو زنی که در صندلی عقب نشسته‌اند، مرد هستند که پوشش زنانه داشتند.

خلاصه پس از تهدید من به مرگ و بستن دست، پاها و چشمهایم، مرا با چند ضربه چاقو مجروح کرده و پولهایم را دزدیدند و پس از ساعتی با بیرون انداختن من از خودروی درحال حرکت متواری شدند.

جام جم

وقتی انگلیسی‌ها عصبانی بشوند

یک نظامی انگلیسی که در هنگام دعوا به شدت عصبانی شده و گوش مردی را با دندان کنده بود، دستگیر شد.

این مرد نظامی که ۳۰ سال بیش نداشت، یک روز صبح در کلوبی در شهر ساحلی «لارناکا» در جریان دعوا با هموطن خود، او را به زمین انداخت و به شدت کتک زد و از شدت عصبانیت در پایان درگیری لاله گوش او را با دندانهایش کند.

اینترنت

قابل توجه کسانی که دعا می‌کنند پولدار شوند

برنده بلیت بخت‌آزمایی، ساعتی پس از حضور در تلویزیون در تصادف با کامیون کشته شد.

بنابه این گزارش، «کارل آتوود» ۷۳ ساله با لقب میلیونر ایندیانایی پس از برنده شدن پولی به مبلغ ۷۵ هزار دلار و حضور در صحنه تلویزیون، ابراز خوشحالی می‌کرد که برنده شده و به‌زودی به آرزوی دیرینه‌اش خواهد رسید و یک دستگاه خودروی مورد علاقه‌اش را خریداری خواهد کرد.

در ضمن وی قرار بود در بخت‌آزمایی یک میلیون دلاری سه هفته آینده هم شرکت کند، اما آنقدر شانس به او اجازه نداد که بتواند خوشحالی خود را چند برابر کند، چرا که پس از خروج از استودیوی تلویزیونی با یک کامیون درحال عبور از جاده تصادف کرد و راهی بیمارستان شد، اما به دلیل شدت جراحات جان خود را از دست داد.

اینترنت

برپایی نمایشگاه جنازه‌های پولساز

یک متخصص آناتومی سالهاست در چین کارخانه‌ای تأسیس کرده و جنازه‌ها را در آن به مجسمه و به قول خودش اثر هنری تبدیل می‌کند.

او جنازه زندانیان چینی را پس از اعدام می‌خرد و طی فرآیندی آنها را به منبع درآمد خود تبدیل می‌کند. او پس از خرید جنازه‌ها آنها را به وسیله ماده پلیمری خاصی به مجسمه‌هایی همیشگی تبدیل می‌کند و در معرض دید عموم قرار می‌دهد.

این متخصص آناتومی تاکنون در چند کشور جهان از جمله انگلیس، چین، ژاپن، بلژیک، کره و... این جنازه‌های بدون پوست را به نمایش گذاشته و پول هنگفتی هم به جیب زده است. بعضی از مسوولان مملکتی این کشورها از شهروندان خواسته‌اند از بردن بچه‌های زیر ۱۴ سال به این نمایشگاه خودداری کنند.

اما «گونتر هاگنس» مخالف چنین تصمیمی است چرا که وی در نمایشگاهی که در آلمان برگزار شده بود، بیش از ۱۹۰ جنازه به نمایش گذاشت و چند هزار مارک عایدش شد.

اینترنت

هشدار به پدر و مادرهایی که دانشجوی دختر دارند

هفته گذشته راننده یک تاکسی، خود را به یکی از کلانتریهای همدان رساند و به افسر نگهبان گفت: چند دقیقه پیش مردی یک دختر جوان را اغفال کرده و او را به داخل یک ساختمان برده است.

بنابراین گزارش چند تن از مأموران کلانتری بلافاصله به در خانه‌ایی که راننده تاکسی آنها را پیاده کرده و نشانی‌اش را داده بود رفتند و پس از ورود به منزل، دختر جوان را دیدند که درحال فرار از پنجره ساختمان است.

پلیس، این دختر ۲۲ ساله را که دانشجوی دانشگاه بود، همراه دو مرد دستگیر کرد و هر سه متهم را پس از اعتراف به دادسرای همدان فرستاد.

در این صفحه بارها حوادثی از این دست عنوان شده و اینها همه هشداری است به خانواده‌هایی که دخترانشان دور از آنها و در شهرهای مختلف به تحصیلات دانشگاهی مشغول هستند و بخاطر زندگی در غربت از کنترل والدین دور می‌مانند. همین دوری و اقامت در غربت، باعث می‌شود که برای رفع تنهایی و یا نجات از افسردگی ناشی از غم غربت، ناخواسته به راههای پرفریبی کشانده شوند. ضروری است که پدران و مادران این‌گونه افراد، از دور و نزدیک زندگی فرزندان خود را تحت‌نظر داشته و با تماسهای مکرر و رفت آمد آنها را برای پیشگیری از عواقب ناگوار آگاه سازند.

آدم‌ربایانی که هیچ کاری نکردند!

هفته گذشته درپی ربوده شدن یک دختر دانشجو از مقابل خوابگاه دانشگاه زاهدان، گروههایی از مأموران جست‌وجوی گسترده‌ای را برای شناسایی رابیندگان آغاز کردند.

این دختر دانشجو، مشخصات آدم‌ربایان را دراختیار مأموران قرار داده و پلیس امیدوار است هرچه زودتر آنها را دستگیر کرده و به مجازات برساند.

رئیس دانشگاه سیستان و بلوچستان در این باره گفت: این دانشجوی دانشکده هنر، بیست دقیقه پس از بسته شدن در خوابگاه (ساعت ۹/۲۰ دقیقه روز جمعه) هنگامی که مقابل در ورودی بود، ربوده شده است و ساعت ۵/۳۰ صبح روز بعد نیز او را به مقابل در خوابگاه بازگرداندند.

رئیس دانشگاه در ادامه افزود: درخصوص سلامت این دانشجو، طبق معاینات انجام شده و اطلاعاتی که از وی گرفته شد، خوشبختانه تحت هیچگونه آزار و اذیتی قرار نگرفته است.

اعتماد

دختری با چشمانی پر از اشعه ایکس

دختر شانزده ساله روسی ادعا می‌کند که می‌تواند داخل بدن انسانها را ببیند. این درحالی است که پزشکان بیمارستان «سارانسک» روسیه آزمایشهای گوناگونی را روی «ناتالیا» انجام داده‌اند، اما با همه این تفاسیر نتوانسته‌اند یک نتیجه منطقی درباره اطلاعاتی که دخترک از درون بدن انسانها می‌دهد و بسیار هم دقیق است، بیابند.

با این همه، پزشکان وقتی صحبت‌های دختر جوان را در مورد اعضای بدن انسان می‌شنوند، شگفت‌زده می‌شوند.

«ناتالیا» می‌گوید، از این ناراحت هستم که چرا دکترها نمی‌توانند نیروی بینایی مرا باور کنند، اما خوشحال هستم که آنها مرا متهم به دروغگویی نکرده‌اند. او نگران است که شاید پزشکان چیزی از او کشف کرده‌اند اما از او پنهان می‌کنند.

«ناتالیا» می‌گوید: من نمی‌دانم چطور چشمانم این قدرت را پیدا کرده‌اند. اما می‌توانم داخل اشیاء و بدن انسان را ببینم. مادر ناتالیا هم درخصوص دخترش می‌گوید: از دوران طفولیت می‌دانستم که دخترم باهوش است. او در ۶ ماهگی شروع به راه رفتن کرد و ۳ ساله بود که می‌توانست بخوبی بخواند، وقتی ادعا کرد که می‌تواند داخل اشیاء را ببیند، من خیلی نگران شدم، به همین علت هم از او خواستم به پزشک مراجعه کنیم تا تحت نظر پزشکان قرار گیرد. تحقیق پزشکان و دانشمندان درباره این دختر همچنان ادامه دارد.

تپش

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

امکان یک شروع تازه برایتان فراهم شده که باید حداکثر استفاده را ببرید و بدانید که این شرایط و موقعیت‌ها همیشه به انسان رو نمی‌آورند و نباید بیش از حد خودتان را نگران مسائل جانبی کنید که آنها تمام شدنی نیستند. پس در انجام کارهایتان بی‌دلیل اطرافیان را مورد انتقاد قرار ندهید، زیرا اولین قدم برطرف کردن عیوب و نقایص خودتان است و در مرحله بعد دیگران. بنابراین بهترین راه این است که اشتباهات دیگران را فراموش کنید و تلاشهای خود را از سر بگیرید که واقعاً می‌توانید گذشته را جبران کنید و به زندگی ایده‌آل خودتان برسید. موفق باشید.

متولدین اردیبهشت

باید یادآوری کنم که شتاب‌زدگی و عجله شما در بعضی کارها باعث می‌شود که با مشکل مواجه شوید، چون واقعاً ضروری است که بعضی کارها را با آرامش و در زمان مناسب انجام داد تا به نتیجه دلخواه رسید. در ضمن در محل کار باید دقت خودتان را دوچندان کنید و با اعتماد به نفس بیشتر به کارهایتان ادامه دهید و بدانید که شما بهترین گزینه هستید. البته اگر منطقی عمل کنید، بنابراین هیچ تردیدی در این باره نداشته باشید، چون ارزشمندی کارهای شما را مرور زمان آشکار خواهد کرد و شما باید شکرگزار نعمت‌های حضرت دوست باشید.

متولدین خرداد

به شما توصیه می‌کنم که در ارتباط با اطرافیان از گفتن حرفهای دوپهلو و مبهم خودداری کنید، چون این مساءله یکی از مهمترین مشکلات رفتاری شماست و می‌دانم برطرف کردن آنها برایتان آسان نخواهد بود. برنامه‌ریزی و داشتن یک برنامه زمانی دقیق برای کارهایتان بسیار ضروری است و به شما آرامش می‌دهد. از دوستی که در کنارتان هست غافل نشوید که می‌تواند کمک مهمی برایتان باشد و شما را دررسیدن به اهدافتان یاری دهد، غمها را فراموش کنید تا مشکلاتتان را بیشتر تحت کنترل داشته باشید.

متولدین تیر

باید کارهایتان را با توکل و یاد «او» شروع کنید که تنها یاری‌دهنده می‌باشد و تنها اوست که همیشه حضور دارد. در ضمن در مورد انجام کارهایتان در این هفته نباید روی کسی حساب کنید، چون آنها نمی‌توانند مشکل راحل کنند، به جز اینکه ممکن است شلوغی ذهن شما را دوچندان کنند و این را نیز بدانید که نمی‌شود به همه اهدافتان سریع برسید، چون گاهی اوقات برای رسیدن به هدف باید صبری «خاص» داشت و گاه تنها مرور زمان می‌تواند چاره‌ساز باشد. در ضمن به کسی علاقه‌مند شده‌اید که باید در موردش بیشتر فکر کنید تا به واقعیت برسید.

متولدین مرداد

باید قدردان محبت‌های دیگران بود، چون واقعاً لطف و محبت آنها از روی صداقت‌شان می‌باشد نه از روی وظیفه و اگر حتی از روی وظیفه هم باشد، تشکر شما به آنها انگیزه می‌دهد و محبت بین شما را بیشتر می‌کند. وظیفه‌ای به عهده دارید که باید به بهترین نحو آن را به انجام برسانید و آن نیز در پایان به وضعیت اقتصادی شما کمک زیادی خواهد کرد. همچنین مشکلی برای شما پیش آمده که نباید نگرانش باشید، چون به‌زودی حل خواهد شد و نحوه حل شدن آن بستگی به شما و رفتارتان و «صداقت» شما دارد که نباید بی‌تفاوت از کنار مسائل عاطفی عبور کنید.

متولدین شهریور

شما واقعاً باهوش و توانمند هستید و برای رسیدن به اهدافتان تلاش می‌کنید و خداوند هم تلاش شما را بی‌نتیجه نمی‌گذارد. در این هفته نیز موفقیت‌هایی را بدست می‌آورید که باعث شادی خود و خانواده می‌شود، ولی مراقب باشید که به حرفهای بیهوده اطرافیان اهمیت ندهید و آنها را نصیحت تلقی نکنید چون صلاح زندگی و خانواده‌تان در این مسأله نهفته است. پس با اعتماد به نفس کامل ادامه دهید و فکرهایتان را عملی کنید و بدانید که موفق هستید و قدرت بی‌مثال «او» یاری‌رسان شماست.

متولدین مهر

باید بدانید در این چند روزه بهتر است که اصلاً ریسک نکنید و کاملاً محتاط عمل نمایید و مراقب اوضاع و احوال باشید و به خانواده بیشتر از هر زمان دیگری نزدیک شوید و با آنها درددل کنید، چون هم به شما آرامش می‌دهد و هم مشکل آنها حل می‌شود. برای انجام کارهایی که در ذهن دارید ضمن رعایت جوانب کامل احتیاط، مشورت با افراد متخصص را هم فراموش نکنید و بدانید که الان زمان عقب‌نشینی نیست، چون برای رسیدن به آنچه که می‌خواهید باید استوار و مقاوم باشید و سختی‌های راه را تحمل کنید. در ضمن صحبتی با شما شده است که نباید با کسی درمیان بگذارید و لازم است که رازداری خود را به اثبات برسانید.

متولدین آبان

هفته شلوغ و پردردسری خواهید داشت که باید با تبحر و متفکرانه آن را سپری کنید و اجازه ندهید که مسائلی که در اطرافتان می‌گذرد حس درونی شما را تحریک کند. باید بدانید که دنیا و مسائل آن و داشته‌هایش گذرا هستند و این روزگار به کسی وفا نکرده که به شما بکند. پس باید آینده‌نگر بود و به مسائل و چیزهایی که برایتان ماندگار هستند بیندیشید و سعی کنید از آزمایشات الهی سربلند بیرون بیایید و غرق مسائل مادی و دنیوی نشوید. اختلافها همیشه پیش می‌آیند مهم نوع برخورد درست شماست!!

متولدین آذر

روزهای خوبی در انتظارتان است و فرصت انجام کارهایی را که دوست دارید انجام دهید، پیدا خواهید کرد و شما می‌توانید با آرامش و با آغوش باز مسائل را بپذیرید و براحتی آنها را برطرف نمایید. دوستی احتیاج به کمک دارد که شما بهترین شخص برای کمک به او هستید. ورزش و گوش کردن به موسیقی و تماشای تلویزیون می‌تواند به شما آرامش بیشتری دهد. در ضمن در مراسم و یا مهمانی شرکت خواهید کرد و با افراد جدیدی آشنا خواهید شد که آن نیز باعث نشاط شما می‌شود. ضرورت «حضور» برای شما ثابت شده، به آن دقت بیشتری داشته باشید.

متولدین دی

برای جلب نظر دیگران و یا کسی که او را دوست دارید سعی نکنید که تظاهر کنید و یا کاری را انجام دهید که خودتان نیز آن را تأیید نمی‌کنید. پس سعی کنید رفتاری را از خود بروز دهید که در شأن و موقعیت شما باشد و آنها نیز شما را با واقعیت‌هایتان بیشتر دوست می‌دارند. فقط مراقب باشید که احساساتی نشوید، چون در آن صورت دیگر نمی‌توانید عاقلانه تصمیم بگیرید و اینجاست که باید اعتماد به نفس خود را تقویت کنید و خیلی نگران مسائل اقتصادی نباشید، چون واقعاً تمام شدنی نیستند، ولی موقتاً برای شما حل خواهد شد. پس بهتر است برای راحتی خودتان هم که شده قانع باشید تا راحت‌تر زندگی کنید.

متولدین بهمن

اگر در هفته چهارم بهمن ماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

مشکلی در محل کارتان یا منزل شما پیش آمده که باید بگویم لجاجت و سرسختی شما کار را پیچیده‌تر خواهد کرد، ولی باور کنید پذیرش شما و قبول واقعیت نیمی از مشکل را حل می‌کند. توجه و احترام گذاشتن به دیگران نشانه کوچکی و ضعف شما نمی‌باشد، بلکه باعث می‌شود که دیگران نیز به شما احترام بیشتری بگذارند. باید دوستان خود را حفظ کنید چون پیدا کردن دوست واقعی کار دشواری است و «حضرت دوست» بهترین یاری‌رسان است. زمان را از دست ندهید.

متولدین اسفند

اشتباهی را مرتکب شده‌اید که جبرانش سخت و دشوار می‌باشد، ولی می‌توانید جلوی آن را هرچه زودتر بگیرید تا قبل از اینکه دیر شود، پس با تدبیر عمل کنید تا برایتان پشیمانی نیاورد. از دوستان کمک بگیرید که بهترین مشاوران شما می‌باشند و خودتان را دست‌کم نگیرید چون شما از توانایی بالایی برخوردار هستید و هر کاری را می‌توانید با موفقیت انجام دهید، پس با توکل به «او» روی پاهای خود بایستید و زندگی جدیدی را با شیوه‌ای جدید شروع کنید و «خود» فراموش شده خود را دریابید.

برای تلفظ کوتاهترین کلمه، بله یا نه، خیلی بیشتر از یک نطق باید فکر کرد

•پیتاگود

نقاشی‌ها

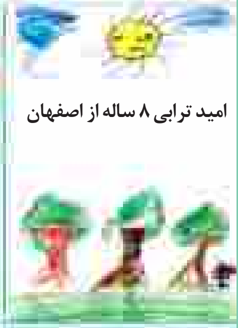
امید ترابی ۸ ساله از اصفهان

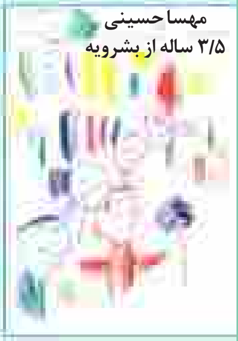
مهسا حسینی
۳/۵ ساله از بشرویه

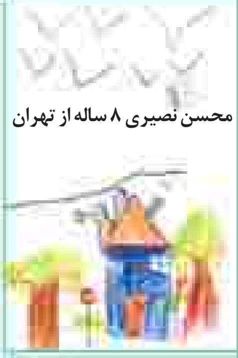
محسن نصیری ۸ ساله از تهران

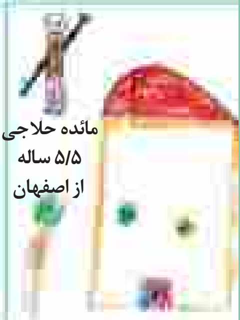
مائده حلاجی
۵/۵ ساله
از اصفهان

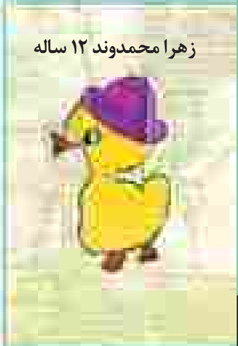
زهرا محمدوند ۱۲ ساله

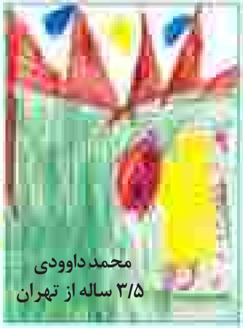
محمد داوودی
۳/۵ ساله از تهران

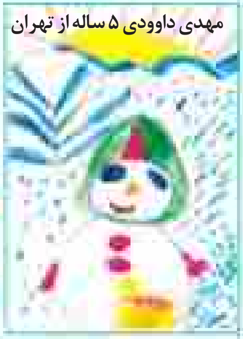
مهدی داوودی ۵ ساله از تهران

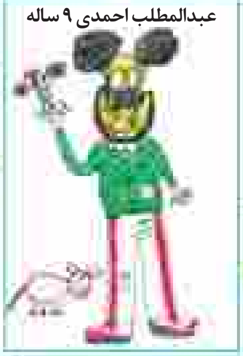
عبدالمطلب احمدی ۹ ساله

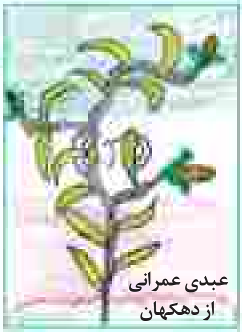
عبدی عمرانی
از دهکهان

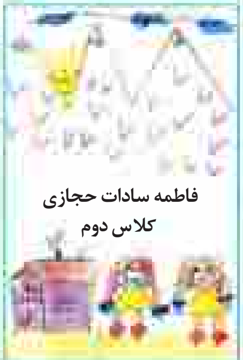
فاطمه سادات حجازی
کلاس دوم

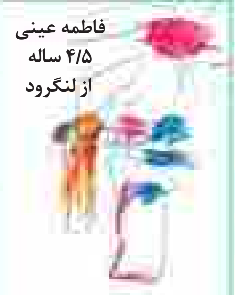
فاطمه عینی
۴/۵ ساله
از لنگرود

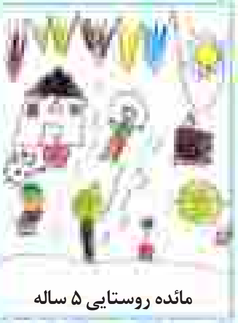
مائده روستایی ۵ ساله

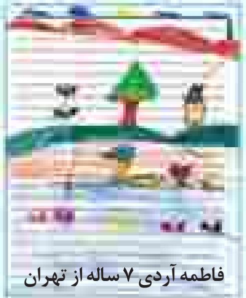
فاطمه آردی ۷ ساله از تهران

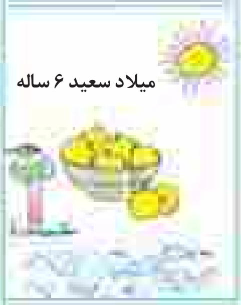
میلاد سعید ۶ ساله

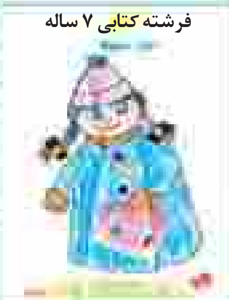
فرشته کتابی ۷ ساله

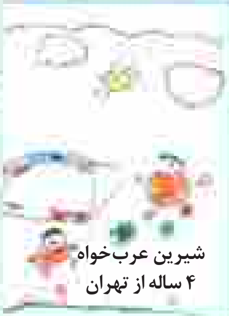
شیرین عرب‌خواه
۴ ساله از تهران

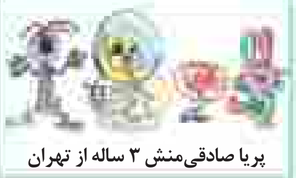
پریا صادقی‌منش ۳ ساله از تهران

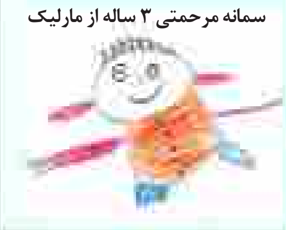
سمانه مرحمتی ۳ ساله از مارلیک

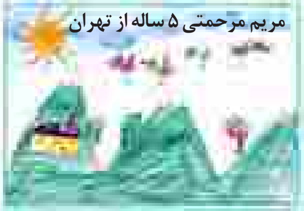
مریم مرحمتی ۵ ساله از تهران

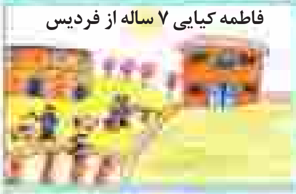
فاطمه کیایی ۷ ساله از فردیس

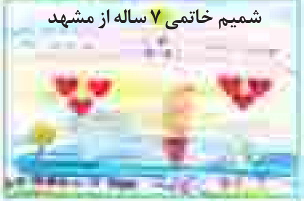
شمیم خاتمی ۷ ساله از مشهد

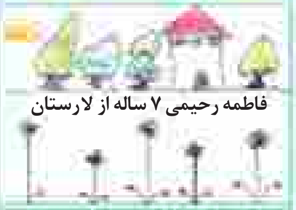
فاطمه رحیمی ۷ ساله از لارستان

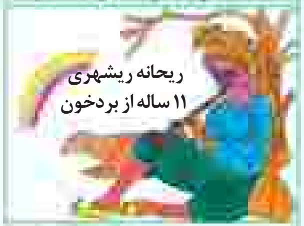
ریحانه ریشهری
۱۱ ساله از بردخون

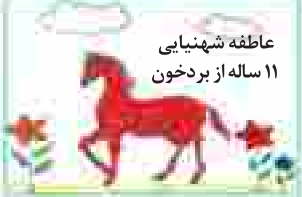
عاطفه شهنیایی
۱۱ ساله از بردخون

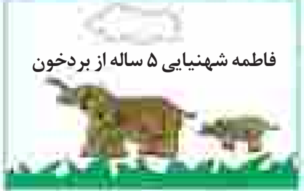
فاطمه شهنیایی ۵ ساله از بردخون

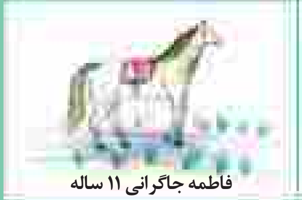
فاطمه جاگرانی ۱۱ ساله

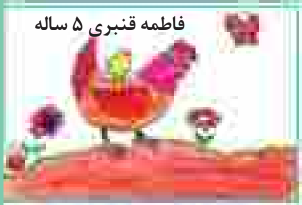
فاطمه قنبری ۵ ساله

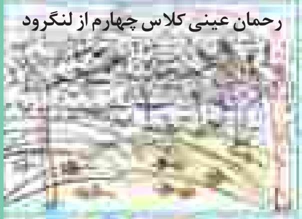
رحمان عینی کلاس چهارم از لنگرود

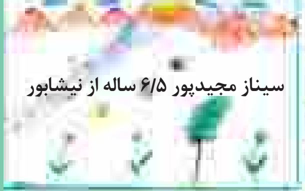
سیناز مجیدپور ۶/۵ ساله از نیشابور

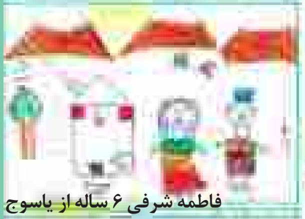
فاطمه شرفی ۶ ساله از یاسوج

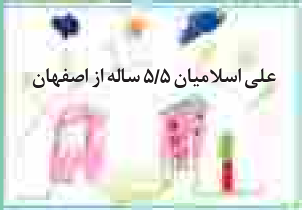
علی اسلامیان ۵/۵ ساله از اصفهان

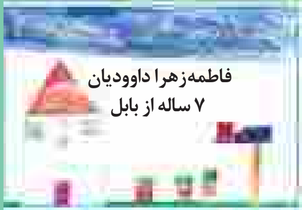
فاطمه‌زهرا داوودیان
۷ ساله از بابل

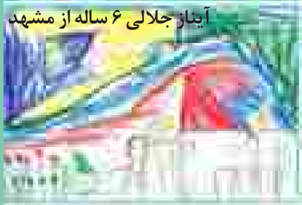
آیناز جلالی ۶ ساله از مشهد

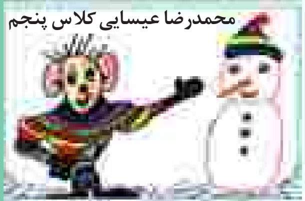
محمدرضا عیسایی کلاس پنجم

بانک ملی ایران

بزرگترین قرعه کشی

حسابهای قرض الحسنه پس انداز

بانک ملی ایران

۱۱۶/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

جایزه

آپارتمان مسکونی در شهر مقدس مشهد ۲۵ دستگاه

اتومبیل ماکسیما	۲ دستگاه
اتومبیل سمند	۷۵ دستگاه
اتومبیل پژو GLX	۷۵ دستگاه
اتومبیل پژو ۲۰۶	۷۵ دستگاه
اتومبیل پراید	۱۷۵ دستگاه
اتومبیل وانت مزدا ۱۶۰۰	۷۵ دستگاه
کمک هزینه تامین وسایل و امکانات اشتغال جوانان	۲۷۵ فقره
کمک هزینه تحصیلی دانشگاهیان	۳۷۵ فقره
کمک هزینه سفر زیارتی حج عمره	۴۷۵ فقره
کمک هزینه تهیه جهیزیه و ازدواج	۵۷۵ فقره
کمک هزینه خرید رایانه	۶۷۵ فقره
شمش طلا	۹۷۵ عدد
سکه نیم بهار آزادی	۶۰۷۵ عدد
سکه ربع بهار آزادی	۱۰۰۷۵ عدد
دویست هزارریالی	۲۰۰۷۵ فقره
یکصد هزارریالی	۱۷۵۱۷۵ فقره
پنجاه هزارریالی	۳۷۵۱۷۵ فقره

هر ۵۰۰۰۰ ریال هر روز یک امتیاز

savis
Real
همیشه تمیز همیشه ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز
ساویز
SAVIZ COSMETICS
کرم ویتامینه ساویز
A+E
savis
A+E